

پیشگامان به تیرستان
www.tabarestan.info

آدمانده ما

(از کودکی تا بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)
قسمتی از خاطرات
عبدالعلی ادیب برومند



تبرستان

www.tabarestan.info



سرشناسه	: ادیب برومند، عبدالعلی، ۱۳۰۰-
عنوان و نام پدیدآور	: یادمانده‌ها (از کودکی تا بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲): قسمتی از خاطرات عبدالعلی ادیب برومند / نویسنده عبدالعلی ادیب برومند.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه انتشارات عرفان، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۳۶۰ ص.: مصور.
فروست	: پرورش اخلاقی در حزب ایران.
شابک	: ۱۴۵۰۰۰ ریال: 8-1-92848-600-978
موضوع	: ادیب برومند، عبدالعلی، ۱۳۰۰- ، خاطرات.
موضوع	: شاعران - سرگذشتنامه.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ی ۲ الف ۴ / PIR ۳۵۴۳
رده‌بندی دیوبی	: ۸ فا ۱ / ۰۰۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۵۷۹۴۰۱

یادمانده‌ها

تبرستان

www.tabarestan.ir

(از کودکی تا بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)

قسمتی از خاطرات عبدالعلی ادیب برومند



مؤسسه انتشارات عرفان

تهران، ۱۳۹۱



- **یادمانده‌ها** (از کودکی تا بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)
- بخشی از خاطرات عبدالعلی ادیب برومند
 - حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سبیدکازمی)
 - لیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف‌نگار
 - نوبت چاپ: چاپ اول، ۱۳۹۱
 - طرح جلد: باسَم الرسام
 - شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
 - قیمت: ۱۴۵۰۰ تومان
 - نشانی: تهران، خیابان سمیه، بین چهارراه دکتر مفتاح و خیابان راسر، پلاک ۱۱۸، طبقه ۳، واحد ۶
 - تلفن: ۸۸۳۰۰۲۴۵، دورنگار: ۸۸۱۱۰۵۳
 - کابل، چوک دهبوری، چهارراه شهید، مؤسسه انتشارات عرفان (حوزه نشر بین‌الملل)
 - تلفن: ۰۰۹۳_۷۹۹۳۴۹۷۲۷
 - شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۴۸-۱-۸

فهرست

۲۴	وضع بهداشت
۲۶	یک روایت از جوانمردی سرتیپ محمدرضاخان
۲۹	درباره گز
۳۳	درباره پدر
۳۵	آشنایی عمومی پدرم با عارف قزوینی
۳۹	وجاهت ملی عارف
۴۰	خاطرات دوران بچگی
۴۲	یک شب نشینی
۴۳	گرامافون
۴۵	آغاز تحصیل
۴۷	ماجرای تغییر سلطنت
۴۸	نگاهی گذرا به تاریخ
۵۵	کودتای اسفند ۱۲۹۹
۶۱	علت کودتا
۶۶	عزیمت من از گز به اصفهان برای تحصیل
۶۸	رفتن به مدرسه قدسیه در سال ۱۳۱۰
۶۸	رفتن به خانه نوساز
۶۹	وضع تحصیلی در آن سالها
۷۱	تغییر محل دبیرستان فرهنگ
۷۳	تعلیمات نظامی و پیشاهنگی
۷۵	طغیان آب زاینده رود

- ۷۶ درگذشت عارف قزوینی
- ۷۸ ذکر یک عروسی در گز
- ۸۰ مراجعت به اصفهان
- ۸۶ صدرالمحدثین
- ۸۶ راشد و حسام‌الواعظین
- ۸۷ سید فرهاد
- ۸۷ سیاخان
- ۸۷ کارناوال شادی
- ۹۴ کشف حجاب
- ۹۴ تحصیلات دوره دوم دبیرستان
- ۹۶ حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰
- ۱۰۱ آمدن من به تهران برای ادامه تحصیل
- ۱۰۳ تهران در سال ۱۳۲۱
- ۱۰۴ اقامت در تهران
- ۱۱۰ معرفی به سه تن از استادان
- ۱۱۳ کتاب آثار سخنوران
- ۱۱۳ تجدید حیات مطبوعات
- ۱۱۵ فرقت احباب
- ۱۱۶ بازگشت به اصفهان در پایان سال ۱۳۲۱
- ۱۱۹ داستان عشق من
- ۱۲۱ دیدار با شهریار شاعر معاصر
- ۱۲۵ پیمان تهران (مورخ ۱۳۲۲)
- ۱۲۸ تابستان ۱۳۲۲
- ۱۳۴ برخورد در مورد اعتبارنامه‌ها
- ۱۳۷ دولت جاوید
- ۱۳۸ درگذشت محمدعلی فروغی
- ۱۴۰ پاییز ۱۳۲۲
- ۱۴۱ مجله گل‌های رنگارنگ
- ۱۴۲ انتشار مجلات و روزنامه‌ها
- ۱۴۴ انجمن دانشوران

- ۱۴۵ تابستان ۱۳۲۳
- ۱۴۵ انجمن ادبی
- ۱۴۶ دیدار نظام وفا
- ۱۴۷ رفتار حزب توده
- ۱۴۸ موضوع امتیاز نفت شمال
- ۱۵۰ نقش مصدق درباره امتیاز نفت شمال
- ۱۵۱ اینک طرح مصدق
- ۱۵۵ مظفر اعلم در اصفهان
- ۱۵۶ ماجرای حادثه آذربایجان
- ۱۶۳ قسمتی از چکامه آذربایجان
- ۱۶۵ سیاست قوام در موضوع غانله آذربایجان
- ۱۷۱ چکامه پیام به دلاوران ایران
- ۱۷۳ خروج نیروی شوروی از ایران
- ۱۷۶ ابلاغ اشتغال به قضاوت
- ۱۷۷ زناشویی
- ۱۷۷ ورود ارتش ایران به آذربایجان
- ۱۷۹ شورش جنوب
- ۱۸۰ آپرت ایران پر آشوب
- ۱۸۶ عزیمت به تهران
- ۱۸۷ واقعه ششم بهمن و تیراندازی به شاه
- ۱۹۱ دیدار من از قوام السلطنه
- ۱۹۲ ترور محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز
- ۱۹۴ چگونگی شکل‌گیری احزاب بعد از سوم شهریور
- ۲۰۳ عضویت در انجمن ادبی فرهنگستان
- ۲۰۶ ولادت فرزند ارشد
- ۲۰۷ موضوع نفت و انتخابات دوره شانزدهم
- ۲۰۹ کابینه ساعد
- ۲۱۱ انتخابات دوره شانزدهم
- ۲۱۲ انتخابات دوره شانزدهم در اصفهان
- ۲۱۸ انتخابات تهران و تحصن در دربار

- ۲۲۲..... بنیان‌گذاری جبهه ملی ایران
- ۲۳۹..... نهضت ملی ایران
- ۲۴۱..... تهدید انگلستان درباره ملی شدن صنعت نفت
- ۲۴۶..... بستن کنسول‌گری‌های انگلیس و انتشار قرضه ملی
- ۲۵۲..... حادثه سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱
- ۲۵۹..... دعوت از دکتر «شاخت»
- ۲۶۱..... اختلافات داخلی
- ۲۶۵..... دنباله روایت دکتر مصدق
- ۲۶۷..... برکناری علا از وزارت دربار
- ۲۶۹..... گردهم‌آیی به مناسبت نخستین سالگرد سی‌ام تیر
- ۲۶۹..... کودتای بیست و هشتم مردادماه ۱۳۳۲
- ۲۷۷..... نهضت مقاومت ملی
- ۲۷۸..... فاجعه ننگین ۱۶ آذر
- ۲۸۰..... داوری منصفانه نسبت به دکتر محمد مصدق
- ۲۸۵..... نقش حزب توده در حکومت مصدق
- ۲۸۷..... کیفیت حکومت دکتر مصدق از جهت محبوبیت همزمان ۲۸ مرداد
- ۲۹۱..... نگاهی به روایت سازمان سیا از کودتای ۲۸ مرداد
- ۲۹۶..... ما چه کرده‌ایم؟
- ۲۹۷..... صدور اعلامیه حزب ایران مورخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵
- ۳۰۱..... اوضاع ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰
- ۳۰۲..... چرا کلمه «ایران» را برای تسمیه حزب انتخاب کردند؟
- ۳۰۳..... مرام حزب ایران چه بود؟
- ۳۰۳..... مخالفت حزب توده با حزب ایران
- ۳۰۴..... مخالفت حزب ایران با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی
- ۳۰۶..... موضوع ائتلاف حزب ایران با حزب توده
- ۳۱۱..... حزب ایران و آبستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم مجلس
- ۳۱۱..... مخالفت حزب ایران با تشکیل کمیسیون سه‌جانبه
- ۳۱۲..... پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان
- ۳۱۴..... نظر حزب ایران نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان
- ۳۱۸..... علل ائتلاف حزب ایران با حزب توده

- ۳۲۰..... الغای ائتلاف
- ۳۲۰..... مقاوله نامه «قوام- سادچیکف» چه بود؟
- ۳۲۲..... یادداشت دولت شوروی در بهمن ماه ۱۳۲۶ و نظر حزب ایران درباره آن
- ۳۲۲..... مخالفت حزب ایران با تشکیل مجلس مؤسسان مورخ فروردین ۱۳۲۹
- ۳۲۳..... مخالفت حزب ایران با نحوه جریان انتخابات دوره شانزدهم
- ۳۲۴..... حزب ایران و جبهه ملی
- ۳۲۵..... حزب ایران و مسأله نفت جنوب
- ۳۲۹..... حزب ایران و نهضت ملی
- ۳۳۱..... روش مخالفت آمیز حزب سابق توده با نهضت ملی ایران
- ۳۳۳..... پاسخ حزب ایران به دعوت حزب توده و رد پیشنهاد همکاری بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- ۳۳۳..... اظهار نظر حزب ایران درباره قرارداد کنسرسیوم
- ۳۳۴..... پرورش اخلاقی در حزب ایران
- ۳۴۳..... □ تصاویر

تبرستان

www.tabarestan.info

مقصود اصلی من از نوشتن این دفتر ذکر رویدادهای تاریخی و گسترش دامنه آن و یادکرد مطالب مستند از منابع گوناگون نیست و فقط ذکر چیزهایی است که در یاد مانده و نظریاتی که نسبت به دیده‌ها و شنیده‌ها داشته‌ام ولی پیداست که طبعاً در نوشتن خاطرات، اشاره به پاره‌ای از رخدادهای یادداشتی بر منابع نیز دیده می‌شود.

ذکر خاطرات کودکی و خانوادگی هم ممکن است برای خواننده جذابیتی نداشته باشد ولی برای خود نگارنده که بازگشت به دوره کودکی و نوجوانی است لذت‌بخش است و به احتمال شاید برای برخی از خوانندگان هم خوشایند باشد.

روز تولد من به حکم آنچه عموی پدرم مرحوم «محمد رحیم خان» در واپسین برگ قرآن کریم (چاپ رکن‌الملکی) نوشته است در روز ۲۱ خرداد ۱۳۰۳ بوده ولی سال شناسنامه‌ای من با آن اختلاف دارد و ۱۳۰۰ می‌باشد؛ البته این اختلاف در سن واقعی و سجلی نمونه‌های بسیار دارد.

من در قصبه «گز» مهمترین و بزرگترین آبادی سابق بخش «بُرخوار» واقع در شمال غربی اصفهان به دنیا آمدم و پس از تولدم که به سختی سرگرفت مرا در دامان یکی از خدمتکاران خانوادگی به نام «صاحب‌سلطان» که بعداً ما او را صاحب‌لله و ننه‌صاحب خطاب می‌کردیم گذاشتند تا بزرگ کند. گز برخوار که اکنون به صورت شهر درآمد از شهرهای تاریخی اصفهان است که شرح کهن‌سالی آن را دو تن از دبیران پژوهشگر گز به نام

آقایان رحیم سلیمی و یزدانی به رشته تحقیق درآورده‌اند که در سایت اینترنتی «فرهنگسرای» ادیب برومند^۱ ثبت شده است.

در دوران گذشته، روش خانواده‌های کهن چنین بود که فرزندان خود را بیشتر به مرد سالخورده‌ای از خدمتگزاران یا زنی مهربان و بالیاقت می‌دادند که تربیت و نگهداری او را تعهد کند و او را لله می‌نامیدند. لله‌های مرد بیشتر مراقب رفتار و کردار پسران بودند و زنان بیشتر نگهداری و مواظبت دختران را به عهده می‌گرفتند، هر چند گاهی از اوقات پسران را هم للگی کرده در دامان خود می‌پروراندند.

لله‌های مرد اگر مردمانی استخوان‌دار و باجذبه بودند به پسرانی که زیر نظر و مراقبت‌شان بودند در تربیت سخت می‌گرفتند و حق کتک زدن را در برابر کج‌تابی‌ها و حرف‌ناشنوایی‌های آن‌ها نیز داشتند. لله پدر و عمویم «غلام‌عباس» نام داشته و از آن‌گونه للگان سختگیر بوده است.

«ننه‌صاحب» که لله من و برادر کوچکترم «ابوالفتح‌خان» بود به من بسیار علاقه داشت به حدی که این دلبستگی از علاقه‌ای که به یگانه پسرش به نام «رضا» داشت چندان کمتر نبود. او زنی وفادار و خوش‌ذوق و نکته‌گیر ولی کمی بدخُلق بود و علاقه‌اش به من تا آن حد بود که تا دوسه ماه پیش از درگذشتش نزد ما به سر می‌برد و با پروراندن دو پسر و یک دخترم در واقع عضوی از خانواده ما به شمار می‌رفت. حقی که او به گردن من و فرزندانم دارد جبران‌پذیر نیست و غیر از طلب آمرزش برای وی و مهربانی با بازماندگانش کاری دیگر از دستم بر نمی‌آید.

مادرم «رباب غفار دخت برومند» نام داشت. توضیح آن‌که نامش از آغاز «ربابه‌سلطان» بود و تا هنگام صدور شناسنامه همه قباله‌های ملکی و عقدنامه به همین نام نگاشته شده بود ولی موقع صدور شناسنامه در سال ۱۳۰۸ شمسی به مناسبت احترازی که خان‌ها از بردن نام زنان در محافل و نزد

نامحرمان داشتند نام مادرم را در شناسنامه غفاردخت آورده بودند چون پدرش «حاج عبدالغفار» نام داشت. اما از آن جهت که این موضوع در وقت ثبت خرید و فروش املاک و صدور سند مالکیت اشکال ایجاد می‌کرد مدتی بعد کلمه «رباب» را در شناسنامه وارد کردند. این تعصب در پوشیدگی و احتجاب در خانواده‌های کهن و دهقانی نظیر عهد «فردوسی» از گونه سنت‌های ملی بود و رنگ مذهبی فرع آن به شمار می‌رفت. چنان‌که در شاهنامه «فردوسی» آمده، شاهان و بزرگان به زنان خود در ایران باستان «پوشیدگان سرایی» می‌گفتند و این از جمله نشانه‌های بزرگزادگی بود.

مادرم زنی ساده‌دل و مهربان و دوست‌دار همه خاندان و بسیار فرزنددوست بود. در امور معیشتی و اقتصادی و خانه‌داری لایق می‌نمود، تا آن‌جا که در تدبیر معاش و مسائل مادی، کم‌اعتنایی پدرم را نسبت به این کارها جبران می‌کرد. درباره تحصیلات فرزندان با پدرم هماهنگ و حتی دقیق‌تر بود. آوردن معلم سرخانه از شهر به «گز» پیش از فرستادن آن‌ها به مدرسه در اصفهان از اقدامات روشنفکرانه آنان شمرده می‌شد. پدر و مادرم با هم پسردایی و دخترعمه و متقابلاً پسرعمه و دختردایی بودند و رشته زناشویی بین‌شان تا آخرین وهله زندگی استوار بود. هیچ‌گاه اختلاف مهمی با هم نداشتند و اوقات تلخی‌های‌شان از نوع غر و لُندهای معمولی بود که گاه‌گاه بین زنان و شوهران بسیار صمیمی پیش می‌آید.

پدربزرگم «محمدحسن خان» نام داشت که مردم گز و دیگر برخورداریان واژه «ارباب» را هم پیشوند نام او می‌آوردند. وی مردی بی‌آزار و فروتن و ساده‌دل و شیک‌پوش بود و با همسرش که چند سال هم از او بزرگتر بود کمال صمیمیت را داشت. پدربزرگم، هم به تجدد و هم به تدین علاقه‌مند بود و با وجود روحیه تساهل و تسامح، در رعایت فرایض دینی و مذهبی پایبندی و اعتقادی راسخ داشت. مراسم سالانه روضه‌خوانی و تعزیه‌داری را برای حضرت سیدالشهدا^(ع) تا آخرین سال درگذشت خود برقرار می‌کرد.

مادر پدرم «فرخ‌سلطان» نام داشت که خانمی بااهت و مورد احترام بود

و با وجود سواد مختصری که داشت اغلب اوقات از خواندن قرآن و ادعیه معروف غفلت نمی‌ورزید.

خانه مسکونی ما در زمان بچگی من تا ۸ سالگی خانه پدر بزرگ بود که در عمارت اندرون سه قسمت ساختمان در سوی شمالی و شرقی و جنوبی آن قرار داشت. ساختمان شمالی که مشهور به ساختمان کردی و دو اشکوبه (طبقه) بود اقامتگاه پدرم بود. طبقه اول که با آجر ساخته شده بود یک اتاق بزرگ در میان داشت و دو اتاق کوچکتر با پستو در کنار و در تابستان‌ها محلی خنک بود. این طبقه در دو طرف خود به گونه موازی با چند پلکان مورب به اشکوب دوم می‌رفت و یک ایوان عریض جلوی اتاق‌های طبقه بالا که تقریباً قرینه اشکوب زیرین بود قرار داشت. دو راهروی دالان‌مانندی هم که در انتهای هر یک اتاقی وجود داشت در دو طرف طبقه بالا، در چپ و راست ساخته شده بود؛ سالن را در آن زمان «شاه‌نشین» می‌گفتند که به شیوه معماری ایرانی ساخته می‌شد و سالن این عمارت زیور یافته از آیینه‌کاری و گچ‌بری‌های هنرمندانه بود.

در وسط عمارت یک حوض و چهار باغچه در پیرامون حوض وجود داشت که در میان هر باغچه گلکاری و در کنارهای آن درخت انار کاشته شده بود.

جایگاه عمو بین اندرونی و بیرونی قرار داشت یک اتاق بزرگ در وسط و دو اتاق کوچکتر با گچ‌بری‌های استادانه در دو طرف آن ساخته شده بود. اتاق بزرگ وسط را «اُرسی» می‌خواندند که در بزرگی با مثبت‌کاری و شیشه‌کاری‌های ریز و درشت رنگارنگ و هنرمندانه داشت در اُرسی به وسیله بالا و پایین کشیدن با دو چفت قرینه باز و بسته می‌شد.

محل اقامت پدر بزرگ در شرق اندرونی بود به همان سبک دو ساختمان یاد شده. اتاق وسط با دو در به ساختمان دیگری که عمارت خلوت نام داشت و دارای درختان پسته و انار بود باز می‌شد.

ساختمان بیرونی هم که با پلکانی از دو طرف عمارت با اندرونی فاصله

داشت به همان شیوه در سمت مشرق و جنوب اتاق‌هایی داشت به علاوه دارای یک آبدارخانه بود که در آن چاهی دیده می‌شد و با چرخ چاه و دلو از آن آب می‌کشیدند.

مقصود از شرح این بنا توصیف ناقصی از یک عمارت اعیانی ایرانی‌ساز سنتی است که زیبا و مُرقّه بود و افسوس که این سبک معماری جای خود را به شیوهٔ ساختمان‌های غربی داده و متناسب با اوضاع زندگی امروز تغییر یافته است.

عمویم «مرتضی قلی خان» نام داشت که از پدرم دو سال کوچکتر بود ولی با احترامی که نسبت به ایشان داشت از دو سال کوچکتری خیلی بیشتر می‌نمود. او در نامه‌های خود به پدرم می‌نوشت «تصدق و جود مبارکت شوم» و پدرم در پاسخ «جناب نور چشم مکرم» به ایشان خطاب می‌کرد. این دو برادر با هم بسیار صمیمی و مهربان بودند. در آن زمان‌ها رعایت احترام بزرگترها هر چند دو سه سال بیشتر فاصله سنی نداشتند الزامی می‌نمود. مرتضی قلی خان مردی بی‌آزار و متواضع و مهربان و از این بابت شخصی کم‌نظیر بود.

پدرم ۵ فرزند داشت که هر پنج‌تای آنان پسر بودند و از داشتن دختر بی‌بهره بود. ۱- علیرضا. ۲- علیقلی. ۳- مهدیقلی. ۴- عبدالعلی. ۵- ابوالفتح.

عمویم چهار پسر و دو دختر داشت. ۱- عصمت خانم. ۲- ناصرقلی. ۳- حسینقلی. ۴- حیدرقلی. ۵- لطف‌الله. ۶- طلعت خانم.

محمدحسن خان پدر بزرگم دو دختر به نام «خاورسلطان» و «جواهرسلطان» و دو پسر به نام مصطفی قلی خان و مرتضی قلی خان داشت که پدرم فرزند ارشد بود.

در خانه پدر بزرگ سهم پدر و عمو مفروز شده و مالکیت جداگانه داشت هم اندرونی و هم بیرونی و هم «خلوت‌خانه» که مشجر به درختان پسته و انار بود. در این خانه من و برادر کوچکترم با پسرعموها همبازی بودیم و تفریح ما انواع بازی‌های کودکانه بود.

برادرهایم تا سن هفت هشت سالگی در گز درس خواندند و بعد به اصفهان رفته در مدرسه «گلبهار» و سپس در مدرسه «سعدی» مشغول تحصیل شدند روزهای تعطیل هم به گز می‌آمدند؛ رفت و آمد با درشکه شخصی و یا اسب بود.

از میان برادران بزرگتر علیقلی خان که پسر دوم بود به تحصیل علاقه بیشتری داشت و مهدیقلی خان کمتر از همه به درس و بحث دلبستگی نشان می‌داد. علیرضاخان به اسب‌سواری و شکار پرندگان و تفنگ و فشنگ بیشتر از درس خواندن علاقه داشت و در عین حال بسیار باعاطفه و خوش‌قلب بود. عصبانی و کم‌حوصله می‌نمود و بعد از خشونت پشیمان می‌شد. مخصوصاً دلبستگی او به انواع سلاح آن هم در اوایل دوران پهلوی (رضاشاه) که داشتن اسلحه بی‌پروانه جرم شناخته می‌شد و اکثر بازرسان دولتی به بازرسی منازل برای کشف سلاح می‌پرداختند، کاری خطرناک به شمار می‌رفت. علیرضاخان در سنین بالا لیسانسیه در زبان خارجی و رئیس بیمه کارمندان دولت در اصفهان شد. وی در این سمت عده زیادی از کارمندان را بیمه کرد و با نهایت مهربانی و علاقه به خدمت مردم و جلب رضایت آنان انجام وظیفه می‌نمود و در مردم‌داری و درستکاری نمونه به شمار می‌رفت.

در آن زمان‌ها برخلاف این دوران، داشتن خدمتکار زن و مرد میسر و مورد نیاز بود. در خاندان ما چند نفر بودند که به طور ثابت خدمت می‌کردند ولی اضافه بر آن‌ها چند تن هم به طور موقت می‌آمدند و کار می‌کردند ولی دائمی نبودند. از این عده آن‌ها که همیشگی بودند، وفاداری و صمیمیت نشان می‌دادند و زود به زود زیر بار نمی‌رفتند که بروند نزد شخص دیگری هرچند از خویشاوندان نزدیک باشد کار کنند. قدرشناس بودند و به ارباب و خواجه خود افتخار می‌کردند. برخی از آنان هم خانه‌دانی بودند مثلاً دختری که در خانه‌ای خدمتکار بود پیش می‌آمد که پدر و یا عمویش هم جزو کارکنان همان خانواده به شمار می‌روند. این خدمتکاران حقیقتاً برای خانواده نعمتی محسوب می‌شدند

زیرا با وضع قدیم و نبودن وسایل آسایش و رفاه امروزی، بسیار زحمت می‌کشیدند و به طور مسلم به مقدار زحمت و رنجی که متحمل می‌شدند مزد و پاداش دریافت نمی‌کردند چرا که اوضاع مادی کشور در سطحی پایین بود و ثروتمند به معنای امروزی که از جهت نقدینگی سرشار و فراخ‌دست باشد کمتر وجود داشت.

خانواده یا به عبارت کلی تر دودمان ما پس از تصویب قانون سجل احوال و صدور شناسنامه در سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ به نام «برومند» و یا «برومند جزئی» شناسنامه گرفتند و زراعت پیشه بودند اما به صورت خرده‌مالکی؛ یعنی از طاقات مزرعه گز و مزرعه‌های اطراف گز سهامی داشتند. غیر از مزرعه گز که قناتش از کهن‌ترین قنات‌ها و مشهور به «کیانی» بود مزارع دیگر پیرامون گز که بدان قدمت نبودند عبارت بود از گزآباد، فیروزآباد، رحمت‌آباد، جلاش‌آباد، حیدرآباد، محمودآباد یا حسین‌آباد اعظم که این مزارع برای خود قنات و مالکان متعدد داشتند. در بین این مزرعه‌ها حیدرآباد که با گز یک فرسنگ فاصله داشت خانوادگی بود؛ که پدر بزرگ پدرم، مرحوم سرتیپ محمدرضاخان گزی احداث کرده و میان پسران و دخترانش تقسیم شده بود: شهرستان برخوار مشتمل بر چندین روستا و شهر مانند دولت‌آباد و دستگرد و خُرزوک، سین، گرگاب و غیره است که مرکز آن شاهین‌شهر می‌باشد.

از دودمان ما عده‌ای در دستگرد برخوار ساکن بودند و عده‌ای در خرزوق یا خرزوک که با گز ۷ کیلومتر فاصله داشت ولی عمده آنان در گز ساکن بودند. مرحوم محمدرضاخان جد من یکی از دخترانش را که از زن نخست ایشان بود به عقد یکی از اقوام خُرزوکی و دیگری را که از زن دوم بود به عقد «ارباب محمدهاشم دستگردی» درآورده بود که پسران‌شان عبارت بودند از محمدتقی‌خان، سرهنگ محمدرضاخان، محمدباقرخان، قدرت‌الله‌خان و نعمت‌الله‌خان و شش دختر نیز افزون بر این داشت. جد من دختر سوم را هم از زن دوم که خواهر «احمدخان مورچه‌خورتی» بود به

برادرزاده خود مرحوم «حاج عبدالغفار» جد مادری این‌جانب داده بود که پسران‌شان عبارت بودند از محمدحسین‌خان، آقامحمدخان، محمدرضاخان، حیدرعلی‌خان و دخترانش «ربابه‌سلطان» و «خدیجه‌سلطان» مادر و خاله‌ من.

رعیت‌های گز با زحمت و مشقت زیاد و بیل‌زنی، مردانه با خاکِ سختِ زمین، کلنجار می‌رفتند، چنان‌که برای آماده کردن آن برای کشاورزی گویی پیکار می‌کنند از این‌رو به چای خوردن در صحرا که در کتری دم می‌کردند علاقه وافر داشتند و از آن بسیار می‌نوشیدند؛ برزگری داشتیم که می‌گفت من پس از ساعتی بیل زدن باید چند پیاله چای بخورم پرنگ مثل مرگب تا عرق کنم و خستگی از تنم بیرون رود.

گز در آن زمان قصبه بزرگی بود که بافت بسیار کهن داشت و گرداگرد آن برج و باروی بلند و استواری کشیده شده و سه محله را که عبارت بود از محله حاجی، محله محمودآباد و محله آقاشریف در میان گرفته بود. اکثر خانه‌ها کوچک و کاهگلی و رعیتی بود و علاوه بر این‌که محل زندگی صاحب‌خانه بود، چارپایان و بز و میش و گاو هم در قسمتی از آن نگهداری می‌شد. غیر از خانه‌های خوانین، خانه‌های مجلل دیگری در گز وجود نداشت و برتری خانه‌ها بر هم نسبی بود و بستگی به تمکن مالی صاحب آن‌ها داشت. کوچه‌ها خاک‌آلود و ناهموار بودند و در موسم زمستان عبور و مرور مشکل می‌شد.

گز از آبادی‌های کهن اصفهان است که قدمتش به دوران باستانی ایران می‌رسد. روانشاد «استاد جلال‌الدین همایی» که تاریخ مفصل اصفهان را با ذکر ویژگی‌های جغرافیایی آن، روستاها و قصبه‌ها و جنبه‌های گوناگون آن از مفاخر و مآثر تاریخی نوشته است، چنین می‌فرمود: «گز» در زمان اشکانیان یکی از ۷ شهر اسپادان بوده است ولی چون «تاریخ اصفهان» تألیف استاد کلاً به چاپ نرسیده جزئیات این موضوع بر من پوشیده است. گز زبان ویژه‌ای دارد که به درستی مورد تحقیق قرار نگرفته و آمیزه‌ای است از واژه‌های دری و پهلوی و شاید اوستایی و دارای قاعده‌های دستوری و اصطلاحات و

ضرب‌المثل‌ها و بکر مانده است و از جهت زبان‌شناسی نیاز به تحقیق کامل دارد.

متأسفانه من به علت گرفتاری‌های مختلف شغلی و ادبی فرصت این تحقیق را نیافته‌ام و تنها نزدیک دوهزار از واژه‌های آن‌را گردآوری نموده‌ام. برخی از آبادی‌های دیگر هم به این گویش تکلم می‌کنند مانند «خرزوک» و «محلّه خوزان» در «سیده»؛ ولی بیان ایشان به بکری گویش گزی نیست.

مردم گز وقتی با هم صحبت می‌کنند گزی حرف می‌زنند اما در اصفهان به زبان معمول فارسی گفتگو می‌کنند. هنگامی که دو نفر گزی با هم گفت و شنود دارند یک اصفهانی مقصود آن‌ها را درک نمی‌کند. هرچند واژه‌های فارسی در آن هست. در گز یک مسجد کهن سال وجود دارد که به مسجد بزرگ معروف است و پیش از اسلام آتشکده بوده است. آب چاه‌های گز شور بود ولی اکنون که در گز لوله‌کشی صورت گرفته آب آنجا همان آب تصفیه‌شده اصفهان است. پیشترها که ما در گز بودیم آب آشامیدنی از قنات گزآباد که با گز فاصله چندانی نداشت تأمین می‌شد و هر روز مردها برای آب آشامیدنی کوزه‌ها را برداشته، به سوی قنات یادشده روان می‌شدند.

زن‌ها نیز پیش از آن‌که شوهران‌شان از صحرا به خانه برگردند با حجاب محلی که چادرهای کرباسی نقش‌دار فیروزه‌ای‌رنگ بود از خانه بیرون آمده کوزه بر دوش می‌گرفتند و برای آوردن آب به سوی قنات می‌شتافتند، سپس با کتری چای دم می‌کردند و به آوردن چای از شوی خود رفع خستگی می‌کردند. یک سربند زراعی (مباشر) سالخورده مسئول تمام کشاورزی ما بود. به نام «علی‌اکبر حبیب‌آبادی» که مردی یک‌دنده و از خودراضی می‌نمود. می‌گفت وقتی از صحرا برمی‌گردم در همان اتاق کاهگلی‌ام که آب به کاهگل پاشیده‌اند و بوی دلنوازی از آن برمی‌خیزد زخم زیراندازی برایم پهن کرده، چای را دم نموده یک فنجان چای به من می‌دهد در حالی که یک بشقاب پر از پسته خندان پیش رویم گذاشته است، به دُشکی تکیه می‌زنم و طوری زندگی می‌کنم که هیچ «ناصرالدین شاهی» به این راحتی نمی‌تواند زندگی کند!

ترتیب کشاورزی در خانواده‌ها و اقوام ما بر طبق معمول بدین گونه بود که آب و ملک را مالکان خود اداره می‌کردند، به این معنی که لوازم کشاورزی را از ادوات آن زمان تا استر و یابو و الاغ و علوفه آن‌ها و بذر محصول، خود فراهم می‌نمودند و مباشرت به کار را به برزگر وامی‌گذاشتند. نحوه تقسیم محصول هم از هفت سهم، پنج سهم از آن مالک بود و دو سهم از آن برزگر و این برزگرها هنگام نیازمندی پیش از برداشت خرمن مقداری از سهم خود را به عنوان «مساعده» از مالک دریافت می‌کردند. در طویله اسب و استر و الاغ نگهداری می‌شد. «خرکارها» و به اصطلاح قدیم «خربندگان» برای دادن علوفه به حیوان‌های زراعتی و سواری جمع می‌شدند و با گفت و شنوهای محلی با هم عالمی داشتند.

از دیرباز افراد خاندان ما، در حد معمول باسواد و کتابخوان بودند؛ زن‌ها سوادشان کمتر بود و در اثر تمرین، قرآن و کتاب دعا را (نه چندان درست) می‌خواندند ولی عده کمتری از آنان شاهنامه و دیوان حافظ و دیوان سعدی را هم می‌توانستند بخوانند و به اندازه فهم و سواد خود چیزی از آن دریابند. پدرم فارسی و مقدمات عربی را تا حدی خوب فرا گرفته بود و خط شکسته نستعلیق را شیرین می‌نوشت. به نامه‌نگاری و مطالعه تاریخ دلبستگی داشت، زبان فرانسه را از یک یهودی فرانسه‌دان نیک آموخته بود و با رعایت قاعده‌های گرامری «دستوری» و با چیره‌دستی تکلم می‌کرد. وی مردی وارسته، شیک‌پوش، موقر و تجددطلب بود و به امور مادی و تدبیر معاش چندان توجه نداشت. هنگام جوانی در سواری و تیراندازی چابک‌سوار و ماهر بود و در ورزش‌های باستانی سابقه تمرین داشت.

هنگامی که در گز بودیم به یاد دارم که هر بامداد ریش خود را می‌تراشید و با کت و شلوار اتوکشیده کراوات می‌بست و برای پیاده‌روی در کشتزارهای مشرف به قصبه گز بیرون می‌رفت چنان‌که گویی با چند نفر دیپلمات و عده دیدار دارد. گاهی هم لباس شکاری می‌پوشید و تفنگ برمی‌داشت و با دوسه تن همراه از خویشاوندان و نوکران به شکار می‌رفت. پیش از تولد من بیشتر

به شکار رفتن و سواری علاقه داشت ولی بعد از آن کمتر به این کار می‌پرداخت. من در آن هنگام سه‌چهار سال داشتم و ننه‌صاحب که لله‌ام بود گاهی مرا برای تماشای اسب‌ها و استرها به سرطویله می‌برد. یک اسب نژاده گهر را بر آخور بسته بودند؛ به اسب مورچه‌خورتی معروف و مخصوص سواری پدرم بود. من در بچگی از دیدن اسب و تفنگ و فشنگ و هفت‌تیر و طیانچه با خشاب و ده‌تیر و غیره، لذت می‌بردم و گاهی صاحب‌لله هفت‌تیر پدرم را دزدانه می‌آورد به دست من می‌داد تا قدری با آن بازی کنم و بعد می‌برد سر جایش می‌گذاشت. این صاحب‌سلطان نر مه‌آوازی هم داشت و لالایی‌های او برای خواباندن من و برادر کوچکترم «ابوالفتح» دلپذیر بود و در همان عالم کودکی از آواز خواندن او لذت می‌بردم. برخی از تصنیف‌ها یا ترانه‌هایی را که در آن زمان شهرت داشت، حفظ کرده بود و می‌خواند. از آن جمله تصنیفی را که روان‌شاد «عارف قزوینی» برای کابینه «سید ضیاء‌الدین طباطبایی» مشهور به کابینه سیاه سروده بود، زمزمه می‌کرد مطلع آن چنین بود:

ای دست حق پشت و پناهت باز آ چشم آرزومند نگاهت باز آ
سرخ و سپید و سبز و زرد و آبی یک رنگ ثابت زین میان کی یابی
قربان آن رنگ سیاهت باز آ

البته در بزرگسالی من دریافتم که تصنیف از کیست و برای کی سروده شده است.

شوهر صاحب‌لله از جمله مجاهدانی بود که در نهضت مهاجرت به غرب ایران یعنی «کرمانشاه» به قصد جنگ با روس و انگلیس داوطلب شده بودند وی جزو عده‌ای به شمار می‌رفت که عموی پدرم «محمد کریم خان» از داوطلبان گز و روستاهای اطراف بسیج کرده و با خود به جبهه جنگ در کرمانشاه برده بود؛ عده‌ای هم از شهر رفته بودند که از آن جمله بود «شکرالله خان لبنانی» و همراهانش.

این شخص یعنی «صادق علی ملکی» مفقودالثر شده بود. نه از کشته شدنش در جنگ کسی خبر داشت و نه از زنده ماندنش از این‌رو

«ننه‌صاحب» همیشه امیدوار بود که او برگردد و در این انتظار به سر می‌برد. تنها دلخوشی‌اش یگانه فرزندش «رضا» بود. در همان حد علاقه‌اش به من که بی‌اندازه مورد محبتش بودم. من هم ننه‌صاحب را بیش از حد دوست می‌داشتم و پیوسته با او به سر می‌بردم. زحمت بزرگ کردن من و برادرم را او بیش از هرکسی می‌کشید. اگر گاهی در اثر بدالعابی خودش و تندی‌های پدر یا مادرم قهر می‌کرد و به خانه‌اش می‌رفت اندوه غلیظی قلب مرا می‌فشرد و اگر زود برمی‌گشت به جهت این بود که من کمتر ناراحت شوم.

من از بچگی به زبان گزی تکلم کرده و هنوز هم با گزی‌ها گاهی با همین زبان حرف می‌زنم. این زبان را دوست دارم و به جوانان سفارش می‌کنم که در زادگاه خود بیشتر به گزی مکالمه کنند. متأسفانه بعضی از جوانان که به دبستان و دبیرستان می‌روند تصور می‌کنند به زبان محلی حرف زدن نشانهٔ روستایی بودن است و تکلم به زبان فارسی دلیل ترقی! به این ترتیب بیم آن می‌رود که گسترش این فکر به کاهش افرادی که به آن تکلم می‌کنند، بینجامد! در زمان کودکی من، موجبات سرگرمی برای مرد و زن خانواده، دید و بازدیدهای روزانه و هفتگی و ماهانه و گاه عروسی‌های خانوادگی و در محرم و صفر روضه‌خوانی و تعزیه‌داری امام حسین علیه‌السلام بود.

مراسم روضه‌خوانی در دهه عاشورا و بعد از آن هر چند گاه، در یکی از محله‌های سه‌گانه گز از طرف خوانین برومند و دیگران برگزار می‌شد و همواره این رسم سالانه برپا بود که در هر کجا برگزار می‌شد، دیگر افراد دودمان نیز در آن محل گرد می‌آمدند و به همین گونه بود آیین تعزیه‌خوانی. این مراسم با تجمل و شکوه انجام می‌گرفت و عده‌ای هم از روستاهای مجاور و شهر اصفهان در آن شرکت می‌جستند.

در عمارت بیرونی پدر بزرگ هر سال در دههٔ محرم مجلس روضه‌خوانی برپا بود و برای من دیدن آن منظره و پیش‌منبرخوانی درویشان و مسأله‌گویی‌های آخوندها و سینه‌زنی یکی از آن‌ها به نام «ملا ابراهیم» بر روی منبر و هم‌آهنگی عده‌ای از حاضران بسی جالب و لذت‌بخش می‌نمود.

آرایش مجلس روضه‌خوانی در تابستان‌ها و اوایل بهار، و پاییز بدین گونه بود که در یادم مانده است:

خانه بیرونی چهار باغچه در چهار گوشه عمارتی داشت که خرمنی از گل‌های اطلسی و شاه‌پسند و در بهار گل‌های بهاری باغچه‌ها را پوشانده بود. حوضی هم در پیشگاه عمارت دوروی متعلق به عموجان قرار داشت، که آب از فواره‌اش همواره بلند بود. چراغ‌های توری که با تلمبه روشنی کافی می‌یافت در دو سه جا به تیرهایی که برای این کار افراشته بودند آویزان و روشنی‌بخش حیاط خانه بود. مردها در یک سوی خانه و زن‌ها در سوی دیگر روی فرش نشسته به روضه‌خوانی گوش می‌دادند و چای و قلیان و شربت - توسط کارکنان - وسیله پذیرایی از شرکت‌کنندگان بود. در ضلع شمالی عمارت صندلی‌ها و نیمکت‌ها چیده شده بود و دعوت‌شدگان از اصفهان و خوانین روی آن‌ها می‌نشستند. منبر در جایی قرار می‌گرفت که بر همه شنوندگان اشراف داشته باشد. اول درویشان پامنبری در مدح حضرت علی^(ع) می‌خواندند و بعد واعظان و روضه‌خوانان که در سطوح مختلف آگاهی بودند به منبر می‌رفتند.

تعزیه‌خوانی تماشای بیشتری داشت و یک نمایش تراژدی به تمام معنا بود و چون شامل سینه‌زنی، زنجیرزنی، حرکات آویز و ستیز، رجزخوانی، آواز، نوحه، ورود سواران شمشیر به دست در صحنه، حضور شیر و دیو و صدای بانگ، دهل، طبل، شیپور، سنج و چیزهای دیگر بود، برای من که طفلی سه‌چهارساله بودم حیرت‌انگیز و جالب می‌نمود و در دامان صاحب‌لله از مشاهده این مناظر لذت می‌بردم.

پدرم نقل می‌کرد که در یک شب تعزیه‌خوانی هنگامی که من دوساله و در جرگه زن‌ها پیش ننه‌صاحب نشسته بودم، شبیه دیوی مشعل به دست با چهره‌ای ترسناک وارد صحنه گردید؛ از دیدن آن قیافه هولناک من چنان ترسیدم که جیغ کشیدم و صدایم به گوش پدر رسید. او مستخدمان را صدا زد که بچه مرا بیاورید ببینم چرا ترسیده است؟ چون مرا نزد پدر بردند او که

هیچ‌وقت بچه‌ها را در آغوش نمی‌گرفت مرا در بغل گرفت، نوازش کرد و آرامش داد و این موضوع را در بزرگسالی من چندین بار بازگو نمود و می‌خواست مراتب محبت خود را نسبت به من ابراز بدارد.

از تعزیه‌خوانان گز سه تن که نقش خود را خوب ایفا می‌کردند یکی «عبدالرزاق» بود که خواننده پر قدرت و توانایی به شمار می‌رفت و در نقش حضرت عباس^(ع) و حرّ ظاهر می‌شد. دومین نفر معروف به «صادق شمر» که ملاًصادق نام داشت. سومین نفر که نقش امام حسین^(ع) را ایفا می‌کرد «ملا مهدی بکایی» بود. اینان تعزیه‌خوانان ورزیده‌ای بودند که گاه به روستاهای اطراف هم دعوت می‌شدند.

مراسم تعزیه هر سال در عمارت بیرونی پدر بزرگم «محمدحسن خان» و باغ سالار متعلق به محمدکریم خان عموی پدرم و نیز خانه‌های بیرونی آقامحمدخان و محمدحسین خان دایی‌هایم برگزار می‌شد.

دسته‌هایی که از محلات سه‌گانه حرکت می‌کردند یک بار در منزل خان‌ها دور می‌زدند و سر دسته‌ها انعامی می‌گرفتند و پس از پذیرایی مرخص می‌شدند.

وضع بهداشت

در آن روزگار، گز درمانگاه و زایشگاه و پزشک تحصیل کرده نداشت. تنها یک طبیب مجاز داشت به نام «میرزا محمدعلی» و بیماری‌هایی از نوع کچلی و آبله و تراخم و سالک را معالجه می‌کرد و برای بیماری‌های دیگر که شایع می‌شد، مردم به جهت درمان بایستی به اصفهان می‌رفتند. خوشبختانه گز بیش از سه فرسنگ با اصفهان فاصله نداشت و رفتن به شهر پیاده یا سواره چندان مهم نبود ولی در وقت بیماری‌های مهم خطر وجود داشت. یک پزشک حاذق‌تر نیز در «دستگرد برخوار» نزدیک گز می‌زیست که به «سید گندلی» معروف بود و گاه به او هم اهالی گز مراجعه می‌کردند.

پدر بزرگم پدرم یعنی روان‌شاد سرتیپ محمد رضاخان گزی مردی متین

و خوش رفتار و سرشناس و مدتی رئیس گمرکات فارس بوده و واژه «سرتیپ» لقبی افتخاری است که به جهت مدیریت خوب و درستکاری از طرف دربار ناصرالدین شاه به او داده شده بود. پدر او محمدحسن نام داشت که شخصی خداشناس و دیندار و پای بند تهجد و شب‌زنده‌داری بوده و پدرش حاجی احمد نامیده می‌شد که از هواداران خاندان زند بوده است و به دستور آقامحمدخان چشمانش را کور کردند.

مرحوم محمدرضاخان چهار پسر و سه دختر داشت به نام‌های محمدحسن، محمدحسین، محمدکریم، محمدرحیم و نبات بیگم، صفرا بیگم و فاطمه بیگم. محمدحسن، محمدحسین و فاطمه بیگم از زن اول و بقیه از زن دوم او بودند.

محمداسماعیل یکی از برادران محمدحسن فرزند حاج احمد بوده و محمدرضا سرتیپ برادرزاده و داماد او بوده است. محمداسماعیل مرد متشخص و مقتدری در بخش برخوار به شمار می‌رفته و یکی از پسرانش که در جواهرسازی مهارت خاص داشته در دربار ناصرالدین شاه از این هنرش استفاده می‌شده است. مرحوم «نورعلی خان برومند» موسیقی‌دان معروف از نوادگان محمداسماعیل بوده است.

مرحوم محمدرضاخان سرتیپ با «علی اصغر خان امین السلطان» ملقب به اتابک روابط دوستانه داشت ولی با مسعود میرزا «ظل السلطان» حکمران اصفهان مخالف بود و مورد غضب او قرار داشت. ظل السلطان چند مزرعه از مزرعه‌های وی را به زور گرفت که از آن جمله «کهریزگان» و «قامشلو» است. مزارع قامشلو بعدها استراحتگاه تابستانی «اکبر میرزا صارم‌الدوله» پسر «ظل السلطان» شد.

ظل السلطان گاهی از خود دعوت می‌کرد که به مهمانی محمدرضاخان سرتیپ به گز بیاید و از قراری که بزرگترهای فامیل می‌گفتند برای حضور شاهزاده حضرت والا بر سر سفره نهار یا شام باید بشقابی پر از سکه طلا در سفره باشد که پاگشا یا چیزی بهتر از آن شاهزاده محسوب می‌شد.

پدرم نقل می‌کرد که یک بار ظل‌السلطان برای گرفتن بقیه املاک سرتیپ محمدرضاخان فشار آورده و سخت گرفته بود، سرتیپ ناگزیر پسر جوان خود «محمدحسین خان» را که بیست و پنج سال بیشتر نداشت برای تظلم و دادخواهی نزد امین‌السلطان فرستاد و آن جوان سه‌روزه با اسب به تهران رفت و خواستار رفع این ظلم شد البته غیر از این شکایت، شکایات فراوان دیگر هم از دست این حکمران ستمگر از سوی ستمدیدگانش شده بود که به تقاضای امین‌السلطان، ناصرالدین شاه او را از حکمرانی اصفهان و توابع معزول کرد و این معزولیت مدتی به درازا کشید. اصولاً مخالفت خاندان ما با قاجارها از زمان زندیه موروثی بوده است.

یک روایت از جوانمردی سرتیپ محمدرضاخان

روان‌شاد ابراهیم بوذری خطاط و کارشناس معروف خط که از نیکان عصر خود و از خویشاوندان ما بود، روزی از قول مرحوم «آیت‌الله سیدحسن مدرس» شرحی دربارهٔ جوانمردی مرحوم سرتیپ محمدرضاخان برای من نقل کرد که «استاد ابراهیم باستانی پاریزی» هم آن مطلب را گویا از مرحوم بوذری شنیده و با کمی اختلاف در کتاب «نان جو و دوغ گو» نقل کرده است.

استاد بوذری نقل می‌کرد که من روزی نزد مدرس بودم و او مطالبی می‌گفت از آن جمله که فرمود: من در دوره وکالت خود از وزیران و نخست‌وزیران هیچ‌گاه چیزی که جز مربوط به خیر و صلاح مملکت بوده باشد نخواستم و تقاضای خصوصی نداشته‌ام، خدا کند کسی از بازماندگان «سرتیپ محمدرضاخان گزی» کاری از من نخواهد که آن وقت مجبور هستم برای انجام دادن خواسته آنان نزد زمام‌داران کذایی رو بیندازم. مرحوم بوذری پرسیده بود که این یک مورد به چه علت استثنایی است؟

مدرس علت آن را بدین‌گونه تعریف کرده بود که:

وقتی من در اصفهان طلبه بودم وضع مالی بدی داشتم و ناچار بودم در

عرض هفته یکی دو روز کار بکنم و مزدی بگیرم تا با این دستمزد بتوانم بقیه روزها درس بخوانم و درس به طلبه‌های مبتدی بدهم. برای این منظور تصمیم به عملگی گرفتم و چون طلبه سرشناس و باسوادی بودم بایستی به جاهایی می‌رفتم که مرا نشناسند. یک روز گذارم به گز یکی از قصبات برخوار افتاد و در بیرون روستا دیدم چند نفر بنا و عمله در ساختمان کهنی مشغول خراب کردن و ساختن قسمت‌های مختلف آن هستند. من با اجازه استاد بنا وارد کار شدم و به دستور او دیواری را شروع به تخریب کردم. در این موقع مردی را دیدم که بر اسبی سوار است و با چند همراه از صحرا می‌آید که به ده برود. نزدیک من که رسید و فهمید که اصفهانی‌ام به لهجه اصفهانی گفت: «عامو چی کار می‌کونی دیوار رو سرت خراب نشه این‌جا را رها کون و بیا جایی دیگه که کمتر خطر داشته باشی.» نگاهی به او کردم و گفتم: «بنا به من اینجا را گفتم خراب کونم شو ما چی کاره‌اید که به من دستور می‌دید؟» او فقط گفت «انگار مرتیکه قباله و بنچاق این محل را از من مطالبه می‌کند» و به داخل روستا رفت. بعد عمله و بناها که اهل محل بودند به من گفتند آقای اصفهانی مگر این خان را شناختی؟ این چه جور حرف‌زدنی بود؟ حالا اگر تو را صدا کند و توی ده به حسابت برسد چه می‌کنی؟ گفتم «هرچی می‌شد بشد!» من در تشویش از این بودم که با فحاشی خان روبرو شوم و گرنه از چیز دیگر ترسی نداشتم. یک‌ربع ساعت طول کشید، یکی از نوکران خان آمد و گفت عمله اصفهانی بیاید خان کارش دارد. من رفتم خان را دیدم؛ در اتاقی بزرگ نشسته مشغول کشیدن قلیان بود و دوسه نفر نزدش ایستاده بودند به آن‌ها اشاره کرد از اتاق بیرون روند؛ بعد رو کرد به من و گفت تو کی هستی و اسمت چیست گفتم اسمم حسن است و کارم عملگی است؛ گفت نه نباید این‌طور باشد راستش را بگو که از من خوبی خواهی دید. گفتم راستش این است که من سید حسن طلبه هستم اهل اسیب قمشه و در حوزه علمیه اصفهان درس می‌خوانم و درس می‌دهم. پدرم به یک نفر تاجر حواله کرده بود که ماهی یک تومان به من بدهد تا بتوانم درس بخوانم. پدرم

روضة‌خوان متوسط‌الحالی بود و تا حدی مورد احترام، ولی از یک سال پیش که فوت کرده آن تاجر چیزی به من نمی‌دهد و من برای امرار معاش در اطراف اصفهان هفته‌ای یک روز به عملگی می‌روم تا با دستمزد بتوانم درس خواندن خود را ادامه دهم. چون در اصفهان ممکن است برخی از افراد مرا که طلبهٔ مُبَرّزی هستم بشناسند، به اطراف شهر می‌روم و امروز گذارم به گز افتاد؛ شما را هم نشناختم و گرنه هرگز جسارت نمی‌کردم.

خان گفت خواهش می‌کنم بروید دینت و روی خود را بشوید و اگر لباس طلبگی همراه دارید بپوشید و نزد من برگردید. من رستم عبا و عمامه‌ام را که در بقچه‌ای قرار داده و لباس کار پوشیده بودم در بر کردم و نزد خان برگشتم، او به من گفت جناب سید حسن بفرمایید بنشینید و جای تعارف کرد و از نوکران قلم و دوات خواست و شرحی به یکی از تاجران محترم اصفهان نوشت که به آقای سید حسن که از طُلاب شریف هستند تا وقتی که مشغول تحصیل‌اند ماهانه چهار تومان بدهید و به حساب من منظور نمایید.

مدرس گفت من سال‌ها به آن تاجر مراجعه می‌کردم و او بدون تأخیر این مبلغ را کارسازی می‌کرد و من با این پول به طلبه‌های دیگر هم می‌توانستم مدد برسانم. به این جهت است که خود را مدیون این طایفه می‌دانم و چنانچه از من کاری بخواهند که کارگزاران حکومت باید آن‌را به انجام رسانند به طور استثنا اجابت خواهم کرد. این است که می‌گویم خدا کند کاری از این قبیل پیدا نکنند و به من رجوع نمایند، تاکنون هم کاری از من نخواستند.

مرحوم «ابراهیم بوذری» می‌گفت مدرس تا این حد در خواهش از رجال زمان بیزار بود که چندی پیش از آن هم برادرش به تهران آمده بود و شغلی می‌خواست مدرس به او گفت از من توقع نداشته باش که برای تو پیش دولتیان کاری دست و پا کنم برگرد برو به قمشه و آنجا یک کار و کاسبی برای خود دست و پا کن.

درباره گز

همان‌طور که پیشتر گفته شد گز از جمله شهرهای کهن در بخش شمالی اصفهان یعنی شهرستان برخوار است که اینک ۱۵ کیلومتر با شهر فاصله دارد. آب و هوایش کویری و خشک است. مزارع اطرافش سال‌ها پیش با قنات آبیاری می‌شد ولی در اثر خشک شدن بسیاری از قنات‌ها و کم‌آبی، اکنون زمین با چاه‌های عمیق مشروب می‌شود. مردم گز در کشاورزی سخت‌کوش بوده و هستند و سابقاً که کشاورزی موتوریزه نبود با زمین برای استحصال فرآورده‌های زراعتی سرسختانه دست و پنجه نرم می‌کردند. محصولات عمده آنجا گندم، جو، چغندر، پنبه، خربزه و هندوانه است. در حال حاضر افزون بر زراعت، در مشاغل دیگر هم عده زیادی به کار مشغول‌اند. در سال‌های کودکی من، اکثریت مطلق مردم بی‌سواد بودند ولی اکنون دبستان و دبیرستان و کتابخانه دارد و تحصیل‌کرده‌های فراوانی به بار آورده که برخی از آن‌ها به مشاغل اداری خوب و آزاد در اصفهان و تهران دست یافته‌اند.

شهروندان گز مردمی قانع و کله‌شوق و زیربارنرو هستند و در قبال دشمنان کمتر انعطاف نشان می‌دهند؛ در رأی و نظر خود پافشاری می‌کنند ولی در برابر زور محلی مقاومت زیادی از خود نشان نمی‌دهند بلکه از شخص قدرتمند حساب می‌برند و به دوستی‌اش دم می‌زنند!

بنا به روایت تاریخ‌گزی‌ها در تهاجم مغولان و فتنه افغانان مقاومت‌های سرسختانه کرده و بسی دیرتر از آبادی‌های اطراف تسلیم شده‌اند.

از آثار تاریخی باقیمانده در داخل گز، مسجد بزرگ است که قدمت آن به پیش از اسلام می‌رسد و در آغاز بنا آتشکده بوده و بعد به مسجد تبدیل شده است. تا آنجا که من از نوجوانی به خاطر دارم یک کتیبه کوچک روی سنگ مرمر به خط پهلوی داشت که اکنون سال‌هاست اثری از آن پدیدار نیست و من نمی‌دانم به کجا برده شده و چه بر سرش آمده است. دیگر یک کاروانسرای شاه‌عباسی به نام «رباط» است که اخیراً بازسازی شده و گردشگران از آن دیدن

می‌کنند. خاندان برومند، دودمان کهن سال بزرگی است که از چندصد سال پیش همواره سمت کلانتری گز و دهکده‌های پیرامون را دارا بوده و از تعیین و اقتدار نه تنها در گز و روستاهای برخوردار بهره داشته بلکه در اصفهان هم در سلک اعیان آبرومند و سرشناس بوده‌اند. جمعی از اعضای این خانواده در «دستگرد برخوار» واقع در یک‌فرسنگی گز و عده‌ای دیگر در «خرزوک» نزدیک گز سکنی داشته ولی بیشترین آنان در گز می‌زیسته‌اند. اکثر اعضای این خاندان از سواد خواندن و نوشتن معمول برخوردار بوده ولی از هشتاد سال پیش به این سو عده بسیاری از آنان مدارج عالی تحصیلی را پیموده، پزشک، حقوقدان و مهندس شده‌اند. وجود این دودمان برای مردم گز برخلاف آنچه معدودی از دشمنان و حسودان گفته‌اند بیشتر منشأ خیر بوده و اگر دربارهٔ کسانی ظلمی شده باشد از موارد استثنایی است که گفته‌اند «حکم‌ها بر اکثر است» بیشتر افراد این خاندان مردمی درستکار و نجیب و متواضع و مردم‌دوست به شمار آمده و رفتارشان با اهالی گز مبتنی بر رأفت و مهربانی و گره‌گشایی از مشکلاتشان بوده و تا آنجا که من دیده و شنیده‌ام چیز دیگری غیر از این سراغ ندارم. اما از نوع امور خیریه کار مهمی برای مردم نکرده‌اند!

در زمان‌هایی که نامنی در اصفهان و حوالی شهر بسیاری از روستاها را مورد هجوم و غارت و تجاوز قرار می‌داده مانند یاغیگری «رضاخان» و «جعفرقلی» که دو تن از اشرار مقتدر اصفهان بعد از مشروطیت بوده‌اند، قدرت خوانین و تبعیت مردم از آنان جرأت دست‌اندازی و تهاجم به یاغیان مذکور را نمی‌داده است.

و یا هنگامی که در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ میلادی) روس‌ها و انگلیس‌ها بی‌طرفی ایران را نقض و قسمتی از خاک کشور را اشغال کرده بودند، نوبتی به اصفهان آمده در پیرامون گز استقرار نیرو دادند و انتظار دستبرد زدن به گز می‌رفت؛ خاصه این‌که «محمدکریم‌خان» عموی پدرم با صد نفر از داوطلبان برخوار و شکرالله‌خان لبنانی و عده دیگر از اصفهان به تشویق آیت‌الله حاج آقا نورالله اصفهانی به عنوان مهاجرت و جنگ با روس و

انگلیس و کمک به عثمانی‌ها به کرمانشاه رفته بودند؛ تمرکز نیروی روس در اطراف گز موجب وحشت و بیم و هراس مردم شد و معلوم نبود که عاقبت کار چه می‌شود. بالاخره پدر بزرگم «محمدحسن خان» با پدرم مصطفی قلی خان تدبیری اندیشیدند و تصمیم گرفتند با اهدای چند من پسته خندان و تعداد زیادی خر بژمه مرغوب به سرکرده نیروی روس و ملاقات با وی و دعوتش به شام و ناهار جلب موافقت او را به کوچ کردن از پیرامون گز و رفع تشویش مردم فراهم آوردند. در این ملاقات که پدرم به زبان فرانسه با ژنرال روس گفتگو می‌کند، وی مجذوب تسلط این خان شیک‌پوش و مؤدب و متجدد و متکلم به زبان فرانسه می‌شود و خواسته او را اجابت می‌کند.

پدر مادرم «حاج عبدالغفار» فرزند حاج «محمدحسین» بوده که با مرحوم «سرتیپ محمدرضاخان» نسبت نزدیک داشته و پدر حاج محمدحسین، «حسن‌بیک» نام داشته است که نوه «آقا شریف» از بزرگان اصفهان و ساکن گز بوده است. این آقا شریف به موجب روایات خانوادگی هنگام لشگرکشی «نادرقلی» برای دفع شر «اشرف افغان» از اصفهان و برخوار، مقدار زیادی خواربار و علوفه و نیازمندی‌های ارتش «نادر» را تدارک می‌بیند و به این جهت مورد تقدیر وی که در آن وقت تهماسب‌قلی خان لقب داشته و سپهسالار قشون شاه تهماسب دوم بوده است قرار می‌گیرد؛ نادرقلی به او می‌گوید تو را باید «شاه‌شریف» خواند نه آقا شریف و او را مدتی برای کسب پاره‌ای از اطلاعات مربوط به محل لشگرکشی و اوضاع اصفهان نزد خود نگاه می‌دارد.

بنا بر آنچه از سالخوردگان فامیل شنیده‌ام اجداد پدری من از ایرانیان ساکن «داغستان» و نیاکان مادری از ایرانیان «شیروان» بوده که از زمان شاه‌عباس صفوی به گز کوچ کرده بودند و از بابت تکلم آنچه مسلم است نیاکان من از زمان‌های دیرین به زبان فارسی و گویش «گزی» سخن می‌رانده‌اند. این‌ها گویا دو برادر بوده‌اند که یکی با خانواده‌اش به گز آمده و دیگری به اراک (سلطان‌آباد) رفته است و بیات‌ها از نوادگان اویند.

بی‌مناسبت نیست این را بگویم هنگام تحصیل در دانشکده حقوق در سال ۱۳۲۱ نخستین روزی که نزد استاد «جلال‌الدین همایی» رفتم و در محوطه دانشکده خود را به او معرفی و قطعه شعری از آثار خود را برای اظهار نظر وی عرضه کردم، با گشاده‌رویی و ملاحظت با این‌جانب برخورد کرد و گفت: «شما از دودمان محترمی هستید، اصیل و ایرانی، که من در تاریخ اصفهان یاد کرده‌ام. قدر اصالت خانوادگی خود را بدانید و نیاکان خود را بشناسید که مردمان وطن‌دوست و شریف و مستقل و پاک بوده‌اند، از شما هم انتظار می‌رود که چنین باشید.»

این‌که قبلاً گفتم خان‌های گز کار خیریه چشمگیری نکردند مقصودم تأسیس دبیرستان یا آموزشگاه یا بیمارستان و از این قبیل بوده است ولی در عوض باید گفت دایی‌های من مرحومان «آقامحمدخان» و «حیدرعلی‌خان» و «محمدرضاخان» و خاله‌ام «خدیجه‌خانم» چندین مزرعه در برخوار مانند یاقوت‌آباد، امیرآباد، جعفرآباد، خیرآباد و دوقلی احداث کردند و افزون بر خدمت به آبادی و کشت زرع در اصفهان عده زیادی را به کار و کوشش در راه کشاورزی و مشاغل جنبی آن برگماشتند و از این بابت مصدر کار خیر شدند.

دایی‌زاده من شادروان «عبدالغفار برومند» فرزند آقامحمدخان قسمتی از اراضی «امیرآباد» موروثی پدر را با زمین‌های مجاور آن به نام «رشیدآباد» به شهرسازی اختصاص داد و «شاهین‌شهر» را احداث کرد که جمع‌کنندگی در آنجا صاحب‌خانه شدند و امروز شهر آباد و مجهزی در ۱۸ کیلومتری اصفهان است و بسیاری از جنگ‌زدگان اهواز و خرمشهر در آنجا مسکن گزیدند و مرکز «برخوار» گردیده است.

مرحوم «عبدالغفار برومند» به جرم شهرسازی و به عنوان این‌که مقداری از زمین‌های شاهین‌شهر را به ارتش فروخته است بعد از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در دادگاهی که رئیس آن «امید نجف‌آبادی» بود محکوم به اعدام و مجبور به ترک ایران شد و در آمریکا در سال ۱۳۷۵ به رحمت ایزدی پیوست.

درباره پدر

پدرم مردی وارسته بود و در بی‌اعتنایی به امور مادی و کسب و کار برخلاف دیگر برومندها افراط می‌کرد. آزاده‌منش و قناعت‌پیشه بود و زیر بار خدمات دولتی نمی‌رفت؛ چنان‌که یک وقت ژنرال «فولکه» سوئدی، رئیس ژاندارمری ایران در زمان «احمدشاه»، به اصفهان آمده بود؛ پدر بزرگم به جهت این‌که مرتضی قلی‌خان عموی من در ژاندارمری خدمت می‌کرد ژنرال را به «گز» دعوت می‌کند، وقتی پدرم به او معرفی می‌شود. ژنرال با دیدن جوانی خوش‌هیكل و شیک‌پوش و فرانسه‌دان پیشنهاد می‌کند که او با درجه کاپیتان (سروانی) در ژاندارمری استخدام شود. پدرم برای شانه خالی کردن از زیر بار این خدمت می‌گوید در صورتی که نخستین بار با درجه مازوری (سرگردی) استخدام شوم حاضر به خدمت هستم. ژنرال پاسخ می‌دهد که این تعلیق به محال است چون در ژاندارمری بیش از سه مازور وجود ندارد که سابقه نظامی‌گری و قدمت خدمت دارند بنابراین چنین چیزی ممکن نیست.

چون در گز هیچ‌گونه وسیله سرگرمی و تفریح و معاشرت وسیع و مرادۀ دلخواه وجود نداشت پدرم از آغاز جوانی تمایلش به ورزش و اسب‌سواری از چیزهای طبیعی می‌نمود. ولی او از نزدیک شدن به تریاک بیزار می‌جست و هیچ‌گاه به فکر آن نیفتاد که تریاک بکشد. رفتار پدرم با فرزندان رسمی بود و ما از جذبۀ او حساب می‌بردیم.

پدرم سه عمو داشت به نام «محمدحسین خان»، «محمدکریم خان ملقب به «سالار اقبال» و «محمدرحیم خان».

من «محمدحسین خان» را که در سن ۲۷ سالگی به دیار باقی شتافته بود ندیده و تنها عکسش را دیده‌ام. پدرم از بزرگمنشی و تشخص و تجددمآبی او تعریف می‌کرد و از مرگ زودهنگام وی متأسف بود. محمدرحیم خان عموی هم‌سن و سال پدرم بسیار ساده‌دل و مهربان و خوش‌نیت بود و با خانواده ما رفت و آمد زیاد داشت. خانه‌اش در مجاورت خانه پدر بزرگم بود و ننه صاحب مرا در روزگار طفولیت اکثر بدان‌جا می‌برد. خانم بسیار مهربان و محترم‌ش مرا دوست می‌داشت و نوازش می‌کرد.

عموی بزرگتر پدرم که یکی از دوسه شخص بزرگتر فامیل بود «محمدکریم خان» نام داشت. او از جمله کسانی است که در فعالیت‌های سیاسی و تحولات و تحزکات اجتماعی اصفهان در سال‌های پیش از کودتای ۱۲۹۹ در شمار پیش‌آهنگان و سردستانان به شمار می‌رفت.

محمدکریم خان در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) وقتی که نهضت مهاجرت غرب (کرمانشاه) به دعوت عده‌ای از آزادی‌خواهان و میهن‌دوستان و «حاج آقانورالله» روحانی اصفهانی برای جنگ با روس و انگلیس و کمک به آلمان و عثمانی آغاز گردید داوطلب همگامی با آنان شد و عده‌ای را از گز و و دیگر روستاهای برخوردار برای عزیمت به جبهه غرب مسلح و مجهز کرد و به اتفاق «شکرالله خان لبنانی» و عده‌ای دیگر از وطن‌خواهان اصفهان به کرمانشاه رفت. در آن موقع به عنوان نقض بی‌طرفی ایران به وسیله متفقین در جنگ جهانی سال ۱۹۱۴م مرحوم «رضاقلی خان نظام‌السلطنه» کابینه موقت تشکیل داده، مرحوم مدرس را به وزارت عدلیه منصوب کرده بود. مدرس از پایه‌گذاران این نهضت بود که جمعی از آزادی‌خواهان را در تهران و شهرستان‌ها به یاری خواسته بود و آنان دعوت او را اجابت کرده به مهاجران و مجاهدان پیوسته بودند. برخی از شاعران هم‌چون وحید، عارف، عشقی و فرخی یزدی جزو این دسته بودند. محمدکریم خان چند سال پیش از درگذشتش برای این‌جانب نقل می‌کرد که وقتی به جبهه غرب رسیدیم من خود را به «مدرس» معرفی کردم و گفتم که فرزند «محمدرضاخان سرتیپ» هستم. مدرس که از پدرم خاطره‌ای خوب داشت مرا به گرمی پذیرفت و پس از چند روز مرا پیش خود خواند و گفت می‌خواهم ترا نزد «سردار مقتدر» و «سردار ناصر سنجابی» که رئیس ایل سنجابی هستند بفرستم و از آنان بخواهم که برای جنگ با روس و انگلیس به نیروی ما بپیوندند اما پسر جان بدان که به قول فردوسی:

فرستاده باید فرستاده‌ای درون پر ز مکر و برون ساده‌ای

سپس نامه‌ای برای برادران سنجابی نوشت و مطالبی هم شفاهی گفت که به آنان بگویم؛ من نامه و پیام مدرس را به سران ایل سنجابی رساندم و برای همگامی و همراهی با نیروی نظام‌السلطنه از ایشان قول مساعدت گرفتم.

محمدکریم خان در این سفر پرخطر که مجاهدان از روس و انگلیس شکست خوردند به غیر از چند نفر، همه بسیج‌شدگان همراه خود را از دست داد و جیبش از پول خالی ماند. روزی با نداشتن وجه معاش تنها و سرگردان در یکی از کوچه‌های شهر کرمانشاه قدم می‌زده است اتفاقاً به خواست پروردگار به آقا و خانمی از خاندان «امیر کل کرمانشاهی» برخورد می‌کند در حالی که او را نمی‌شناخته‌اند اما از وضع ظاهر و سیمایش وی را جوان آبرومند و اصیل تشخیص می‌دهند و از حالات و که‌هاله‌ای از اندوه چهره‌اش را دربر گرفته بود جویا می‌شوند و پس از آگاهی از این که یکی از سران مجاهدان است وی را به منزل خود دعوت کرده چند روزی نگهداری می‌کنند و موجبات بازگشت او را به اصفهان فراهم می‌سازند.

محمدکریم خان هرچند در این سفر متحمل صدمات جسمی و زیان‌های مالی گردید ولی همین همراهی با نهضت مهاجرت برای او کسب شهرت و اعتبار کرد و اگر اهل بند و بست و پاره‌ای سرسپردگی‌ها می‌بود و قدم از اصفهان بیرون می‌نهاد، مانند بسیاری دیگر احتمالاً به مقامات بالای دولتی می‌رسید و صاحب اندوخته‌های فراوان می‌شید ولی او اهل این حرف‌ها نبود.

آشنایی عمومی پدرم با عارف قزوینی

محمدکریم خان در جبهه غرب با عده‌ای از سرشناسان و معاریف سیاسی و ادبی آشنا شده بود که از میان ادیبان و شاعرانی که همراه مهاجران بودند با زنده‌یاد «عارف قزوینی» آشنایی و دوستی صمیمانه‌ای پیدا کرده بود. این رفاقت در برخورد آغازین خوشایند نبود بدین شرح که یک روز محمدکریم خان با «نظام‌السلطنه» رئیس دولت موقت کاری داشته است برای دیدار او به چادر بزرگی که جایگاهش بوده می‌رود؛ در مدخل چادر نگهبانی مسلح ایستاده بوده است؛ از او می‌پرسد «حضرت اشرف» تشریف دارند؟ نگهبان در جواب می‌گوید: نه خیر جناب آقای عارف تشریف دارند. محمدکریم خان می‌گوید: «من با عارف مارف کاری ندارم.» عارف این عبارت

را در حالی که توی چادر منتظر نظام‌السلطنه بوده می‌شنود، ناگهان با آن خلق و خوی تند و کم‌حوصلگی که داشته از چادر بیرون می‌جهد و چندین بار با ژست معترضانه و جالبی می‌گوید اگر شما با عارف مارف کاری ندارید من هم ابداً با شما کاری ندارم و این جمله را چند بار تکرار می‌کند. محمدکریم‌خان از این حرکت خوشش می‌آید و با عذرخواهی می‌گوید از این حرف قصد جسارت نسبت به شاعر شهیری چون شما را نداشتم و لقلقهٔ لسانی بوده است. از آن به بعد با عارف دوستی می‌شود و این دوستی تا آخرین وهلهٔ زندگی عارف باقی می‌ماند به نحوی که عارف در هر سفر که به اصفهان می‌آمد. جز به خانه محمدکریم‌خان به منزل هیچ‌کس از مریدان و مشتاقان خود نمی‌رفته و مهمان نمی‌شده است. در این مورد یکی از دایه‌های من که خواهرزاده محمدکریم‌خان بود روزی برایم تعریف می‌کرد که در دومین سفری که عارف به اصفهان آمد در خانه محمدکریم‌خان وارد شد من هم پیشتر در آنجا بودم و موجبات پذیرایی و رفاه عارف را در غیاب محمدکریم‌خان چنان‌که شایسته بود فراهم می‌کردم. پس از یکی دو روز «نصیرخان سردار جنگ» که حکمران مقتدر اصفهان بود و به علت دستگیر کردن رضاخان و جعفرقلی یاغیان معروف اصفهان و رفع فتنه و اعدام آنان اقتداری یافته بود به دیدن عارف آمد. در مدخل اتاق عارف، سردار نیمچه تعظیمی با سلام به او کرد، عارف از جای برخاست و صورت سردار را بوسید. سردار از ورود عارف به اصفهان بسیار اظهار خوشوقتی کرد و به او خیر مقدم گفت ضمناً از عارف خواست که در منزلش واقع در محل حکمرانی اقامت کند و از مصاحبت خود او را بهره‌مند سازد. عارف عذر خواست و چون سردار اصرار ورزید با تُنگ‌حوصلگی معمول خود گفت «سردار سر به سر من نگذار، منزل کریم‌خانه من است و هیچ جای دیگر نخواهم رفت».

از ویژگی‌های عارف استغنائی طبع و زیر بار منت نرفتن او بود و به این جهت هدیه و سوغات را از کسی نمی‌پذیرفت. همین دایه من

محمدحسین خان نقل می‌کرد که در روزهای اقامت عارف در اصفهان یک عده از نجف‌آبادی‌های بهایی که شنیده بودند عارف از روشنفکران ضد خرافات و مردی آزاداندیش است به فکر جلب و جذب او افتاده، جهت باز کردن راه آشنایی یک جفت گیوه ابریشمی کار نجف‌آباد بسیار شیک برایش به رسم پیشکش آورده بودند که عارف به فراست دریافت موضوع از چه قرار است؛ از این رو هدیه را پس فرستاد و به خادم گفت به آن‌ها بگویند من «عباس افندی» را داخل آدم نمی‌دانم شما عوضی آمده و خیال باطل کرده‌اید!

عارف در یکی از سفرهایش به اصفهان به‌گز آمده و در باغ محمدکریم خان «سالار» اقامت گزیده بود. سالار در باب پذیرایی از مهمان محترم سفارش‌های مؤکدی به نوکران خود کرده، دو نفر را به عنوان پیشخدمت در اختیار او قرار داده بود که هرگاه عارف کاری دارد بی‌درنگ به انجام برسانند. اینان در دم اتاق عارف کشیک می‌داده‌اند که به مجرد صدا زدن او فرمانش را اطاعت کنند و رعایت کم‌حوصلگی او را بنمایند. یکی از آنان «ایاز» نام داشت که غلام سیاهی بود و دیگری «علی حاجی» که او نیز مردی سیاه‌چرده و لاغراندام ولی سوارکاری ماهر به شمار می‌رفت.

«علی حاجی» که تا این اواخر (سال‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱) زنده بود از عارف برای من تعریف‌هایی می‌کرد از آن جمله می‌گفت که او صبح زود از خواب بیدار می‌شد گردشی دور باغ می‌کرد. قدری با خود زمزمه می‌نمود و بعد به اتاقش که صبحانه و چای و سماور و سیگار آماده بود می‌آمد چند استکان چای دشلمه با قدری نان و پنیر یا کره می‌خورد و شروع به نوشتن می‌کرد و باز آهسته می‌خواند گاهی هم قدری بلندتر آواز سر می‌داد. نزدیک ظهر باز قدری دور باغ قدم می‌زد و برای ناهار خوردن به جایگاه خود برمی‌گشت اما بسیار کم‌خوراک بود. در لباس‌پوشی و نظافت زیاد مقید بود و تعداد زیادی کت و شلوار داشت که در یکی از اتاق‌های مجاور روی بند انداخته بودیم اتوکشیده و تمیز. یک سرداری هم داشت و گاهی می‌پوشید. کفش او هم اکثر پوتین براق و از جنس خوب بود. عارف کمتر کسی را برای

ملاقات می‌پذیرفت، مگر این‌که او را اهل معرفت تشخیص می‌داد. روزی مردی به نام «آقابرگ» مورچه‌خورتی که از اعیان آن روستا ولی مردی عوام و پرحرف بود و سابقه دیدار عارف را داشت به ملاقات او آمد و پشت در اتاق ایستاد. عارف گفت بگویند حمام است. من گفتم آقای عارف حمام رفته‌اند او که صدای شاعر را شنیده بود گفت: حمام نرفته من صدایش را شنیدم. عارف با صدای بلند تکرار کرد که بگویند عارف در حمام است، ملاقات‌کننده فهمید که شاعر میل ندارد، با او دیدار کند با اوقات تلخی حدیث‌حافظی کرد و رفت.

«محمدعلی مکرم اصفهانی» که طنزپردازی میرز و از روزنامه‌نگاران اصفهان بود و کسی است که در دوره معجزه‌گسازهای این شهر با خرافات به سرسختی مبارزه می‌کرد مشتاق دیدار عارف بود ولی به علت پاره‌ای از ضعف‌های اخلاقی او که مورد پسند عارف نبود به این ملاقات موفق نمی‌شد. تا روزی به اتفاق سالار «محمدکریم‌خان» به اطاق عارف راه یافت. آن‌گاه برای جلب دوستی و محبت او فی‌البداهه یک بیت سرود و پیش عارف خواند و با این ترتیب جایی برای خود نزد او باز کرد. آن بیت این است:

چه کند عارف و یک مشت رجال معروف

که وطن خواه بود یک تن و بدخواه اُلوف

علی حاجی می‌گفت سالار دستور داده بود برای این‌که حوصله عارف سر نرود هر شب جمعه درشکه‌چی مخصوص او از گز به اصفهان برود و چند تن از هنرمندان موسیقی را به گز بیاورد و بعد از یک شبانه‌روز برگرداند این کار همه هفته تکرار می‌شد و به عارف خوش می‌گذشت؛ او از موسیقی لطیفه‌هایی به آنان می‌آموخت و بحث‌های آموزنده‌ای طرح می‌کرد. این عده عبارت بودند از: «نایب اسدالله» نیزن که در این کار کم‌نظیر بود و «شکرالله‌خان» که در نواختن تار مهارت داشت و «شاطر حاجی» آوازه‌خوان معروف که برادر «گلشن ایران‌پور» مدیر روزنامه «اختر مسعود» بود و نیز «سارنگ» که اینان با ساز و آواز و تمرین ترانه‌های تازه عارف، او را سرخوش می‌ساختند.

یکی از اعیان سرشناس اصفهان یک الاغ بندری که در آن عصر جزو مرگ‌های اعیانی و جهت سواری بسیار مناسب بود به عنوان پیشکش برای عارف می‌آورد که نمی‌پذیرد و سرانجام با وساطت محمدکریم خان قبول می‌کند. ولی در طویله او جای می‌دهد و در واقع به وی می‌بخشد و یکی دو بار از سواری آن لذت می‌برد.

عارف پس از چند ماه اقامت در گز بعد از کودتای اسفند ۱۲۹۹ به تهران برمی‌گردد و نامه‌ای از تهران به محمدکریم خان می‌نویسد حاکی از تشکر و در ضمن چند بیت هم بر سبیل تفنن چاشنی آن می‌کند که سه بیتش این است:

ای کریمی که در قلمرو گز شتر و مادیان و خرداری
 نوکری چون «ایاز» بد ترکیب «علی» بدتر از عمر داری
 خر من در جوار رحمت توست هیچ از حال او خبر داری؟

* * *

وجاهت ملی عارف

پدرم که اهل تعریف از کسی نبود از مرحوم عارف و شخصیت احترام‌برانگیزش تمجید می‌نمود و مجلس حالش را دوست‌داشتنی و آوازش را پرجاذبه و متین و طنین‌انداز وصف می‌کرد. نقل می‌کرد که چون عارف به هیچ‌روی نمی‌خواست خواننده تلقی شود و از این عنوان بدش می‌آمد هیچ‌کس جرأت نداشت از وی خواهش کند که بخواند. هرگاه حالش مقتضی بود زمزمه‌ای می‌کرد و کم‌کم آوازش بلند می‌شد که بسی دلپذیر می‌نمود. او مردی بود دارای وجهه ملی، محبوب و محترم و در هر جا که بود همه بیش از دیگران به او احترام می‌کردند. افسران ژاندارم و رئیس ژاندارمری اصفهان که افرادی آزادی‌خواه و میهن‌پرست به حساب می‌آمدند برای عارف هر جا می‌دیدندش به اصطلاح نظامی جبهه می‌بستند و مردم برایش کف می‌زدند. این همه احترام وی به جهت وطن‌خواهی و آزادمنشی و

استغنائی طبع و بی‌اعتنائی‌اش به مقامات و مناصب بود. وی در آهنگ‌سازی و ترانه‌پردازی در عصر خود نظیر نداشت معلوماًش در ادبیات کافی نبود و جز برخی از غزل‌هایش که بی‌حال نیست و از لحاظ جنبهٔ سیاسی تازگی دارد، شعر استادانه و مهمی از او باقی نمانده است. اما آهنگ‌هایش بی‌اندازه دلنشین و ترانه‌هایش با داشتن جوهرهٔ میهن‌پرستی بازگوکننده سرگذشت قرون و اعصار ملتی است که فراز و نشیب‌های بسیاری را پشت سر گذاشته است. تأثیر این ترانه‌های خوش‌آهنگ چنان فراگیر بود که در اندک مدتی همه‌جا انتشار می‌یافت و خُرد و کلان و عارف و عامی از بر کرده می‌خواندند. ترانه‌های مذکور در نهضت مشروطیت بسیار مؤثر بود و باید عارف را از رهبران پیشگام مشروطیت به شمار آورد. با این حال از لحاظ زندگی شخصی انتقاداتی به عارف وارد است و نقطه ضعف‌هایی از قبیل تندخویی و بدبینی و خودخواهی و زودرنجی و اعتیادهای زیان‌بخش داشته که جزء کاستی‌هایی است که کم و بیش در بسیاری از افراد هست و جنبهٔ فردی دارد. ولی از جهت جنبهٔ عمومی و مملکتی مردی است که همواره در مسیر وطن‌خواهی و آزادی‌طلبی و استغنا گام زده و هنر خود را وسیلهٔ اغراض شخصی و استفاده‌های مالی و مقامی قرار نداده و به این و آن نفروخته است و این قولی است که جملگی بر آن‌اند.

خاطرات دوران بچگی

من تا اواخر سن ۶ سالگی در خانه‌ای که پدر بزرگم ساخته بود و بین عمو و پدرم و پدر بزرگم مشترک بود گذراندم و تا این سن خاطرات کودکانه‌ام به آنجا مربوط می‌شود. از جملهٔ این خاطرات به یاد داشتن تولد برادر کوچکترم ابوالفتح‌خان است که در آن وقت دو ماه کمتر از دو سال داشتم و حالت بی‌تابی و ناله مادرم و محلل زایمان را که بر حسب معمول در یکی از اتاق‌های منزل (در طبقهٔ زیرین دست‌چپ) بود با قیافهٔ «حوری‌جان» قابله و حضور «بی‌بی‌جان» و «نه‌نه‌جان» مادر بزرگ‌های پدری و

مادری را به یاد دارم. جای شگفتی است که خاطرات خردسالی تا این حد ماندنی است و در بزرگسالی عکس آن صادق است.

دیگر از آن خاطرات باریدن چهل برف متوالی در زمستان یک سال است که هر روز مردم روستا به بام‌های خانه‌ها می‌رفتند و برف‌روبی می‌کردند. به کسانی که برف خانه‌های ما را روزهای متوالی پارو می‌کردند یک غذای مقوی که از کشک بود به نام «کالجوش» می‌دادند. هر صبح خانه‌ها و باغچه‌ها از برف انباشته و کوچه‌ها هم از برف مسدود می‌شد و مردم از داخل تپه‌های برف، کوچه می‌ساختند و رفت و آمد در کوچه‌های برفی انجام می‌گرفت؛ سرما هم کولاک می‌کرد.

ما شب‌ها و روزها از این برف‌های تمیز، به جای بستنی استفاده می‌کردیم و با عموزادگان مقداری از آن را در ظرف‌های چینی گذاشته، سکنجبین روی آن‌ها می‌ریختیم و پشت کرسی می‌خوردیم. اوقات ما با پسرعمو و دخترعموها به بازی می‌گذشت و با هم صمیمیت داشتیم.

در آن روزها از بخاری‌هایی که با چوب می‌سوخت و نیز کرسی استفاده می‌شد و منقل کرسی از خاکه زغال بود و استراحتگاه خوبی در فصل زمستان به شمار می‌رفت. آب را از چاه با دلو می‌کشیدند و هیچ‌یک از وسایل امروزی جهت رفاه مردم که با برق کار می‌کنند وجود نداشت. خانه‌های بزرگ دارای پله‌های متعدد بود و من برای زن‌های خدمتکار که در آن سرمای سخت بایستی کار می‌کردند و زحمت می‌کشیدند دلم می‌سوخت و حالا برای یکایک آنان شادی روح از خداوند طلب می‌کنم.

نان محلی گز مخصوصاً وقتی تازه از تنور بیرون می‌آمد بسیار خوش طعم بود؛ نانوای خانوادگی ما زنی کارآمد و پرحوصله بود که هر دو روز در تنور واقع در آشپزخانه نان می‌پخت و ما اکثر از نان تازه بهره‌مند می‌شدیم ما بچه‌ها یکی از تفریحات مان این بود که پای تنور می‌رفتیم و از نانوای خواهش می‌کردیم چانه‌هایی به شکل انسان یا حیوان بگیرد و به تنور

بچسباند گاهی هم از نانوا می‌خواستیم که نان قندی با شیر (شیرمال) برای‌مان بپزد.

* * *

یک شب‌نشینی

محمدکریم‌خان سالار عموی پدر و دایی مادرم بود. خانمی داشت که دختر عمویش «حاجی محمدعلی کلانتر» بود موسوم به «آقابی‌بی». این زن بسیار مهربان و باذوق و سرزنده بود؛ خانه‌اش همان خانه مسکونی محمدرضاخان سرتیپ پدربزرگ پدرم بود؛ بعضی از شب‌ها مادرم و مادر بزرگش با زن عمو و بچه‌ها برای شب‌نشینی به منزل او می‌رفتیم. اتاق پذیرایی‌اش خیلی تمیز و زیور یافته از تزئینات زمان از قبیل شیشه‌های الوان در و پنجره و پرده‌های حصیری زیبا و عکس‌های گوناگون از هنرپیشه‌های فرنگی و گلدان‌های پرگل و کوزه غلیان‌های پر از ماهی‌های مصنوعی رنگارنگ ریز بود و خدمتکاری نظیف و آداب‌دان اصفهانی به نام «گوهر سلطان» داشت. در این شب‌نشینی‌ها زنان خدمتکار روستایی کارهای تأثرگونه و خنده‌آور می‌کردند و تصنیف‌های عامیانه می‌خواندند ولی ننه صاحب لکه من ترانه‌های عارف و شیدا را با «دایره» می‌زد و می‌خواند. این شب‌ها برای ما بچه‌ها خوش‌آیند و دوست‌داشتنی بود زیرا تأثر و سینما و وسایل تفریح وجود نداشت و حتی در اصفهان هم هنوز سینما و تأثر جا نیفتاده بود.

خاطره دیگر آن‌که یک شب رطیلی کوچک انگشت سبابه مرا زد که خیلی زیاد می‌سوخت، ناله از من برخاست و مادرم که به حد افراط بچه‌دوست بود شروع به بی‌تابی نمود و مادر بزرگش را که «ننه حاجی» می‌خواندیم از خانه سرتیپ خبر کرد و زن عمو و بچه‌ها همه دور من جمع شدند و اظهار ناراحتی می‌کردند زیرا در گز مشهور بود که اگر رطیلی کسی را بگزد می‌میرد در صورتی که عقرب هم در گز فراوان بود ولی مردم از رطیل بیشتر می‌ترسیدند و زهر او را کشنده می‌دانستند. باری برای بردن من

به شهر درشکه را حاضر کردند و من و مادرم و محمدرحیم خان دایی مادرم و ننه صاحب به سرعت به اصفهان حرکت کردیم. دور انگشت مرا محکم ریسمان پیچ کرده بودند که زهر بالا نرود و هر چند بار به من شیر می دادند که اگر زهر بالا رفته احتمالاً اثرش کمتر بشود. پس از رسیدن به شهر که پاسی از شب گذشته بود مرا به مطب «دکتر میرزا احمدخان محیی» که پزشکی تجربی ولی جراح ماهری بود بردند. او دویایی به دست من مالید که یک ساعت بعد سوزش آن فروکش کرد و تا صبح به کلی خوب شد. در آن وقت پدرم با برادران بزرگم در اصفهان بودند و ورود نابهنگام ما موجب وحشت آنان می شد. مرحوم «محمدرحیم خان» دندان درد مادرم را برای آسوده کردن خیالشان عنوان کرد ولی فردا موضوع برای شان روشن شد که چرا ما به شهر آمده ایم.

«میرزا احمدخان» پزشکی مجرب و خوش اخلاق و محترم بود بیشتر کارهای جراحی می کرد و بیمارستانی پررونق به نام «احمدیه» داشت. در حالی که تحصیلات دانشگاهی نکرده بود، فرزندانش را هم به رشته پزشکی راهنمایی کرد. او بعداً با ما نسبت سببی پیدا کرد.

در دورهٔ بچگی ما چشم درد و کچلی و مالاریا و سالک معروف به «سالک ارمنی» درگزر شایع بود. من به درد چشم مبتلا شدم که چند ماه به درازا کشید، بعد یک سالک بالای چشمم پیدا شد که خوشبختانه آسیبی به چشم نرسانید ولی جای کمی از آن باقی ماند. این گونه سالکها از پشهٔ مخصوصی تولید می شد که در برخوار رشد می کرد و در اصفهان نبود.

گرامافون

در آن زمان «گرامافون» تازه رایج شده بود عمویم مرتضی قلی خان یک گرامافون عالی خریده بود با صفحات ممتاز از خوانندگان و نوازندگان خوب آن عصر؛ استفاده از این گرامافون و گوش کردن به نغمه های آن بهترین تفریح و سرگرمی من در عالم بچگی بود و علت آن را علاقه غریزی به موسیقی می دانم که همواره مورد دلبستگی ام بوده و هست.

در سال‌های آخر اقامت در خانه پدر بزرگ، در شمال گز مُشْرِف به «دروازه حاجی» و مجاور صحرا که به باغ‌های گز معروف بود مادرم خانه‌ای را که متعلق به یکی از معتمدان و مالداران آن‌جا به نام «داروغه‌علی» بود از بازماندگانش خریداری کرد و برای بازسازی آن‌که عبارت از یک «بیرونی» و «اندرونی» و یک سرطویله بزرگ و چندین انبار به هم پیوسته بود، چند تن بنا و گچ‌کار و نقاش را از شهر به گز دعوت کرد.

این افراد آمدند و چند ماه سرگرم کار بودند و به وضع شایسته‌ای آن‌جا را بازسازی و تزیین و آماده برای سکونت کردند. پس از یک ماه که گذشت قرار شد از خانه پدر بزرگ به منزل جدید کوچ کنیم به این جهت اسباب‌کشی جهت رفتن به آنجا آغاز شد تا این‌که در اواخر سال ۱۳۰۹ یک روز تصمیم گرفتیم به آن‌جا برویم. در این موقع همه اهالی خانه از پدر بزرگ و عمو و خانم او و بچه‌های همبازی ما و خدمتکارها حاضر شدند و ما را از زیر قرآن گذراندند در حالی که سخت متأثر بودند و میل نداشتند ما تغییر مسکن دهیم؛ زیرا مدت بیست سال در آن‌جا با خانواده ما به سر برده و به هم‌خانگی ما انس گرفته بودند. پدرم پیش از ما رفت و بعد من و مادرم به اتفاق ننه‌صاحب و برادر کوچکترم سوار درشکه و به خانه تازه راهی شدیم. در صد قدمی منزل که نزدیک دروازه بود جمعی زن و مرد که بیشتر زنان بودند به پیشواز ما آمدند و ضمناً طاق نصرتی در همان محل بسته بودند که ما از زیر آن رد شدیم و تا آن‌جا که به یاد دارم وقتی به جمع زنان پیشوازکننده رسیدیم مادرم از داخل درشکه چند مشت سکه نقره به میان جمعیت ریخت که زنان برای جمع کردن آن‌ها از سر و کول هم بالا می‌رفتند؛ بعد درشکه جلوی منزل ایستاد و ما از دالان روشن و سفیدکاری‌شده عریض و طویلی که آب‌پاشی شده بود و بوی دل‌انگیزش مشام ما را نوازش می‌داد وارد خانه شدیم و بر سر در خانه آیه «أنا فتحنا لک فتحاً مبیناً» را به خط آبی بر روی بدنه سفید مشاهده کردیم. در مدخل خانه «دم‌راهی» چیده بودند که عبارت بود از قرآن مجید، آینه، ظرف پر آب، گز بادامی و پسته‌ای، چند شاخه گل بیدمشک و

اسفند دود کرده. سپس با مادرم تک تک اتاق‌ها را که نقاشی و گچ‌بری شده بود سرکشی و خانه بیرونی و طویله و انبارها را بازدید کردیم. فردای آن روز عده‌ای از زنان روستا برای دیدار مادرم و جمعی مردان برای دیدن پدرم و تبریک منزل جدید و یا به اصطلاح منزل مبارکی آمدند و مورد پذیرایی قرار گرفتند. آمد و رفت که دوسه روز طول کشید برای ما بچه‌ها جالب و دل‌خوش‌کننده بود. یک ماه بعد مادرم برای ولیمه یا به عبارت دیگر سورِ خانه جدید از اقوام و خویشان زن که در «دستگرد» و «خُرزوک» و «گز» ساکن بودند دعوت به عمل آورد و همه از خرد و کلان دو ششمانه‌روز در این خانه مهمان مادرم بودند.

آغاز تحصیل

دوسه ماه پس از استقرار ما در منزل نو قرار شد یک معلم سرخانه بیاید به من درس بدهد به این جهت «ملاقنبر» نامی را که مکتب‌خانه داشت و از سواد مختصری در حد یک کشاورز روستایی برخوردار بود خبر کردند تا صبح‌ها برای درس دادن در عمارت بیرونی به منزل ما بیاید. ملاقنبر مردی موقر و آبرومند و دارای جُرْبُزَه معلمی بود. روز اول که آمد قدری حرف زد و از لزوم علاقه به درس و مشق و سوادآموزی سخن گفت و دستور داد تا کتاب اول ابتدایی را تهیه کنم تا روزهای بعد از روی آن کتاب به من درس بدهد. کتاب را از شهر خریدند و با لوازم مشق خط که عبارت از قلم‌نی، دوات لیمه‌دار، مرکب و کاغذ ساده و قلم خطاطی (آهنی)، جوهر بنفش و چند دفتر که پیوست آن بود، به گز آوردند.

* * *

آشنایی با نام تاگور

در آن روزها از بزرگترها که با هم صحبت می‌کردند شنیدم که می‌گفتند شاعری از هند به نام تاگور از طرف دولت دعوت شده و به ایران آمده و قرار است سری هم به اصفهان بزند؛ شاگردان مدارس و عده‌ای از بزرگان شهر هم

به پیشواز او می‌روند. من در عالم بچگی از شنیدن نام شاعر و احتراماتی که برای او قائل بودند گرایشی به شاعری در خود احساس کردم.

باری هر روز صبح به استثنای جمعه‌ها «ملاقنبر» می‌آمد و در عمارت بیرونی به من و «ابوالفتح» برادرم درس می‌داد و با چای و غلیان و گاهی هم گز اصفهان پذیرایی می‌شد. من در وقت درس خواندن حواسم را جمع کرده به دقت گوش به درس می‌دادم و با علاقه در خط، تعلیم می‌گرفتم ولی برادرم این حواس جمعی و دلبستگی را به درس و مشق نداشت و گاهی با پرخاش ملاقنبر مواجه می‌شد البته چون دو سال از من کوچکتر بود این توقع که به همان اندازه توجه به درس داشته باشد بی‌جا بود.

دو سه روز بعد از آغاز آموزش من، پدرم یک کتاب فرانسه به نام «ماشوئل پشم گذاشت و گفت: باید زبان فرانسه را هم یاد بگیری و من از این به بعد به تو فرانسه یاد می‌دهم و از الفبا شروع به تدریس فرانسه کرد. با این ترتیب من به موازات فراگرفتن سواد فارسی با زبان فرانسه هم آشنا شدم و بعد از ختم کردن کتاب اول ابتدایی «ماشوئل ۱» فرانسه را هم تمام کردم.

این کتاب‌های ماشوئل، سه جلد بود که به وسیله یکی از معلمان سابقه‌دار فرانسوی برای دانش‌آموزان کشورهای خاورمیانه و ممالک عرب آفریقایی نوشته شده و کتاب‌های بسیار آموزنده و خوب بود خاصه این که حکایت‌ها و مثل‌هایش با مذاق مشرق‌زمینی‌ها متناسب می‌نمود. هر کس این سه جلد کتاب را خوب فرامی‌گرفت تا حدی فرانسه‌دان به شمار می‌رفت. این کار خوب پدرم را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم زیرا فراگرفتن زبان فرانسه را بر من آسان کرد و در دوره دبیرستان در این درس قوی بودم هم‌اکنون نیز هر گاه به پاریس می‌روم به راحتی به این زبان مکالمه می‌کنم.

پس از یک سال و چند ماه که نزد ملاقنبر درس خواندم به دبستان سه‌کلاسه «انوری» رفتم. این دبستان تنها مدرسه‌ای بود که در گز به وسیله اداره معارف اصفهان تأسیس شده و مدیر آن «محمدباقر انواری» نام داشت که از انواری‌های «دستگرد خیار» اصفهان و مردی فرهنگ‌دوست و روشنفکر

بود. این مدیر در سال دوم و سوم تدریس می‌کرد و یک معلم اصفهانی هم در سال اول درس می‌داد.

صبح و عصر کلاس‌ها دایر بود، پس از اذان ظهر، دانش‌آموزان، نماز دسته‌جمعی می‌خواندند و بعد به اتفاق هم نوبت سرودخوانی بود و مدرسه تا دو ساعت بعد از ظهر تعطیل می‌شد، از آن ساعت دوباره کلاس‌ها آغاز به کار می‌کرد. ساعت ورزش هم در هفته جزو برنامه بود و یک نفر از اهالی گز به نام «فروتن» که سابقاً نظامی بود در حیاط مدرسه به شاگردان مشق می‌داد.

محمدباقر انواری که سال‌هاست به جوار رحمت حق پیوسته است مدیری دلسوز بود و با عدم امکانات؛ عده‌ای از نوجوانان گز را از نعمت سواد بهره‌مند ساخت و ترتیب تازه آموزش را در گز آغاز کرد. خدایش بیامرزاد.

همبازی من در روزهای تعطیل، برادرم ابوالفتح خان بود و گاهی نیز برادر بزرگترم مهدی‌قلی خان که با برادران دیگر روزهای تعطیل از شهر به گز می‌آمدند؛ به آلات آتشبازی مخصوصاً ترقه علاقه داشتیم و بدون این‌که مناسبی از قبیل عروسی برای آتش‌بازی باشد اکثر به کارکنان زراعتی که به شهر رفت و آمد داشتند سفارش فشغشه و ترقه می‌دادیم. از تفریحات بعد از ظهر ما سواری با چوب‌های پشه‌بند بود که با هم در حیاط خانه مسابقه می‌دادیم. در سن پنجاه‌سالگی غزلی سروده‌ام که یک بیت آن یادآور این بازی کودکانه است:

به هرزه‌کاریِ طفلانِ نی سوارم بین

که جز فریب در این عرصه هم عنانم نیست

ماجرای تغییر سلطنت

چون واقعه مهم تغییر سلطنت در سال ۱۳۰۴ رخ داده و من در آن وقت یک‌ساله بوده‌ام و همزمان با زایش و پرورش من است شرحی که در این زمینه نگاشته می‌شود. هرچند جمله‌های معترضه‌ای است در سیاق سخن ولی کاری است برای تنوع کلام.

در روزهایی که سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ سپری می‌شد و سخن‌ها در عالم بچگی از کنار گوش من می‌گذشت چنان به یاد دارم که مردم عوام و فرودست مانند کارکنان خانه ما از رفتن «احمدشاه» و آمدن «رضاشاه» ناراضی بودند و او را نفرین می‌کردند ولی مردمان آگاه از اوضاع یعنی اعیان و خان‌ها از آمدن رضاشاه اظهار بدبینی نمی‌کردند و به او بد و بیراه نمی‌گفتند.

احمدشاه به جهت بی‌آزاری و قیافه مظلوم و زیباچهرگی در میان عامه مردم محبوبیت داشت و رضاخان عکس آن بود ولی روشنفکران و آشنایان به سیاست با این‌که او را برگزیده انگلیس‌ها برای «گودتا» و به دست گرفتن زمام حکومت می‌دانستند به لحاظ امنیتی که برای عامه فراهم و اصلاحاتی را در شئون گوناگون مملکتی آغاز کرده بود نسبت به وی خوشبین بودند.

نگاهی گذرا به تاریخ

آنچه مسلم است از مطالعه در مسیر تاریخی حیات جامعه ایرانی و ژرف‌نگری در افت و خیزهای شگرف این مملکت چنین برمی‌آید که در مجموع، با ارزیابی از چکیده روحیات و عواطف ملی، می‌توان دآوری کرد که جامعه ایرانی همواره از احساسات میهن‌دوستی و حقیقت‌پروری و خفت‌گریزی برخوردار بوده و اگر پس از یک حمله ناجوانمردانه خون‌بار و آبادی‌سوز و بنیان‌کن مدتی حالت استحقار و تحمل و بردباری به خود گرفته و با چهره تسلیم و رضا در برابر روی‌داده‌ها و عوامل حادثه‌برانگیز ظاهر شده است، به محض یافتن فرصتی برای رهایی و پیدا کردن کمین‌گاهی به منظور انتقام، یک‌پارچه قیام کرده با عزمی استوار به قصد برانداختن ریشه‌های تعدی و تجاوز و طرد تعدی و متجاوز قد برافراشته است. گواهی‌های تاریخی برای اثبات این نظریه فراوان است و یکی از جمله مواردی را که برای اثبات این عقیده می‌توان یاد کرد ظهور «نادرقلی افشار» در صفحات شمال شرقی ایران و توانمندی او در میدان‌های کارزار و پیوستن به «شاه‌طهماسب دوم» و یاری کردن وی برای بیرون راندن افغانی‌های یاغی و تصفیه خاک ایران از

لوث وجود اشغال‌گران بیگانه و فتنه‌انگیزان داخلی است که در اندک‌زمانی صلاهی مردانگی و شهامت در عرصهٔ پهناور ایران سر داد و ملتی را که در انتظار موقعیت مناسب و سرداری مصمم و بااراده و دلیر بود گرد خود آورد. او نه تنها مرزهای طبیعی جغرافیایی ایران را تثبیت کرد بلکه از آن هم فراتر رفت و با تسخیر هندوستان حدود جغرافیای سیاسی ایران را در شرق این سرزمین از دوره سلاطین دیگر پیش‌تر بُرد.

او در اندک‌زمانی فتنه «ملک محمود سیستانی» را در خراسان برانداخت و روس‌ها و عثمانی‌ها را از ایران بیرون راند، امیران خوارزم و فرمانروایان کشورهای را که امروز به نام تاجیکستان و ترکمنستان و ازبکستان نامیده می‌شوند سر جای خود نشاند و دست‌نشاندهٔ خود ساخت و شهرهای قفقاز را نیز از چنگ بیگانگان به در آورد و کاری کرد کارستان. این رخداد درخشان و نازش‌برانگیز در تاریخ مایهٔ شگفتی و اعجاب است و نمایندهٔ آمادگی ملت ایران در هر بزنگاهی برای احیای تمامیت ارضی و سربلندی و پیروزمندی در مقابله با بزرگ‌ترین پیشامدهای روزگار می‌باشد. ظهور نادر در تاریخ حیات سیاسی ایران بار دیگر به خویش و بیگانه نشان داد که عنصر ایرانی هرگاه تمامیت جغرافیایی و شرف ملی خود را در پرتگاه خطر ببیند به محض یافتن فرصتی مناسب و رهبری کاردان و زمینه‌ای مساعد قد برمی‌فرازد و بزرگ‌ترین موانع و سدهای استوار را از پیش پای خود برمی‌کند.

نادر مظهر قهر ایرانی و نماد غیرت ملی و نبوغ نظامی در برخورد با هیولای زبونی و سرگشتگی و حقارت است که از کمین‌گاه خود سر برکشیده می‌خواهد سند پایداری یک کشور سربلند را در رویارویی با پیشامدها تسجیل کند.

خوانندهٔ تاریخ زمان نادر، وقتی در واپسین دوران عهد صفوی، چیرگی مستی از رعایای افغانی ایران را بر شاهنشاهی دیرپای صفویه و بهم‌پاشیدگی کشور را از نظر می‌گذراند انگشت حسرت به دندان می‌گزد و پس از زمانی

کوتاه وقتی قهرمانی را می‌نگرد که به چنان توفیق درخشانی دست یافته است حیرتی آمیخته با احترام و هیجانی همراه لذت در خود احساس می‌کند.

سوگمندانه تغییر حال جنون‌آمیز نادر که ناشی از سرکشی‌های برخی از حاکمان زیاده‌طلب استان‌ها و شهرستان‌ها و حق‌ناشناسی محیط از او و از دست دادن سلامت و صحت مزاج خود بود، تا آن‌جا نیرو گرفت که به کور کردن فرزند لایق و ولیعهدش «رضاقلی میرزا» انجامید و شفاعت نکردن درباریان مزید بر علت شد و همه این عوامل باعث ستمکاری‌ها و خون‌ریزی‌های نابه‌جای او و سرانجام موجب قتل وی گردید.

پس از نادر اوضاع کشور به اغتشاش گرایید و پس از چندی کشمکش بین محمدحسن خان قاجار و کریم خان زند و آزادخان افغان، خوشبختانه مرد آزاده‌کیش و مردم‌دوستی چون «کریم خان زند» به سلطنت رسید که هیچ‌گاه خود را شاه ننماید و به عنوان وکیل، در کمال انصاف و عدالت حکومت کرد.

دوران این پادشاه برای جامعه ایرانی عصر آرامش و آسایش پس از مدت‌ها جنگ و کشمکش بود ولی در کمال تأسف باید گفت که این زمان به درازا نکشید و جانشینان کریم خان افرادی درست‌اندیش و کفایت‌مند برای زمام‌داری نبودند و در میان‌شان اختلاف‌های خودسرانه به ظهور پیوست. از دودمان زند تنها کسی که اگر شجاعت و جوانمردی و اصالت را با تدبیر خردمندانه هم‌آهنگ می‌کرد و از سوی نزدیک‌ترین یارانش مورد خیانت قرار نمی‌گرفت می‌توانست مایه امیدواری برای ایران باشد «لطفعلی خان» بود که دست تقدیر با کم‌تدبیری او دست به دست هم داده موجبات تباهی روزگارش را فراهم کرد و ظرفیت وجودی او امکان تجلی برای خدمت به کشور نیافت و این از جمله بدآوردن‌های ملت ایران بود! پس از شکست لطفعلی خان زند که یک قهرمان نیک‌سیرت بود و رفتار قساوت‌آمیز و رذالت‌بار آغامحمدخان قاجار با او و شهادتش به دست آن خواجه عقده‌دار موجب پایان گرفتن عصر زندیه شد، دورانی در زندگی سیاسی و حیات اجتماعی ملت ایران آغاز شد که از جهت سیر انحطاط و واپس‌ماندگی این ملت قابل بسی کند و کاو و مطالعه است.

آغامحمدخان قاجار مؤسس سلسله قاجار با این که سفاکی‌ها و درنده‌خویی‌ها و شرف‌باختگی‌هایش درخور گذشت و اغماض نیست و در ردهٔ انسان‌ها از بدترین و منفورترین است اما چون تمامیت ارضی و مرکزیت کشور را در ایران تأمین کرد و در برخورد با روس‌ها سپاهیان «کاترین» را شکست داد در صف پادشاهان لیاقت‌مند به شمار می‌رود.

برادرزاده و جانشین او باباخان «فتحعلی‌شاه» پادشاهی بود عیاش و تجمل‌پرست و زن‌دوست و دارای ضعف نفس و از جهت سیاسی صاحب لیاقت و درک و دریافتی نبود که در آن روزگار پُردستی‌سه و نیرنگ، برای پادشاه ایران لازم می‌نمود.

مقابله با سیاست‌های پر از تزویر و نیرنگ و تغییر یافتن‌های فصلی و رنگارنگ انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها و روس‌ها و قدرت‌نمایی‌آخوندها در آن زمان نیاز به درایت و سلامت نفس و تدبیر و شجاعت و کم‌توجهی به عیش و عشرت از طرف شاه داشت و از این جهت گزینش وزیران و سفیران و رایزنان کارآمد و درستکار و وطنخواه لازم بود تا شاه بتواند در تنظیم روابط خارجی و سامان‌بخشی به اوضاع داخلی با آگاهی توفیق یابد و رودست نخورد. ولی فتحعلی‌شاه از این مراتب غافل و بی‌خیال بود و قابلیت درک مقتضیات زمان و شیوهٔ درست‌اندیشی را در زمام‌داری نداشت به این جهت دربار با نیرنگ‌بازی‌های خارجی و داخلی به جنگ نابرابر با روس‌ها اقدام کرد و به گفتار مدبرانه امثال «قائم‌مقام» و «معمدالدولهٔ نشاط» وزیر خارجه‌اش گوش نداد و با وجود رشادت‌های آفرین‌برانگیز ولیعهدش «عباس‌میرزا» شکست خورد و به امضای قراردادهای ننگین گلستان و ترکمانچای در ۱۸۲۸ میلادی تن درداد.

جانشین این پادشاه هم که محمدشاه نام داشت مردی ضعیف و مریض‌احوال و درویش‌منش بود که با وجود عهد و پیمانی که با قید سوگند، در پای مرقد مطهر «حضرت رضا» علیه‌السلام برای وفاداری و حفظ جان «قائم‌مقام فراهانی» بر عهده داشت و با این که در نتیجهٔ تدبیر و شهادت این

وزیر اعظم گروه زیادی از مخالفان و مدعیان مهم پادشاهی واپس رانده شده بودند، پیمان شکنی و زنده‌خواری کرد و سرانجام محمدشاه در نتیجهٔ دسایس بیگانگان و سخن‌چینی غرض‌ورزان، آن ادیب عالی‌مقدار و سیاستمدار فرزانه را به شهادت رسانید.

قتل قائم‌مقام که مردی آز‌موده و خیرخواه و شخصیتی به تمام معنا لایق و سزاوار بود و اگر در مقام خود ابقا می‌شد به خدمات گران‌بهایی برای کشور توفیق می‌یافت، پنجاه سال ترقی ایران را به تأخیر انداخت و موجب بدنامی محمدشاه شد. لشکرکشی‌های محمدشاه به هرات هم چندان ثمربخش نشد و دلش به لقب توخالی «غازی» خوش بود. وی «حاج میرزا آغاسی» را به قائم‌مقام ترجیح می‌داد و این موضوع گواه سخافت فکر اوست.

ولیعهد محمدشاه، «ناصرالدین شاه» نیز در ظرف مدت نیم قرن پادشاهی خود نه‌تنها خدمت برجسته‌ای از نظر سیاسی به این کشور نکرد، بلکه امیرنشین‌های خوارزم و سمرقند و بخارا و مرو و هرات و کلّ سرزمین افغانستان و قسمتی از بلوچستان را از دست داد و صدر اعظم کفایت‌مند خود «میرزا تقی خان امیرکبیر» را نیز که از نادره‌های زمانه و مردی اصلاح‌گر و متفکر بود به سعایت مادرش کشت و رقیب خیانت‌پیشهٔ وی «آقاخان نوری» را به جای او برگماشت. دوران پنجاه‌ساله ناصرالدین شاه هم‌زمان با پیشرفت‌های شگرف اروپا و ترقیات تدریجی و جالب «ژاپن» بود و اگر این پادشاه «امیرکبیر» را از میان نبرده و به رازهای ترقی اروپا درست پی برده بود و برای تعالی کشور در عمل چاره‌اندیشی می‌کرد، ایران امروز در سطح والایی از نیرو و بزرگی قرار می‌گرفت. کشتن امیر سال‌ها موجب واپس‌ماندگی کشور، از کاروان پیشرفت شد که به هیچ‌روی درخور چشم‌پوشی نیست. در دورهٔ این پادشاه، رقابت سیاسی روس و انگلیس در ایران و دخیل شدن آن‌ها در امور کشور اوج گرفت و برای مقابله با این دو سیاست دولت‌مردانی باکفایت مورد نیاز بود که جای‌شان خالی ماند.

پس از ناصرالدین شاه فرزندش مظفرالدین شاه پادشاهی سست‌عنصر و

ساده‌دل و بُلّهوس و کم‌آزار بود که با امضای فرمان مشروطیت در واپسین لحظات عمر، دست‌کم کار مثبتی در برابر کارهای منفی خود یعنی وام گرفتن از بیگانگان و سفرهای بی‌حاصل و پرهزینه، انجام داد.

در دوران پادشاهی دوازده‌ساله وی بدبختی و فقر و عقب‌ماندگی بر کشور چیره بود. دادن حق امتیاز اکتشاف و استخراج نفت جنوب به «ویلیام دارسی» و عقد قرارداد با وی از جمله کارهای زیان‌بخش او است که پی‌آمدهای اقتصادی و سیاسی‌اش برای ملت ایران بسیار گران و تأسف‌برانگیز شد.

مظفرالدین شاه در ۱۸ شعبان سال ۱۳۲۴ قمری در بار عام گلستان نطق خود را دائر بر اعطای فرمان مشروطیت ایراد کرد که از آن پس فصل تازه‌ای در تاریخ حیات اجتماعی و سیاسی ایران باز شد؛ در زمان او بنیان‌گذاری مدرسه‌های جدید به وسیله عده‌ای از فرهنگ‌پژوهان نیز آغاز شد که آن‌ها را بعد از فرمان مشروطیت از جمله اقدامات مثبت و مفید زمان وی باید شناخت.

بعد از مظفرالدین شاه، جانشین مستبد او محمدعلی شاه بنای بدرفتاری را با آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان گذاشت و با رفتار و گفتار ضد و نقیض، به تحریک درباریان استبدادپرور و روحانیان وابسته به دربار سرانجام کمر به برچیدن بساط مشروطیت و برهم زدن مجلس شورا بست. وی پس از کشمکش با آزادی‌طلبان و کشتار و ایدای آنان به وسیله اشرار و لوطیان، در جمادی‌الاول ۱۳۲۶ به لیائف روسی فرمان داد تا بر ضد مجلس کودتا کند و با بمباران مجلس و کشتن جمعی از آزادی‌خواهان در میدان بهارستان و باغشاه بار دیگر حکومت استبدادی را برقرار سازد.

یک سال پس از این حادثه ننگین، در نتیجه مبارزه مسلحانه مردم آذربایجان به سرکردگی «ستارخان» و «باقرخان» و سپس قیام آزادگان گیلان و مازندران به سرداری «محمدولی خان سپهسالار تنکابنی» و «پیرم‌خان» ارمنی و فتح تهران به وسیله سران بختیاری مانند «صمصام» و «سردار فاتح» و دیگران،

محمدعلی شاه شکست خورد و به سفارت روس پناهنده شد و بدنامی تاریخی را در استبداد و بیگانه‌پناهی برای خود خریداری کرد.

در این‌جا ناگفته نباید گذاشت که گرچه استبدادمنشی و درنده‌خویی «محمدعلی شاه» مایهٔ اصلی برهم زدن مشروطه و کشته شدن عده‌ای از آزادی‌خواهان بنام بود، ولی خودسرانه عمل کردن جمعی از مشروطه‌طلبان و بدگویی‌های افراطی نسبت به محمدعلی شاه و دودستگی روحانیان که نیت اصلی و مقصد واقعی آنان در آغاز جنبش، رقابت در تصدی محاکم شرعی بود، در جری کردن شاه (به ویژه پس از سوء قصد به جان او) برای بستن مجلس و تعطیل مشروطیت تأثیر فراوان داشت.

موضوع مشروطیت برای برخی از روحانیان به استثنای معدودی درست شناخته شده و هدف اصلی نبود و نسبت به آن دلبستگی چندانی نداشتند؛ رقابت‌های آنان بر سر مقامات دنیایی عده‌ای را در یک‌سو و جمعی را در سویی دیگر به رویارویی واداشته بود و در این میان، رجال درباری هم از این نفاق و دو تیرگی هرچه بیشتر سوء استفاده کرده آب را گل‌آلود می‌کردند و شاه را به مخالفت با اساس مشروطیت برمی‌انگیختند. تأثیر جانبداری روس‌ها را هم در نیت شاه نباید نادیده انگاشت که نمی‌خواستند با مشروطه شدن حکومت، نفوذ سیاستشان در ایران کاستی پذیرد.

در این زمان انگلیس و روس که با بستن قرارداد ۱۹۰۷ بر تقسیم ایران به مناطق نفوذ با هم کنار آمده و رقابت پیشین را به ظاهر تعدیل کرده بودند، چنان می‌نمود که در مورد بستن مجلس با هم توافق داشتند. از این‌رو در موضوع خلع «محمدعلی شاه» نیز اختلافی با هم پیدا نکردند.

پس از خلع «محمدعلی شاه» فرزند خردسالش «احمد میرزا» به سلطنت رسید و «عضدالملک» از بزرگان درجه‌اول ایل قاجار به عنوان نیابت سلطنت برگزیده شد. در زمان احمد شاه عده‌ای از مخالفان مشروطه و افراد مشکوک درباری با ترفندهایی در پوشش آزادی‌خواهی بار دیگر دست‌اندرکار شدند و بختیاری‌ها هم به عنوان فاتح تهران به یکه‌تازی برخاستند. در این هنگام حادثهٔ

مهم جنگ جهانی اول و نقض بی‌طرفی ایران به وسیله روس و انگلیس و اشغال ایران و نیز بسیاری اتفاقات دیگر و سر برکشیدن عده‌ای یاغی و سرکش در اطراف کشور و افزون بر این صف‌آرایی اعتدالیون و انقلابیون مجلس شورا در برابر هم، ایران را در کام اغتشاش و ناامنی فروبرد.

احمدشاه هر چند پادشاهی بی‌آزار و وفادار به مشروطیت بود ولی از جهت صفات و سجایایی که برای پادشاهی لازم است ضعیف می‌نمود و علاقه به گردآوری مال و میل به مسافرت اروپا و استراحت بر نفس وی چیرگی داشت و از اراده قوی و صلابت عزم و اعمال کفایت در همان مقدار اختیارات شاه مشروطه هم بی‌بهره بود. احمدشاه با این همه، وقار یک پادشاه مشروطه را پاس می‌داشت، چنان‌که از روانشاد «اللّهیار صالح» شنیدم هنگامی که او مترجم سفارت آمریکا بود روزی وزیر مختار از دربار احمدشاه وقت ملاقات با شاه را درخواست می‌کند، وقت تعیین می‌شود؛ و وزیر مختار به اتفاق «صالح» به حضور احمدشاه بار می‌یابد. مرحوم صالح نقل می‌کرد که «شاه وزیر مختار را در حال قدم زدن در سالن پذیرایی پذیرفت. و قدری از او احوال‌پرسی کرد و از آب و هوای ایران و آمریکا سخنانی رد و بدل نمود»؛ آن‌گاه وزیر مختار به مترجم گفت به اعلی‌حضرت بگویید «که من دربارهٔ اتباع آمریکا در ایران هم می‌خواهم مطالبی به عرض برسانم». صالح این مطلب را برای شاه ترجمه می‌کند؛ شاه با تعجب می‌گوید «به وزیر مختار تفهیم کنید که اینجا نظام مشروطه حکومت می‌کند و شاه غیر مسؤول است اگر مطلبی دارند با وزیر خارجه در میان گذارند. شاه در آنچه مربوط به هیأت دولت است مداخله نمی‌کند». وزیر مختار وقتی چنین شنید گفت: «حق با شاه است. از قول من از اعلی‌حضرت پوزش بخواهید و اجازه مرخصی بگیرید.»

کودتای اسفند ۱۲۹۹

پس از انقلاب ۱۴ اکتبر روسیه و روی کار آمدن حکومت کمونیستی، برای انگلیسی‌ها فکر رسوخ در ارکان حکومت ایران بیشتر جا باز کرد و

نسبت به پیشرفت کمونیسم و سرایت آن به ایران و در خطر قرار گرفتن نفت جنوب گرفتار تشویش گشته بر آن شدند تا با ایجاد بلوا و شورش و تراشیدن عوامل ناامنی و تزلزل در ایران زمینه یک حکوت مقتدر یا دیکتاتوری را که دست‌نشانده خودشان باشد فراهم نمایند.

در کابینه وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر قراردادی در ۱۹۱۹م با دولت انگلیس بست که به موجب آن با سپرده شدن وزارت درایی و ارتش به مستشاران انگلیسی به طور ضمنی انگلیس‌ها ایران را تحت حمایت خود قرار می‌دادند و استقلال آن‌را به شکل نیم‌بند در می‌آوردند؛ اما این ترفند سیاسی در برابر احساسات پرشور و وطن‌پرستانه ملت ایران و مخالفت‌های برون‌مرزی پا نگرفت و به تصویب مجلس شورای ملی نرسید و کابینه وثوق‌الدوله بر اثر فشار افکار عمومی سقوط کرد. هرچند دولت او قدرتی داشت و یاغیان حدود کاشان و شهرهای پیرامون آن‌را از میان برده و عده‌ای از مخالفان قرارداد را تبعید و زندانی کرده بود.

چندی بعد انگلیس‌ها با برانگیختن دسیسه‌هایی که ذکر آن‌ها دامنه‌دار است موجبات انقراض سلسله قاجار و به تخت پادشاهی نشاندن رضاخان را فراهم کردند و به مقصود خود لباس تحقق پوشاندند. در این‌جا به اختصار سطوری درباره آن نوشته می‌شود.

رضاخان که از نازل‌ترین پایه‌های قزاقی در نتیجه ابراز لیاقت به مقامات بالا ارتقا یافته و به مقام میرپنجی رسیده بود، توانست توجه انگلیسی‌ها را جلب کرده، دست به یک کودتای نظامی بزند و پله‌پله از نردبان ترقی بالا رود.

هنگامی که در اواخر جنگ جهانی و ظهور بلشویزم در شوروی نیروهای انگلیسی به هواداری از ارتش تزاری یعنی طرفداران خاندان تزار در صفحات شمالی ایران تمرکز قوا داده بود در حالی که جنبش چپ‌گرایی در آن نواحی شهر رشت را در اختیار طرفداران کمونیسم گذاشته و دیگر استان‌ها و شهرستان‌ها هم در چنگال نابسامانی گرفتار بودند و پایتخت نیز قدرتی

نداشت، انگلیسی‌ها موقع را برای طرح یک کودتا مناسب تشخیص داده «ژنرال آیرن‌ساید» را به صحنه‌گردانی این نمایشنامه واداشتند؛ این ژنرال که با قزاق‌ها در جهت پیش‌گیری از چپ‌گرایی هم‌آهنگی داشت در ضمن سرکشی به تشکیلات و ساز و برگ قزاق‌ها که در کمال آشفتگی بود، قسمتی را که زیر نظر و فرماندهی «رضاخان میرپنج» بود دارای نظم و ترتیبی شایسته یافت و شگفت‌زده شد.

ژنرال یادشده پس از چند جلسه مصاحبه و گفت‌وگو با رضاخان درمی‌یابد که او بین همکاران خود از لیاقتی خاص برخوردار است و برای اجرای کودتا مناسب به نظر می‌رسد به این جهت موضوع را با وی در میان می‌گذارد وقتی او را کاملاً موافق این فکر می‌بیند، با دادن قرار و مداری برای این کار مهم و مبادله وعده‌های متقابل «سیدضیاءالدین طباطبایی» مدیر روزنامه معروف رعد را که از دوستان انگلیس‌ها بود به همکاری با وی نامزد می‌نماید. با این ترتیب بازوی نظامی کودتا «رضاخان» و بازوی سیاسی آن «سیدضیاءالدین» تعیین می‌شود.

ترتیب ملاقات این دو نفر داده می‌شود و صبح روز سوم اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی رضاخان با سه‌هزار نفر قزاق از کرج به تهران حرکت و تهران را در موقعی که کابینه «سپهدار رشتی» بر سر کار بوده بدون مقاومتی تسخیر می‌کند؛ در حالی که سیدضیاء نیز با او همراه است.

احمدشاه که گویا از پیش بویی از ماجرا برده و خود را از خوف و خطر مصون نمی‌دانسته است برخلاف میل خویش به درخواست سرهنگ ارغون که پیام‌آور کودتاگران نزد شاه بود حکم رئیس‌الوزرای سیدضیاء و فرماندهی نیروی مسلح قزاق را برای «رضاخان» صادر می‌کند. پس از آن بامدادان از طرف رئیس بریگاد قزاق، «رضاخان» اعلامیه‌ای با عنوان (حکم می‌کنم) در شهر منتشر می‌شود و بی‌درنگ ادارات دولتی به تصرف کودتاجیان درمی‌آید؛ از طرف رئیس‌الوزرا نیز اعلامیه مفصلی حاکی از انتقاد نسبت به وضع عمومی مملکت و خیانت‌کاری دوله‌ها و سلطنه‌ها و رجال مؤثر در سرنوشت کشور

و هواداری از رده‌های ضعیف و بینوا و رنجبر و درماندگانی که چوب سروری و سلطه‌گری مالداران و اشراف را خورده‌اند، با اعلام لغو کاپیتولاسیون و قرارداد «وثوق‌الدوله» انتشار پیدا می‌کند و بگیر و ببند گروهی از صاحبان لقب‌ها و منصب‌ها آغاز می‌شود.

این اعلامیه که با زیرکی و عدهٔ اصلاحات را می‌داد و به طرفداری از رنجبران و زحمت‌کشان و سلب نفوذ اشراف، سخن می‌راند. برای گول زدن کمونیست‌ها مفید و مؤثر بود و برای اصلاح‌طلبان فریبنده می‌نمود.

در آن هنگام که اوضاع مغشوش و نابسامان ایران، وطن‌خواهان و روشنفکران را به ستوه آورده بود و آرزوی دستی توانا و قاطع و سامان‌بخش را برای اصلاح کارها و ارتقای کشور در دل‌ها می‌پروراندند و برخی از آنان با ساده‌دلی از نقشه‌کشی‌های پشت پردهٔ سیاست آگاهی نداشتند، نسبت به کودتا به دیده خوشبینی نگریسته، این جنبش را مردمی پنداشتند. زیرا «سید ضیاء‌الدین» را یک روزنامه‌نویس می‌شناختند و «رضاخان» را یک قزاق خودساخته که به حکم دل‌بستگی به سعادت کشور و ملت زیر تأثیر ندای وجدان دست به این کار زده و از میان تودهٔ مردم برخاسته‌اند. به این جهت بعضی از نویسندگان و شاعران ساده‌اندیش فریب اعلامیهٔ سید ضیاء را خورده و در گرمی‌داشت او و افکارش مطالبی به نثر و نظم نوشته منتشر کردند که از آن جمله «عارف قزوینی» و «عشقی همدانی» و چند تن از روزنامه‌نگاران بودند.

مرحوم میرزاده عشقی قصیده‌ای در ستایش سید ضیاء ساخته و درباره او به حکم احساسات آبی خوشبینانه غلو کرده است که چند بیتش از این قرار است.

مهمین سید ضیاء‌الدین خجسته صدر اعظم شد

من اضمحلال ایران را به چشم خویش می‌دیدم

کنون در مغزم استقلال این کشور مجسم شد

که می‌پنداشت ایران را منظم سازد ایرانی

بنامیزد کنون با دست ایرانی منظم شد

سید ضیاء پس از سه ماه زمام‌داری با فرمان احمد شاه معزول و به خارج کشور فرستاده و به جای وی احمد قوام (قوام‌السلطنه) که در زندان سیّد به سر می‌برد به سمت ریاست وزرا منصوب می‌شود.

مرحوم عارف قزوینی که از برکنار شدن سیّد و به هم خوردن کابینه‌اش که به «کابینه سیاه» شهرت یافته بود متأثر می‌شود تصنیفی می‌سراید که مشهور می‌شود، یک بند آن تصنیف این است:

ای دست حق پشت و پناهت باز آ چشم آرزومند نگاهت باز آ

ای توده ملت سپاهت باز آ قربان کابینه سپاهت باز آ

در کابینه قوام‌السلطنه رضاخان که به «سردار سپه» ملقب شده بود وزیر جنگ شد و قشون ایران را که از افسران قزاق و ژاندارمری تشکیل شده بود هم‌مشکل ساخت و امنیت راه‌های کشور را برقرار و سرکوبی‌ی‌ها را گردن‌کشان را آغاز نمود.

خدمات سردار سپه در سمت وزارت جنگ در ساماندهی ارتش و ایجاد امنیت و نشان دادن قدرت‌مندی خود در اداره امور، پس از کابینه قوام‌السلطنه و «مشیرالدوله پیرنیا» زمینه رئیس‌الوزرائی او را فراهم کرد و از طرف مجلس در دوره پنجم به این سمت منصوب شد. در زمان نخست‌وزیری هم در تحکیم مرکزیت کشور و خارج کردن خوزستان از نفوذ تام و تمام «شیخ خزعل» و رفع شر دیگر سرکشان مقتدر محلی در لرستان و کردستان کوشید و توجه عمومی را به قدرت بی‌رقیب خود در اداره مملکت معطوف داشت.

در این جا مقصود من تاریخ‌نگاری نیست؛ ولی برای اظهار نظر درباره سلسله قاجار و سلطنت رضاشاه لازم دانستم اندک اشاره‌ای به عنوان پیشگفتار آنچه می‌خواهم بگویم درباره تاریخ یکصد و چندساله این دوران بنویسم.

سلسله قاجار از نظر مرکزیتی که به کشور دادند و پس از آغامحمدخان در حفظ آن (با وجود این که قسمت مهمی از آن را نتوانستند نگهداری کنند) کوشیدند، تا حدی حق‌شان محفوظ است و باید عادلانه اقرار کرد که پس از

تسلط عرب‌ها بر ایران و به‌هم‌پاشیدگی اوضاع کشور و رواج بازار ملوک‌الطوایفی و حکومت کردن تیره‌های مختلف و قبیله‌های گوناگون ایرانی و غیر ایرانی بر این کشور، حفظ مرکزیت این آب و خاک همواره کاری بسیار دشوار و پر از دردسر بوده است. قاجاریه قطع نظر از بی‌لیاقتی و کوتاه‌فکری، از جهت زمانی هم گرفتار بدشانسی عجیبی بودند که گرفتار دو همسایه قدرت‌مدار و نیرنگ‌باز در شمال و جنوب شده و رقابت آن دو بر سر اعمال نفوذ در ایران با ضعفی که بر ازگان حیاتی جامعه ایرانی حکم‌فرمایی داشت گرفتاری‌های سهمگین برای دولت‌ها به بار می‌آورد. حتی اگر زمانی به حمایت دولتی دیگر، کمی امیدواری دست می‌داد آن هم مواجه با ناکامی و بی‌وفایی آن کشور می‌شد. چنان‌که در زمان فتح‌علی شاه واقعیت این موضوع را فرانسویان نشان دادند. اما از این‌که بگذریم شاهان قاجار نه‌تنها لیاقت زمام‌داری کفایت‌مندانه کشوری با ویژگی‌های ایران را نداشتند، از اداره کشور کوچک و بی‌اهمیتی هم شاید ناتوان بوده باشند. عیاشی، بی‌خیالی، ناپختگی در سیاست، تن‌آسایی، مال‌دوستی و استبدادمنشی بر وجودشان مستولی بوده است و این جمله از صفات با قدرناشناسی از رجال مصلح و ترجیح پیرامونیان چاپلوس، جاه‌طلب، خیانت‌پیشه و متظاهر به شاه‌دوستی بر مردان پاک و وطن‌خواه کار را به ضعف و فتور و بدبختی مُلک و ملت می‌کشاند است. از شاهزادگان قاجار هم بیش از چند تن مانند «عباس میرزا»، «دولت‌شاه»، «بهمن میرزا» و «حمزه میرزا» و یکی دو تن دیگر، بقیه از لحاظ سیاسی دچار رکود فکری و بی‌خبری از اوضاع زمان بوده و شاخصیتی از این بابت نداشتند. با این حساب سلسله قاجار را از جهت سیاسی باید مقصر و مردود دانست و ملامت تاریخ را بر آنان روا داشت. ولی چون در داوری باید منصفانه حکم کرد لازم به‌گفتن است که پادشاهان و شاهزادگان و دولت‌مردان این سلسله هرچه در سیاست ناپخته‌کار و خام‌اندیش بوده‌اند در تحصیل علم و ادب و علاقه به کمالات هنری و تشویق دانشمندان و هنرمندان و مؤلفان و مصنفان کتاب‌های خوب، کوشایی و دل‌بستگی داشته و بسیاری از آنان را با

اعطای جایزه و صله و تشویق و تکریم، به کارهای ادبی و هنری و فرهنگی تحریض می‌کرده‌اند. شاعران مبرز مقررری و وظیفه سالانه داشته و نقاشان چیره‌دست با لقب نقاش‌باشی در دربارها و حتی در درگاه حکام ایالات و ولایات مورد تشویق و گرامی‌داشت قرار می‌گرفته‌اند و آثار قیمتی‌شان به بهای خوب خریداری می‌شده است. به این جهت دوره قاجار را از لحاظ هنری و فرهنگی نمی‌توان به دیده بی‌اعتنایی نگریست؛ بلکه باید ارج فراوان بر آن قائل شد. در این دوره هنر معماری، مجسمه‌سازی، خطاطی، نقاشی، تذهیب، میناکاری، نقاشی آبرنگ، رنگ روغن، شیشه‌سازی، قلمدان‌نگاری، گل و پرندپردازی و فرنگی‌سازی ترقی کرده و نوابغ فراوانی در انواع هنر چهره نموده‌اند که بسی درخور توجه است. ناخشنودانه باید گفت که محکومیت این سلسله در مسائل سیاسی مانند توده ابر سیاهی افق ترقیات هنری را در آن عصر پوشانده و عده‌ای ناآشنا با اصالت‌های هنری و صنایع، این دوره را دوره انحطاط صنعت و هنر قلمداد کرده‌اند که این ظلمی فاحش است. کتاب‌های فراوانی با چاپ سنگی از تاریخ، ادبیات، فقه و اصول، فلسفه، ریاضیات، پزشکی و ترجمه در این دوران به عرصه ظهور رسیده و کتابخانه‌های معظمی از کتب خطی و چاپی فراهم آمده است که محققان از آن آگاهند و قدرشناسی می‌نمایند.

میناکاری بر روی مس و طلا و نقره در دوره فتحعلی‌شاه ترقی عظیمی کرد و از میناهای روسیه و فرانسه پیشی گرفت. نمونه آن‌ها سرقلیان‌ها و اشیای دیگر میناکاری‌شده موجود در موزه جواهرات سلطنتی است. همین‌طور تابلوهای رنگ‌روغن در اندازه‌های بزرگ از تصویرهای شاهان و شاهزادگان به وسیله استادان بزرگ زمان از نمونه‌های هنر دوره قاجار است.

* * *

علت کودتا

باری اوضاع و احوال اندوهباری که از جهات گوناگون مثل فقر، جهل، ناامنی، بیماری‌های واگیردار، ضعف حکومت، نبودن بهداشت و به طور کلی

و افس‌ماندگی‌های بسیار طولانی از کاروان ترقی جهان با ناخرسندی عمومی از سلسله قاجار که در دل‌ها لانه کرده بود و همواره عهدنامه‌های نفرت‌انگیز «ترکمانچای» و «گلستان» همچون خاری در دیدگان ایرانیان می‌خلید دست به دست هم داده روشن‌اندیشان هر طبقه را از چنین اوضاع نابهنجاری به ستوه آورده بود. این آشفته‌گی‌ها و بی‌سر و سامانی‌ها که پس از استقرار مشروطیت هم برخلاف انتظار بر جای خود باقی مانده بود و با چنددستگی و هرج و مرج و یاغیگری امیدها را به نومیدی تبدیل کرده و در شهرها رفتن از یک محله به محله دیگر مستلزم داشتن سلاح و همراه بود، همه را در انتظار یک دگرگونی کلی برای رفع این گرفتاری‌ها قرار داده بود. از این‌رو رویداد کودتای سوم اسفندماه ۱۲۹۹ در صحنه سیاست ایران همچون انفجار بمبی عظیم صدا کرد و همه را چشم به راه پی‌آمدهای آن کرد.

آشکار است که کودتا به طور کلی ضربه‌ای بر پیکره قانون اساسی هر کشوری است و به هیچ‌روی درخور دفاع نیست، اما اگر اوضاع یک کشور در نتیجه تحریکات بیرونی و دسیسه‌چینی‌های داخلی و به هم‌پاشیدگی امور، طوری وخامت‌بار شود که بیم گسسته شدن شیرازه حیات ملی برود و تمامیت مملکت در سراسیب خطر قرار بگیرد، کودتا را می‌توان به یک عمل جراحی خطرناک ولی بایسته و غیر قابل‌گذشت برای یک بیمار نزدیک به مرگ تشبیه کرد و مورد تجویز قرار داد؛ اما شرط این تجویز آن است که چنین رخدادی جنبه ملی داشته باشد و وابسته به کشوری که آزمندی‌ها و سودجویی‌هایش در گرو این کودتا هست نباشد و دیگر این‌که وقتی کار کشور سامان پذیرفت و عوامل مجوز کودتا از میان رفت و حکومت مرکزی توان یکپارچه کردن سرتاسری مملکت را از خود نشان داد، باید نهادهای دموکراسی برای آغاز کردن اصلاحات بنیادی اعتبار خود را بازیابد و قانون اساسی چیرگی خود را در پاسداشت حکومت و حاکمیت قانون باز دیگر به دست آورد و آزادی و جلوه‌های حکومت مردمی خودی نشان دهد، کودتاگران هم یا کنار روند یا شیوه دموکراسی را دنبال نمایند.

متأسفانه باید گفت که کودتای رضاخان و سیدضیاء به سیاست بریتانیا وابسته و در آغاز از رنگ و سنگ ملی بی‌بهره بود. سید پیشینه «آنگلوفیلی» یعنی هواداری انگلیس داشت و رضاخان دست‌پرورده قزاق بود که تشکیلاتش به دست افسران روسی بنیاد پذیرفته بود. بنابراین وقتی رضاخان با لقب سردار سپه وزیر جنگ شد و با زمینه‌چینی‌هایی، سیدضیاء را که یک فرد سیاسی و آگاه از اوضاع جهان بود دست به سر کرد، روحیه سپاهی‌گری رضاخان در باب حکومت متوجه اصلاحات نظامی شد و در این کار موفق شد تا سر و صورتی به نظام بدهد و قدرت مرکزی را تثبیت کند که البته این از مهمترین گرفتاری‌های گریبان‌گیر پیش از این بود که مرتفع گردید. اما او از جهت سیاسی پیاده بود و با موازین قانونی و از آن جمله اهمیت قانون اساسی آشنایی نداشت و خواستار آن بود که به شیوه دیکتاتوری حکومت کند و مقتضیات زمان را در نمی‌یافت.

بنابراین کودتای ۱۲۹۹ از یک‌سو جنبه ایرانی ملی صرف نداشت و امید چندانی نمی‌شد بدان بست و از سوی دیگر رضاخان کسی نبود که پس از مدتی سر و صورت دادن به اوضاع در هم‌ریخته لشکری و کشوری بخواهد به عنوان یک نخست‌وزیر مسئول و دموکرات، اصلاحات مورد نیاز جامعه را به شیوه دموکراسی و اصولی پیش ببرد، بلکه بلندپروازی‌های او مقامی را می‌طلبید که پایدار و خود صاحب اختیار کلی مملکت باشد و در عین حال از مسئولیت مبرا بوده دیکتاتور شود؛ که هیچ‌کس نتواند در برابر تصمیمات او ابراز وجودی بنماید.

این مطلب در اندک‌زمانی جامعه عمل پوشید. او از وزارت جنگ به ریاست دولت ارتقا یافت و پس از مدتی که در این مقام همه‌کاره بود به فکر ریاست جمهوری افتاد و چون زمینه جمهوری شدن کشور در آن زمان به علت مخالفت روحانیون مهیا نبود و انگلیس‌ها هم وجود یک حکومت مقتدر بی‌رقیب را برای سد کردن پیشرفت کمونیست‌ها در ایران لازم می‌دانستند، به

اشاره آن‌ها فیل رضاخان هوای هندوستان کرد و تصمیم گرفت اریکه پادشاهی ایران را تصاحب کند.

اوضاع ایران همچنان که گفته شد به واسطه بی‌لیاقتی احمدشاه و اختلافش با محمدحسن میرزا و لیههد و غیبت‌های متوالی از ایران و نیز به علت چندرنگی بین آزادی‌خواهان و سیاسیون روشنفکر و مشروطه‌خواه، به طور کلی مختل بود و زمینه سلطنت را برای رضاخان فراهم نمود؛ مخالفت اقلیت مجلس هم به جایی نرسید و اکثریت به میل پا به رعایت مصلحت شخصی قانون اساسی را نادیده گرفته انقراض پادشاهی سلسله قاجار را تصویب کردند و با تشکیل یک مجلس مؤسسان ساختگی رضاخان را به تخت سلطنت نشانند. نمایندگان مجلس مؤسسان مذکور از دست‌نشانندگان پهلوی بودند و با زور سران قشون در استان‌ها و شهرستان‌ها برگزیده شده بودند.

در واپسین روزهای مجلس پنجم که موضوع انقراض قاجار و سلطنت رضاخان مطرح شد، مشهورترین مخالفی که با این اقدام به عمل آمد نطق تاریخی «دکتر محمد مصدق» است که به اختصار مفاد آن این بود که اگر مرا قطعه‌قطعه کنند و «سید یعقوب» صدها فحش نثار من کند چون برای حفظ قانون اساسی سوگند یاد کرده‌ام رأی نمی‌دهم که یک نفر هم رئیس‌الوزرا و هم فرمانده کل قوا و هم پادشاه باشد. رضاخان باید در مسند ریاست دولت باقی بماند و مصدر خدمات درخشان شود وقتی شاه شود چون مقام غیر مسئول است نمی‌تواند در کارهای اجرایی منشأ خدمت گردد. شما که سنگ سلطنت را به سینه می‌زنید می‌خواهید یک شخص مؤثر را از اثر بیندازید.

باری انگلیس‌ها وقتی از عقد قرارداد ۱۹۱۹ تیرشان به سنگ خورد به فکر دیکتاتورتراشی با ظاهری فریبنده و با عنوان نجات‌بخش کشور افتادند و به نیرنگ‌بازی کاری را که با ظاهر ناروا می‌خواستند سامان دهند با لعاب خوش‌آیند اقتدار و توانایی حکومت به انجام رساندند و خیال خود را راحت کردند. از قراری که شنیده شده است رضاخان در مجلسی که جمعی از رجال

و از آن جمله «دکتر مصدق» حضور داشته‌اند گفته است «اگر چه انگلیس‌ها مرا آوردند ولی نفهمیدند که چه کسی را می‌آورند و بعداً خواهند فهمید».

بحث درباره خدمت‌ها و خیانت‌های رضاشاه نیاز به کند و کاو بسیار و کتاب‌های محققانه دارد. در اینجا تنها به مناسبت همزمان شدن زایش و بالندگی نخستین سال‌های کودکی و نوجوانی نگارنده با تغییر سلطنت اشاره به این رویداد تاریخی لازم می‌نمود. حاصل کلام آن‌که رضاشاه از جهت پیش‌گیری از بالندگی مشروطیت و رشد ملی و سیاسی افراد کشور و نیز از جهت آزمندی در گردآوری خواسته و تصاحب املاک مردم و در نتیجه ترویج تعدی‌های مادی و فساد مالی در دولت‌مردان و مخالفت با رجال استخوان‌دار و آزادی‌خواهان و از میان بردن مدرس، فرخی، عشقی و تبعید عارف، ملک‌الشعرا، مصدق، کشتن تیمورتاش و سردار اسعد، و ادار کردن داور به خودکشی، ایجاد محیط رعب و وحشت و حکومت پلیسی و تمدید قرارداد نفت جنوب و واگذاری «اروندرو» به عراق محکوم است؛ ولی از بابت تأسیس بنیادهای فرهنگی و اداری، ترقی دادن آموزش و پرورش، اصلاحات شهرسازی، اقتباس مظاهر تمدن اروپایی و تجدد، از میان بردن یاغی‌گری، سامان‌دهی به تشکیلات نظامی، ایجاد مرکزیت مقتدر حکومت، پایان دادن به تمایلات تجزیه‌طلبان، کشیدن راه‌آهن و راه‌سازی‌های مختلف، اصلاح دادگستری بنیان‌گذاری دانشگاه تهران و بانک ملی، اعزام محصل به اروپا و بسیاری از اصلاحات دیگر مردی خدمت‌گزار محسوب می‌شود؛ این خدمات هرچند ایران را از عقب‌افتادگی کامل به رده کشورهای در حال توسعه درآورد و مایه امیدواری‌های فراوانی برای آینده کشور شد، ولی اساساً هرگونه اصلاحی در امور مملکت وقتی با حکومت زور و فشار و دیکتاتوری محقق شود، استواری نمی‌یابد و عمق کافی پیدا نمی‌کند. در ضمن نباید فراموش کرد که سهم مهمی از اقدامات مثبت دوران پهلوی مدیون انقلاب مشروطیت و جبر زمان بود. اگرچه خدمات رضاشاه در کار سازندگی و پیش بردن این سرزمین به سوی تجدد و ترقی درخور انکار نیست، ولی در قبال ایجاد اختناق و بی‌اعتبار کردن مشروطیت و مفاسد مالی و تمدید قرارداد ۱۹۳۳ م رنگ می‌بازد و در تاریخ، جایگاهی عالی و بی‌گفتگو پیدا نمی‌کند.

یکی از کاستی‌های اخلاقی رضاشاه که بلای جان بیشتر دیکتاتورهای تاریخ می‌باشد این بود که او کسانی را که از آغاز هموارکننده راه مقاصد او بودند و برای به سلطنت رسیدنش، زمینه‌چینی‌ها و صحنه‌گردانی‌ها کرده بودند، پس از کسب قدرت و درک مقصود از میان برد و برخی دیگر را مورد بی‌مهری قرار داد.

عزیمت من از گز به اصفهان برای تحصیل

پس از مدتی درس خواندنم نزد معلم سرخانه و نیز در مدرسه «انوری» گز، مادرم ناچار شد برای مواظبت و درمان مادرش «نبات‌بیگم» که زنی پاکدل و دیندار و اکثر رنجور و بیمار بود با دو تن از برادرانش محمدرضاخان و حیدرعلی‌خان عازم اصفهان شود و مرا هم با برادر کوچکترم ابوالفتح با خود ببرد. من در آن هنگام ۹ سال داشتم و چون خاله‌ام نیز با فرزندانش که دو دختر و یک پسر بودند از سده به اصفهان برای پرستاری مادر بزرگ آمده بودند ما همبازی پیدا کردیم و هر روز عصر برای گردش به «باغ سنبلستان» که قبلاً قبرستان بود و بعداً به باغ تبدیل شده بود، می‌رفتیم. خانه‌ای که پس از آمدن به شهر در آن وارد شدیم منزل بزرگ و پرجا و مکانی بود متعلق به «حاجی محمدعلی‌خان» عموی مادر و دایی پدرم که خودش بیشتر اوقات در گز به سر می‌برد و اقوام نزدیکش هرگاه به شهر می‌آمدند در خانه وی ساکن می‌شدند. این خانه پستو و انبار و زیرزمین و بالاخانه و اتاق‌های متعدد داشت و با اسلوب مجلل و جالبی در یکصد سال پیش از آن در محله‌ی چُملان ساخته شده بود.

حاجی محمدعلی‌خان در آن زمان بزرگ‌خاندان ما بود و مردی متین و بافرهنگ به شمار می‌رفت یک بار هم نامزد نمایندگی مجلس در دوره سوم قانونگذاری شد و رأی فراوانی هم به دست آورد ولی خاندان ظل‌السلطان قاجار با او مخالفت کردند و وکیل نشد. در گز خانه‌اش بیرونی و اندرونی داشت اندرونی آن هم‌اکنون در ملکیت شهرداری و به حال نیمه‌مخروبه

درآمده است، ولی بیرونی آن را که دارای سه هزار و چهارصد متر مساحت و ساختمان مجللی با اتاق‌های زیاد است این بنده در سال ۱۳۸۲ از نوه مرحوم دایی‌ام «حیدرعلی خان»، آقای «امیرهمایون برومند» خریده به بنیاد فرهنگی و فرهنگسرا اختصاص داده و سه دانگش را هم به نام او کردم که در اداره فرهنگسرا با من همکاری کند. که آنجا اکنون مرکز فعالیت‌های فرهنگی است. مرحوم حاج محمدعلی خان باغ بزرگی هم در بیرون حصار «گز» داشت به نام «باغ نو» با دو طبقه عمارت که ضیافت‌خانه او و همواره برای پذیرایی از مهمانان آماده بود. چون در آن اوقات گز برخوار در سر راه اصفهان به تهران قرار داشت بزرگان و مشاهیری که از اصفهان به تهران می‌رفتند در آن باغ استراحتی می‌کردند و پذیرایی می‌شدند. این اقامت، گاهی یک شبانه‌روز یا بیشتر به درازا می‌کشید. از آن جمله هنگامی که «سیدضیاءالدین طباطبایی» با «رضاخان میرپنج» در تهران کودتا کردند و عده‌ای از دولت‌مردان و سیاست‌مداران وقت را به بند کشیدند، «دکتر مصدق» در فارس والی و استاندار بود و چون کودتا را کاری بر ضد قانون اساسی می‌دانست آن را محکوم و از مقام خود استعفا کرد و یا معزول شد. در این موقع «سیدضیاء» که نخست‌وزیر بود حکم دستگیری و اعزام او را به تهران صادر کرد. مصدق ناگزیر از شیراز با ماشین سواری و خانواده حرکت کرده چند روز در «سیوند» ماند و سپس عازم اصفهان شد. در نزدیکی اصفهان ژاندارم‌ها با او برخورد کرده و می‌گویند ما مأمور دستگیری شما هستیم ولی چون شما را مرد وطن‌پرستی می‌شناسیم نادیده می‌گیریم و توصیه می‌کنیم که به اصفهان نروید که در آنجا دستگیرتان خواهند کرد. دکتر مصدق با راهنمایی آنان به گز می‌آید و در باغ «حاجی محمدعلی خان». (به طوری که در کتاب خاطرات و تألمات خود نوشته) رحل اقامت می‌افکند. اتفاقاً در آن موقع صاحب باغ در گز نبوده است نوکرها به پدرم که خواهرزاده او بود خبر می‌دهند که مرد محترمی با خانواده از شیراز آمده و به باغ نو وارد شده است وقتی پدرم به دیدار او می‌رود دکتر مصدق کارت خود را که در پشت آن به زبان فرانسه نوشته بوده است

«دکتر مصدق دکتر حقوق» به پدرم می‌دهد. پدر پشت پاکت را بلند می‌خواند. دکتر مصدق می‌پرسد شما فرانسه می‌دانید می‌گویید تا حدی می‌دانم آن وقت به علت محرمانه بودن موضوع، به زبان فرانسه علت آمدنش را به گز شرح می‌دهد و پس از سه روز اقامت در آنجا با توصیه‌ی یکی از سران بختیاری به سرزمین آن‌ها می‌رود و منتظر رخدادهای بعدی می‌ماند.

* * *

رفتن به مدرسه‌ی قدسیه در سال ۱۳۱۰

در مدت اقامت ما در خانه «حاج محمدعلی خان» که سه‌چهار ماه طول کشید. یک روز دایی من حیدرعلی خان که تحصیلات طلبگی را در حوزه‌ی علمیه اصفهان می‌گذرانید و خود دوسه‌سالی در مدرسه «قدسیه» اصفهان درس خوانده بود، مرا به این مدرسه برد و به مدیرش مرحوم «میرزا عبدالحسین قدسی» معرفی کرد. این مدیر در آن وقت سر کلاس هفتم درس طبیعیات می‌داد. حیدرعلی خان را در همان کلاس به گرمی پذیرفت و مرا به کلاس دوم فرستاد. میرزا عبدالحسین قدسی فرزند «محمدعلی» نسخ‌نویس معروف اصفهانی (شاگرد مبرز زین‌العابدین اشرف‌الکتاب) بود که خود مردی ادیب و دارای قریحه شعری و خوش‌نویس به شمار می‌رفت. مدرسه قدسیه را که هفت کلاس داشت مدیریت می‌کرد و برای دانش‌آموزان مهابتی بسیار داشت و شاگردان از او حساب می‌بردند. ناظم مدرسه «میرزا حسن قدسی» برادر «میرزا عبدالحسین» به زبان عربی مسلط بود و نسبت به شاگردان روشی ملایم و مهربانانه داشت. باری من سه ماه در این مدرسه درس خواندم و چون مادر بزرگم بهبود یافت مادرم با ما به خانه نوساز خودمان در جوار «زاینده‌رود» در خیابانی که امروز «اردیبهشت» نام دارد کوچ کرد و ناگزیر من هم مدرسه‌ی قدسیه را ترک گفتم.

رفتن به خانه‌ی نوساز

خانه‌ی نوبنیاد ما در محل خوش‌آب و هوایی دور از مرکز اصفهان قرار

داشت که اطرافش باغها و کشتزارها بود و با زاینده‌رود صد قدم بیشتر فاصله نداشت. در اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۱ دایی بزرگ من مرحوم «محمدحسین خان» در غیاب پدرم مرا به مدرسه «فرهنگ» برد و به مدیرش معرفی کرد و مدیر پس از آزمایش مختصری از خواندن و نوشتن، در کلاس سوم ابتدایی از من نام‌نویسی کرد. در اواخر خرداد آن سال امتحان دادم و به کلاس چهارم رفتم، تحصیلاتم تا پایان کلاس سوم متوسطه در این دبیرستان بود که بیش از آن کلاس نداشت. این مدرسه دولتی نبود و از دبیرستان‌های خوب اصفهان به شمار می‌رفت. مدیرش مرحوم «مجید میراحمدی» از پیشگامان آموزش و پرورش اصفهان و مردی جدی و لایق و دلبسته به معارف و فرهنگ بود؛ او قدی کوتاه و چهره‌ای قهوه‌ای‌رنگ و اندامی نسبتاً لاغر داشت و همواره سعی می‌کرد شاگردانش از جهت اخلاق و درس و انضباط نمونه و معیار باشند. معلمان باسواد را برای تدریس دعوت می‌کرد و خود نیز گاهی در کلاس‌ها زبان فرانسه درس می‌داد. در این مدرسه بالاترین رقم ماهانه تحصیلی که از سوی شاگردان پرداخت می‌شد یک تومان بود. هر روز وقتی شاگردان صف می‌کشیدند که بعد از تنفس به کلاس بروند مدیر مدت یک‌ربع ساعت یا بیشتر برای ارشاد آنان به سخنرانی می‌پرداخت و نسبت به کار و کوشش در تحصیل و پرهیز از تنبلی و ولنگاری و اعتیاد و فساد اخلاق و دیر آمدن به دبیرستان اندرزهای پدرا نه می‌داد. شاگردان خوب را گاهی نام می‌برد و اگر کسی را درخور سرزنش می‌دید بی‌پروا به زبان می‌آورد و نزد دیگران تحقیرش می‌کرد. روی هم‌رفته مردی فرهنگ‌دوست و خدمتگزار بود و بسیاری از شاگردان دبیرستان او به مقامات عالی در فضل و کمال رسیدند. من همواره برای شادی روحش درود می‌فرستم زیرا از تشویق‌های او بهره‌ها یافته‌ام.

وضع تحصیلی در آن سال‌ها

در آن زمان به امر تحصیل در مدارس اهمیت بسیار می‌دادند و دبیران و آموزگاران به شاگردان سخت می‌گرفتند و نمره خوب به زحمت می‌دادند.

مثل امروز نبود که کارنامه دانش‌آموزان پر از نمرات دیمی ۲۰ و ۱۹ باشد و برای تدریس پاره‌ای از معلمان کم‌سواد و بی‌مایه برگزیده شوند. در همین دبیرستان برخی از دبیران از فضیلتی شهر بودند که در کلاس ششم ابتدایی و اول و دوم متوسطه درس می‌دادند و بعد از گشایش دانشگاه اصفهان در آنجا به تدریس اشتغال یافتند؛ همین موضوع به کارگیری معلمان باسواد و سختگیر و علاقه‌مند به پیشرفت شاگردان نتیجه‌اش آن بود که دارندگان گواهی سال ششم و سه کلاس متوسطه مسلماً از دیپلمه‌های امروز بسیار باسوادتر بودند و به همان‌گونه دیپلمه‌ها از لیسانسیه‌های کنونی برتری داشتند.

در دبیرستان فرهنگ و بیشتر مدارس اصفهان برای سواد فارسی و درست خواندن و نوشتن متون ادبی و احاطه به دریافت معنی لغات دشوار و حسن خط و انشا اهمیت ویژه‌ای قائل بودند. هر شاگردی در این قسمت مبرز بود به برجستگی در میان شاگردان دیگر شناخته می‌شد و نزد معلمان و همسالان عزت فراوان داشت. یکی از برنامه‌های خوب هفته یک درس به نام «حفظی» بود که شعرهای گزیده را شاگردان باید حفظ کنند تا گوش‌شان با وزن شعر آشنا شود و در هفته یک ساعت به این درس اختصاص داشت. امروز فقدان این درس موجب بیگانگی شاگردان از وزن شعر است که دارندگان دیپلم و لیسانس و دکترای درست خواندن شعر حافظ و سعدی و دیگران عاجزند و وزن و بی‌وزنی را از هم تشخیص نمی‌دهند. من چون به ادبیات و خوش‌نویسی عشق و علاقه بسیار داشتم و در این قسمت‌ها کوشش فراوان می‌کردم، از عزتی بین همگنان و مدیر و ناظم و معلمان برخوردار بودم و مورد تشویق و تحسین قرار می‌گرفتم. در سال هفتم از سوی سرپرستان مدرسه و معلم خط، عبارتی به خط خوش نستعلیق پشت آینه نوشته و در قابی آبرومندانه قرار داده، به عنوان لوحه افتخار در سر صف به من دادند که روی آن نوشته بود «برومند در خط نیرومند است». رقیب دیگری در خط داشتم که یکی دو کلاس بالاتر بود مشق و یلون هم می‌کرد و نامش «سعادت نورده» بود که متأسفانه در میان‌سالی فوت کرد. برای وی هم به

همین ترتیب پشت آینه‌ای این عبارت را نوشته بودند «خط تو ای نورده مایهٔ سعادت توست». مدیر دبیرستان میل داشت با دادن لوحهٔ افتخار شاگردان خوب را تشویق کند و از این کار لذت می‌برد.

روزی مرحوم آقامحمدخان که یکی از دایی‌های نگارنده و از سرشناسان اصفهان بود به منزل ما آمد و آن وقت من در سال نهم دبیرستان بودم. چندین آفرین نثار من کرد و مرا بوسید و گفت: «دیروز نزد «صوراسرافیل» حکمران اصفهان بودم. پرسید عبدالعلی برومند با شما چه نسبتی دارد، گفتم همشیره‌زاده من است. به من تبریک گفت و اظهار داشت که آقای «میراحمدی» مدیر دبیرستان فرهنگ پیش من آمده بود کاری داشت، از وضع دبیرستان پرسیدم، به‌عنوان شاگرد خوب و برجسته خیلی از برومند تعریف و تمجید می‌کرد. من از این بابت بسیار خوشوقت شدم.»

باری پیداست که آثار این‌گونه تشویق‌ها برای نوجوانان چقدر ثمربخش است و باید شیوهٔ رفتار مدیران و معلمان آن زمان و رجال بسیار محترم و توانایی مانند «صوراسرافیل» که از حکمرانان خدمتگزار و مقتدر اصفهان در آن ایام بود، سرمشق دیگران شود.

تغییر محل دبیرستان فرهنگ

دبیرستان فرهنگ نخست در اوایل خیابان خوش (طالقانی امروز) واقع بود که پس از طی دالان درازی به خیابان می‌رسید. بعد به انتهای خیابان یادشده نزدیک دروازه دولت منتقل شد. در این محل فضای مدرسه بزرگتر بود و کلاس‌ها وسعت بیشتری داشت یک قسمت از این فضای بزرگ برای ورزش اختصاص یافته بود که وسط آن تور والیبال کشیده بودند و شاگردان با شوق و ذوق در آن‌گونه ورزش‌ها که تازه از خارج اقتباس و مُد شده بود شرکت می‌کردند؛ معلمان هم گاهی در آن بازی‌ها وارد می‌شدند. مسابقات ورزشی بین دبیرستان‌ها هم در آن محل انجام می‌پذیرفت و تماشای آن لذت‌بخش بود. در هفته یک ساعت ورزش داشتیم و مرد معقولی به نام «ورزنده» در فضای مدرسه

ما را تعلیم ورزش می‌داد. این ورزش بر دو نوع بود؛ یکی معمولی از قبیل نرمش و دیگر «قدم‌رو»ی نظامی که با صدای طبل توأم بود و در حیاط مدرسه انجام می‌گرفت.

معلم عربی ما در سال ششم ابتدایی مرحوم «حاج آقاباقر امامی» بود که در آن وقت بیش از ۷۵ سال داشت، با قدی خمیده و چهره‌ای لاغر و گونه‌های گودافتاده و زردرنگ. وی به زبان عربی مسلط و در درس دادن سختگیر بود و از یاد نگرفتن درس عربی و طفره رفتن شاگردان در این قسمت طوری عصبانی می‌شد که دست‌هایش می‌لرزید.

معلم املا در سال پنجم و ششم و هفتم مرحوم «سیدعلی اکبر ابرقویی» بود که نخست عبا و عمامه داشت و درس حوزوی خوانده بود ولی بعد کت و شلوار می‌پوشید و کلاه لبه‌دار معروف به کلاه پهلوی که عمومیت داشت بر سر می‌نهاد. او املا را از تاریخ معجم و تاریخ و صاف و گاه دشوارتر برای ما می‌گفت و در نتیجه دیکته شاگردان غلط بسیار پیدا می‌کرد. من برای این که علاقه‌مند بودم املاهای بی‌غلط به مرحوم ابرقویی تحویل دهم تا پاسی از شب به آموختن واژه‌های مشکل عربی مشغول می‌شدم و به این جهت جز غلط‌های معدود بقیه املا را درست می‌نوشتیم. این حفظ کردن واژه‌های عربی از جهت معنا و درست‌نویسی چنان در ذهن من جای گرفته که حالا هم گاهی در محاورات عادی یک لغت نسبتاً دشوار عربی بر زبان من جاری می‌شود و از این بابت خوشنود نیستم.

در دبیرستان فرهنگ تا سال ششم ابتدایی صبح‌ها یک ساعت قرائت قرآن مجید جزو برنامه بود. بعد از ظهر هم پیش از آغاز کلاس‌ها فرشی در صحن مدرسه پهن می‌شد و شاگردان نماز جماعت می‌خواندند.

دبیرستان افزون بر ناظم دو تن فراش داشت که به کارهای روزمره از قبیل نظافت کلاس‌ها و آبپاشی زمین مدرسه با مواد ضد عفونی می‌پرداختند و گاه به فرمان ناظم مدرسه برای چوب زدن به کف دست شاگردانی که غیبت غیر موجه نموده یا شرارت و بی‌انضباطی کرده بودند مأمور می‌شدند.

در دوره سه‌ساله متوسطه ما از محضر معلمان دلسوز و فاضلی مانند «جعفر آل‌ابراهیم» معلم خط و زبان فارسی و «محمدعلی میرفخرایی» دبیر ادبیات که خدای‌شان بیامرزاد استفاده می‌کردیم و خود را برای امتحان نهایی سیکل که مشکل می‌گرفتند آماده می‌ساختیم. در آن زمان بعد از طی سال سوم دبیرستان یک امتحان نهایی که سؤالاتش از تهران می‌آمد انجام می‌گرفت که دشوار بود و هرکس موفق به گرفتن «سیکل» می‌شد می‌توانست به سال چهارم متوسطه برود.

* * *

هنگامی که من در کلاس ششم ابتدایی مشغول تحصیل بودم موضوع کشف حجاب بانوان در هفدهم دی‌ماه آن سال (۱۳۱۴) صورت پذیرفت؛ ولی کلاه لبه‌دار معروف به کلاه پهلوی چند سال پیش از آن معمول شده بود که از سال ۱۳۱۵ کلاه پهلوی جای خود را به «شاپوی فرنگی» داد.

از کارهای خوب مدیر و معلمان مدرسه فرهنگ این بود که به شاگردان اعلام می‌کردند که هرکس مایل است می‌تواند در حضور همه شاگردان و معلمان دبیرستان در پیرامون موضوعی برای سخنرانی نام‌نویسی کند. از این جهت من چند نوبت در کلاس هفتم و هشتم و نهم در سر صف دانش‌آموزان سخنرانی کردم و هر بار متن سخنرانی از طرف مدیر دبیرستان به وزارت فرهنگ فرستاده می‌شد و تشویق‌نامه برای دبیرستان می‌آمد. به این معنا که چنین سخنرانی‌هایی در خور تمجید و حاکی از مدیریت خوب مدرسه است؛ نامه‌های وزارتخانه را در تابلوی اعلانات دبیرستان نصب می‌کردند تا همه شاگردان ببینند و تشویق شوند. یک بار هم مدیر مدرسه سخنرانی مرا به روزنامه «اخگر» اصفهان فرستاد که در آن روزنامه چاپ شد و برای من شوق‌انگیز بود.

* * *

تعلیمات نظامی و پیشاهنگی

در عصر پهلوی چون نظامی‌گری (میلیتاریسم) اهمیت خاصی داشت و

با حکومت دیکتاتوری سازگار بود از سال سوم تا سال ششم متوسطه تعلیمات نظامی و آموزش‌های پیشاهنگی جزو برنامه تحصیلی بود؛ یک افسر ارتش برای این کار مأمور تعلیمات نظامی بود که شاگردان را در فضای دبیرستان مشق می‌داد؛ در سوم اسفند هر سال رژه نظامی انجام می‌گرفت که در تهران خود شاه در میدان جلالیه سپاهیان را سان می‌دید و در استان‌ها و شهرستان‌ها استانداران و فرماندهان ارتش از سربازان رژه می‌گرفتند و در این رژه رفتن دانش‌آموزان و پیشاهنگان هم شرکت داشتند. محل رژه «فرح‌آباد» واقع در جنوب اصفهان بود. قاضیان و رؤیسان در جاه اول ادارات نیز در کنار استاندار و فرمانده لشکر می‌ایستادند.

همان‌گونه که یاد شد امتحان سیکل را مشکل می‌گرفتند، از این جهت مدرسه نظام برای جذب شاگردان حاضر بود که آنان را بدون دادن امتحان سال سوم متوسطه به کلاس چهارم مدرسه نظام ارتقا دهد. بنابراین برخی از شاگردان که بخت قبولی در امتحان سیکل را در خود نمی‌دیدند وارد سال چهارم نظام می‌شدند؛ ولی کمتر کسی زیر بار این خفت می‌رفت.

من در میان برنامه تحصیلی در سه سال متوسط به ریاضیات و فیزیک و شیمی بی‌علاقه بودم و از این درس‌ها نمره بد می‌گرفتم با این حال موقع امتحان سیکل چون ضریب مواد ادبی بالاتر بود با معدل خوب موفق شدم و بعد در سال چهارم دبیرستان «صارمیه» اصفهان نام‌نویسی کردم. در موقعی که سال ششم ابتدایی را طی می‌کردم پدر و مادرم که ساکن «گز» بودند به اصفهان آمده و در آنجا ساکن شدند. من در آن وقت با دلگرمی و نشاط بیشتری زندگی تحصیلی خود را ادامه می‌دادم. دو تن از برادرانم در مدرسه نظام و یکی در مدرسه ستوانی در تهران مشغول تحصیل بودند ولی برادر کوچکترم در دبیرستان فرهنگ درس می‌خواند. تابستان‌ها که وقت تعطیلی مدارس بود پدر و مادرم برای سرکشی به امور زراعتی به گز می‌رفتند و ما هم با آنان می‌رفتیم. من در این روزها به دوره کردن درس‌ها و مطالعه کتاب‌های ادبی می‌پرداختم و عصرها گاهی برای گردش و رفتن سر جالیز خربزه و خیار با

اسب و گاهی با الاغ سواری به صحرا می‌رفت. گردش عصرها بیشتر پیاده و با همراهی پدر بود که در طی راه از من معنای واژه‌های عربی را می‌پرسید و به زبان فرانسه مکالمه می‌کرد و این تمرین زبان برای من بسیار سودمند بود. راه‌پیمایی در کشت‌زارها و پنبه‌زارهای گز در هوای بسیار لطیف، آن هم همراه پدر و برادر کوچکترم از خاطرات فراموش‌نشدنی من است.

طغیان آب زاینده‌رود

در اوایل بهار سال ۱۳۱۳ آب زاینده‌رود طغیان شدیدی کرد و سیل تمام بیشه‌های اطراف رودخانه را فراگرفت و تا گستره خیابان‌های «پهلوی» آن روز و «استاد مطهری» کنونی و «کمال‌الدین اسماعیل» که کنار زاینده‌رود بود پیش آمد به طوری که مایهٔ رعب و وحشت ساکنان نزدیک رودخانه شد و ما ناگزیر شب‌هنگام به خانهٔ خاله‌مان که در وسط شهر نزدیک «مسجد رحیم‌خان» بود نقل مکان کردیم. در آن اوقات «ملک‌الشعراى بهار» به حال تبعید در اصفهان به سر می‌برد و در کتاب کارنامه زندان ابیاتی پیرامون طغیان زاینده‌رود سروده است. ملک‌الشعرا به مناسبت مخالفت‌هایی که با سردار سپه در مجلس پنجم کرده بود مورد خشم رضاشاه بود و بعد از سال‌های ۱۳۰۵ سخن‌چینان و حسودان ذهن شاه را نسبت به او مشوب‌تر و او را به ضدیت شاه و تمایلات چپ متهم کردند. به این جهت یک بار به زندان شهربانی افتاد و در سال ۱۳۱۱ به اصفهان تبعید شد از اینجا هم به سعایت «محمدعلی مکرّم اصفهانی» مدیر روزنامه صدای اصفهان و طنزسرای معروف، قرار شد به یزد تبعید شود که با وساطت و پادرمیانی مرحوم «محمدعلی فروغی» نخست‌وزیر وقت و «دکتر لقمان ادهم»، از این تبعید دوم رهایی یافت و بعد از نوروز آن سال با سرودن قصیده‌ای مصلحتی در ستایش رضاشاه از اصفهان اجازه برگشت به تهران و سکونت در خانهٔ خود را باز یافت، مشروط به این‌که در سیاست داخل نشود و به کارهای ادبی بپردازد.

خود «بهار» در تعریف این موضوع در سال ۱۳۲۸ می‌گفت: کتابی به

شکل سفینه‌ای از اشعار و گفتار بزرگان عصر حافظ متعلق به «تاج‌الدین احمد وزیر» معاصر شاه‌شجاع در کتابخانه شهرداری اصفهان وجود داشت که کتاب مهمی بود و وصف آن‌را از آقای «سعید نفیسی» شنیده بودم. وقتی خواستم آن‌را ببینم گفتند در کتابخانه نیست و آقای مکرّم رئیس کتابخانه شهرداری آن‌را به منزل خود برده است. از آقای مکرّم خواستم که کتاب را به نظر من برساند ولی او ظفره می‌رفت، من ناچار شدم او را تهدید کنم که چنانچه بیش از این مرا معطل کند به وزارت فرهنگ اطلاع خواهم داد که کتاب ممکن است در معرض خطر و دستبرد کسی قرار گیرد. سرانجام مکرّم کتاب را آورد و به نظر من رساند. سفینه بسیار مهمی بود و قرار شد از منزل مکرّم خارج شود و در کتابخانه شهرداری به شکلی استثنایی نگهداری شود. این موضوع که برای مکرّم گران آمد؛ در صَدَدِ سعایت از من برآمد تا از اصفهان هم به یزد تبعید شوم و عجب است که در هیچ دوره‌ای ما «تبعید در تبعید» نشنیده بودیم. در سفینه یادشده بسیاری از رجال علم و ادب و عالمان مشهور قرن هشتم در آن مطلبی به یادگار نوشته بودند. و سفینه مذکور از این جهت بسیار مهم بود.

درگذشت عارف قزوینی

در بهمن‌ماه ۱۳۱۲ عارف قزوینی ترانه‌سرای ملی ایران که با ترانه‌های مؤثر خود و پاره‌ای از غزل‌های سیاسی و متوسط خویش به کالبد مشروطیت و آزادی‌خواهی روح می‌دمید و در تقویت آن بسیار مؤثر بود و پس از به سلطنت رسیدن رضاخان به شیوه تبعیدگونه‌ای در همدان با وضع نابسامانی می‌زیست بدرود حیات گفت. این خبر را روزنامه‌ها با اظهار تأسف منعکس کردند و عموزاده فاضل من «رضاقلی خان برومند» که در آن هنگام گاه‌گاه به دیدار ملک‌الشعرا می‌رفت خبر را به نقل از روزنامه «ناهید» به ایشان داد؛ با این‌که در آن روزگار، روابط «بهار» با «عارف» تیره و گل‌آلود گردیده و دوستی آنان خدشه‌دار شده بود، بهار بدگویی‌های تند عارف را نسبت به خود که در

یک تصنیف عامیانه‌ای در دهان‌ها افتاده بود نادیده گرفت و غزلی تأثرآمیز سرود و به خط خود در دفترچه یادداشت «مرحوم رضاقلی خان» نوشت. چند سال بعد مرحوم «حبیب یغمایی» مدیر دانشمند مجلهٔ یغما این غزل را چاپ کرد و در مقدمهٔ آن نوشت که این شعر در رثای روانشاد «محمد قزوینی» علامه معروف سروده شده است مطلع آن را هم تغییر داده نوشته بود:

از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند شو! باز سفر بند که یاران همه رفتند
بهار پس از آگاهی از این مغالطه و تصرف بی‌جا و بی‌معنی به «یغمایی» پرخاش کرده بود که من این غزل را در رثای قزوینی نسرودم بلکه برای عارف گفتم و شما به چه مناسبت مصرع اول را بدون اجازه من تغییر داده‌اید، حق چنین فضولی‌هایی را نداشته‌اید. بعد از آن روانشاد یغمایی با پوزش خواهی از بهار موضوع را تصحیح کرد.

سرودن این غزل حاکی از صفای روح و دل‌عاری از کینه شاعر است و جز این از او انتظاری نبود.

اینک تمام غزل:

دعوی چه کنی داعیه‌داران همه رفتند	شو! بار سفر بند که یاران همه رفتند
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند	اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند
داغست دل لاله و نیلی ست سر سرو	کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست	کز کاخ هنر نادره‌کاران همه رفتند
افسوس که گنجینه‌نگاران معانی	گنجینه سپردند به ماران همه رفتند
خون بار بهار از مژه در فرقت احباب	کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

دربارهٔ تأثیر ترانه‌های عارف و وجود احساسات ملی در آزادی‌خواهان صدر مشروطه، مرحوم «امیرقلی امینی» مدیر روزنامهٔ اصفهان برای من تعریف می‌کرد که «کمیتهٔ دموکرات‌های اصفهان» هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند و راجع به اوضاع مملکت بحث و چاره‌جویی می‌کردند.

هنگامی که با اولتیماتوم روس‌ها قرار بود «شوستر» مستشار خوش‌نام و خدمتگزار مالیه ایران از کشور اخراج شود و این اعتراض شور و غوغایی در تهران و شهرستان‌ها برپا کرده بود، یک نوبت کمیته دموکرات‌ها به مناسبت عضویت برادر من در منزل ما تشکیل شد و من که آن وقت کودک چهارده‌ساله‌ای بودم برای حاضران جلسه چای می‌بردم. یک بار که چای بردم دیدم که یکی از آقایان تصنیف عارف را با مطلع «حیف از آن خانه که مهمان ز سر خوان برود» که درباره «شوستر» آمریکایی سروده بود می‌خواند و دیگران متأثر از ترانه عارف دستمال از جیب درآورده های‌های می‌گریستند.

ذکر یک عروسی در گز

در پاییز سال ۱۳۱۲ شمسی ما در گز بودیم، در آن موقع مراسم ازدواج دایی من روانشاد «حیدرعلی خان» که در آن وقت در علوم و معارف اسلامی مجتهد شناخته شده‌ای بود با «فاطمه خانم» دختر «آیت‌الله سیدالعراقین اصفهانی» که از علمای اعلام به شمار می‌رفت برپا شد که ذکرش برای شناخت رسوم عروسی در روستای آن زمان بی‌مناسبت نیست؛ محل این عروسی در خانه عموی داماد مرحوم «حاج محمدعلی خان»، بزرگ خاندان برومند بود، دعوت‌شدگان مرد در منزل بیرونی پذیرایی می‌شدند و بانوان در اندرونی و من و نوجوانان نزدیک به داماد در هر دو خانه رفت و آمد می‌کردیم. (خانه بیرونی اکنون محل بنیاد فرهنگی و فرهنگسرای ادیب برومند است.) عروس در اصفهان بود و بایستی به گز آورده می‌شد بنابراین لازم بود چند تن از خویشاوندان نزدیک داماد به پیشباز عروس بروند و او با چند تن از اقوام خود به گز بیاید. در شب مقرر برادر بزرگتر «حیدرعلی خان» یعنی «محمد رضاخان» با خاله‌زاده‌اش «محمدتقی خان» و پسردایی‌اش «رضاقلی خان» که از جوانان خانواده بودند سوار اسب شدند و به همراهی سه سواز دیگر به استقبال عروس رفتند. عده زیادی از خویشاوندان دور و نزدیک و جمعی از کارکنان و خدمتگزاران همه دم در بیرونی ایستاده، منتظر ورود عروس بودند؛

یک طاق نصرت مجلل جلوی عمارت بیرونی و یکی دیگر جلوی اندرونی برپا شده بود که بر روی هر کدام در سمت چپ و راست به طور قرینه، کُنده‌های پر از باروت قرار داشت. چند عدد چراغ توری پر نور هم دم درها گذاشته شده بود که فضا را کاملاً روشن می‌کرد؛ در ساعت هشت شب سوارانی که به پیشواز عروس رفته بودند بازگشتند؛ در حالی که ماشین حامل عروس پشت سر آنها حرکت می‌کرد و ماشین دیگری که اقوام و دوستان عروس را سوار کرده بود پشت ماشین اول در حرکت بودند.

وقتی ماشین به نزدیکی طاق نصرت رسید، کُنده‌های باروت را در بالای آن برافروختند. یک گونی پر از ترقه هم در وسط جمعیت استقبال‌کننده در دالان ورودی خانه قرار داشت که هر کس می‌خواست ترقه برداشته، به زمین می‌زد و برخی هم فشفسه آتش می‌کردند. به این ترتیب ماشین عروس به طرز باشکوهی از این‌جا گذشت و به در خانه اندرونی رسید. ما بچه‌ها دویدیم تا منظرهٔ دوم را هم تماشا کنیم. به همان ترتیب وقتی ماشین ایستاد که عروس پیاده شود کُنده‌ها را در بالای طاق نصرت آتش زدند و صدای ترقه هم از اطراف گوش‌ها را پر کرده بود. انبوه زنان عروس را در میان گرفته با بز و بکوب و «یار مبارک باد» او را از دالان به صحن خانه عبور داده، در حالی که مادر و خواهران داماد او را می‌بوسیدند به اتاقی که بستگان داماد جمع شده بودند هدایتش کردند. در این وقت داماد در خانهٔ بیرونی (مردانه) بود، و بعد از پاسی از شب گذشته و صرف شام به دیدن عروس آمد که به حجله‌گاه برود. این عروسی پنج‌شش روز به درازا کشید و هر روز عده‌ای که از شهر و حومه دعوت شده بودند با سرشناسان روستاها و قصبات مجاور به گز می‌آمدند و برخی از اعیان و اشراف اصفهان شب را هم در گز می‌ماندند. شب‌ها چراغ‌های توری فراوان حیاط خانه را روشن کرده، قسمتی از حیاط مفروش و در وسط حوض فواره در حال فوران بود. پذیرایی شام و ناهار در عمارت مردانه و زنانه مجلل بود. در اتاق‌های مردانه عده‌ای از دعوت‌شدگان مشغول گفتگو و بازی نرد و ورق و سرگرمی‌های دیگر بودند و بعضی از

روزها برای گردش به صحراهای اطراف می‌رفتند. بعضی از اتاق‌ها مبل و صندلی داشتند و در پاره‌ای از آن‌ها پتو پهن کرده و بالش‌های قطور گذاشته بودند. سفرهٔ شام و ناهار را معمولاً روی زمین می‌گستراندند و چون طول سفره زیاد بود دو نفر در وسط سفره می‌ایستادند و به هرکس هرچه میل داشت و دستش به آن نمی‌رسید از انواع غذاها تعارف می‌کردند. در وسط سفره قلدح‌های بزرگ چینی اعلا پر از سکنجبین و دوغ با قاش‌های چوبی منقوش و خراطی‌شده وجود داشت که با آن‌ها نوشابه را در لیوان‌های بلور و مرصع می‌ریختند و به مهمان‌ها تعارف می‌کردند.

مراجعت به اصفهان

پس از بازگشت من به اصفهان در کلاس چهارم ابتدایی، در مدرسهٔ فرهنگ مشغول درس خواندن شدم. پدر و مادرم با برادر کوچکتر در گز ماندند و من با بزرگترین برادرانم (علی‌رضاخان) در شهر بودیم. او هم در مدرسه فرهنگ کلاس هشتم (دوم متوسطه) را طی می‌کرد.

خانهٔ ما چنان‌که گفتم در مجاورت زاینده‌رود (خیابان اردیبهشت کنونی) ساخته شده و در سمت غرب آن خیابان تازه‌احدائی به نام «خیابان شاپور» بود که محل گاراژهای متعدد و مغازه‌های اسباب‌ماشین‌فروشی بود. این خانه دوهزار متر مساحت داشت و مشجر به درختان کبوده و اشجار میوه‌خیز بود که یک عمارت خوش‌اسلوب مجلل و سنتی در شمالش ساخته شده بود. در اطرافش بیش از یکی دو ساختمان دیگر وجود نداشت؛ بلکه بیشتر، باغ‌ها و کشتزارهای مصفا و دل‌انگیز بود ولی به تدریج در زمین‌ها خانه‌سازی شد و پس از سه‌چهار سال از کشتزارهای حرم اثری باقی نماند. هر روز عصر مردم اصفهان برای گردش به سوی ساحل زاینده‌رود می‌آمدند و خانواده‌ها با منقل و سماور و لوازم دیگر جابه‌جا در سبزه‌زارهای اطراف بساط چای و خوراکی گسترده و وقت خود را به خوشی می‌گذراندند و آوای ساز و ضرب هم بعضی نقاط بلند بود.

مردها اکثر با لباس تمیز و مرتب و زن‌ها با چادر سیاه در حالی که نقاب را بالا زده و چهره خود را بیرون انداخته و جوراب نازک معروف به (بدنی) پوشیده بودند، در آن نواحی می‌گشتند و به اصطلاح خود اصفهانیان «جولان» می‌دادند و من بر در ورودی منزل روی سکو می‌نشستم و این آمد و رفت‌ها را نظاره می‌کردم. واقع بودن خانه ما در محل باصفا و خوش منظره نزدیک زاینده‌رود و تماشای این رودخانه و بیشه‌های باطراوت و خوش‌نمای پیرامونش هر روز دیدگان مرا نوازش می‌داد و ذوق زیباپرستی و احساسات شاعرانه را در من به جوانه زدن برمی‌انگیخت. در خانه هم عشق به شکسته‌نویسی از روی خطوط روانشاد «علی‌اکبر گلستانه» خوش‌نویس طراز اول عهد قاجاریه، دلبستگی مرا به آثار هنری افزون می‌کرد. گردش در کنار زاینده‌رود و تماشای مناظر اطرافش در آن زمان که شلوغی و رفت و آمد و سر و صدای ماشین کم بود، بسی روح‌پرور و دلنواز می‌نمود و نیروی تخیل و طبیعت‌گرایی و تفکر و تأمل را در افراد باذوق پرورش می‌داد و من یقین دارم که سهم مهمی از طبع شاعرانه‌ام مرهون آن حال و محل می‌باشد. در آن روزها خیابان‌کشی‌های تازه در اصفهان آغاز شده بود و هرچند گاهی محله یا محلاتی از شهر خراب و خیابان‌های تازه احداث می‌شد. اسفالت کردن خیابان‌ها و کوچه‌ها هنوز معمول نشده بود ولی هرچه تازه احداث می‌شد صاف و تمیز بود عصرها سقاهای شهرداری با مشک خیابان‌ها را آب‌پاشی می‌کردند اما کوچه‌ها پر از خاک بود و وقتی باران می‌بارید و گل می‌شد رفت و آمد با دشواری و عدم رعایت نظافت روبه‌رو می‌شد.

وسيلة نقلیه درشکه بود و ماشین کمتر دیده می‌شد. درشکه‌های کرایه‌ای بعضاً شیک و مرتب و برخی متوسط و تعدادی هم فقیرانه بود و با اسب‌های عادی و یابو حرکت می‌کردند و پول کرایه هم کمتر می‌گرفتند. دایی‌های من و پدر بزرگم درشکه داشتند و ما در مواقع لازم از درشکه آنان استفاده می‌کردیم. مهمانسرای خوب (یعنی در واقع متوسط) بیش از دو سه تا در شهر وجود نداشت و بیشتر واردین به مسافرخانه‌های مختلف شیک و تمیز

می‌رفتند. خیابان‌کشی‌های شهر که امری ناگزیر بود در بسیاری از جاها بافت کهن اصفهان را تغییر داد و در قبال زیباتر کردن و امروزی‌تر نمودن اصفهان بسیاری از عمارات کهن سال و عالی را که نمونه ذوق معماری ایرانیان پیشین بود و جنبه تاریخی داشت از میان برد!

سینما دوسه تا وجود داشت که نخست صامت بود و بعد سینمای ناطق جانشین آن شد. رفتن به سینما عمومیت داشت ولی در انظار بازاریان و کاسب‌ها بدو اقدری جلف می‌نمودند به ویژه زنان مقید به رعایت قیود خانوادگی از سینما رفتن خودداری می‌کردند و این کار را عرفاً صحیح نمی‌دانستند. نخستین فیلم ناطق گویا فیلم «دختر لر» به ژرژسوری (کارگردانی) مرحوم «عبدالحسین سپنتا» بود که در آن وقت مورد استقبال خاص قرار گرفت. تلفن‌ها به وسیله تماس گرفتن با مرکز و وصل شدن به سیم طرف مخاطب میسر بود و کمتر کسی تلفن داشت چنان‌که اکثر مردم از برق هم محروم بودند. تنها کارخانه خصوصی مرحوم «عطاءالملک دهش» به برخی از منازل برق می‌داد.

روزی یکی از محققان اصفهانی، روانشاد «حسین سعادت نوری»، بناهای کهن و تاریخی اصفهان را که از زمان «مسعود میرزا ظل السلطان قاجار» تا اواخر عهد پهلوی به غرض یا طمع یا برای خیابان‌کشی ویران و با خاک یکسان شده بود برای من نام برد و شماره کرد. تعدادش بالغ بر ۸۰ عمارت می‌شد؛ از قبیل «هفت‌دست»، «آینه»، «باغ تخت»، «سعادت‌آباد»، «سنبلستان» و «سوسنستان» و غیره که اکثر از عهد صفویه به یادگار مانده و دارای نقش و نگارهای مرغوب و دل‌فریب و ارزشمند و مزین به گچ‌بری‌های زیبا بود.

مرحوم «سعادت نوری» که پژوهشگری وطن‌دوست بود، به بناهای تاریخی علاقه فراوان داشت و درباره عمارت «هشت‌بهشت» که یادگاری از عهد صفویه بود و در اوایل مشروطیت معلوم نیست با چه زد و بندهایی در تملک «ابوالفتح میرزا قهرمان» معروف به «سردار اعظم» قرار گرفته بود مقاله‌های متعددی در روزنامه‌ها نوشت و بازپس گرفتن آن را وظیفه ملی دولت‌ها عنوان

کرد و روزنامه «پیک ایران» هم که به مدیریت شادروان «احمد یزدان‌بخش» نوشته می‌شد این موضوع را دنبال کرد تا سرانجام دولت وقت مبلغی به ابوالفتح قهرمان پرداخت و «هشت‌بهشت» را که امروز از تفرجگاه‌های تاریخی و ممتاز مردم اصفهان است بازپس گرفت.

نوسازی شهرها هرچند امروز لازم و مورد نیاز است ولی باید حساب شده باشد و بافت قدیمی شهر را به کلی از بین نبرد و عمارات مهم تاریخی را ویران نکند. پیش از آغاز کار باید حساب مسیر خیابان و این که چه بناهایی در این مسیر خراب خواهد شد کرد ولی متأسفانه به طور معمول در این گونه موارد چنین عملکردی وجود ندارد و اهمیت بناهای تاریخی از نظر دست‌اندرکاران قضیه پوشیده می‌ماند و نسبت به آن توجهی نمی‌شود.

* * *

درباره موسیقی

در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۲ در اصفهان گرامافون مد شده بود و دم هر قهوه‌خانه‌ای یک گرامافون قرار داشت که مایه بهره‌گیری مشتریان آن بود. در بعضی خانه‌های اهل ذوق هم وجود داشت و از صفحاتی که خوانندگان امثال «قمرالملوک وزیری» و «تاج اصفهانی» و «ادیب خوانساری» و دیگران و نیز نوازندگان درجه‌اول آن زمان بودند استفاده می‌شد. در آن روزها مردم موضوع آواز تاج اصفهانی را که در دستگاه همایون با تصنیفی از سروده‌های مرحوم بهار و سالک اصفهانی خوانده بود و در صفحه گرامافون ضبط کرده بودند مورد تحسین قرار داده از آن تعریف می‌کردند.

غزل شعر از سعدی بود به این مطلع:

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم
و ترانه «بهار»:
به اصفهان رو که تا بنگری بهشت ثانی

تاج در احاطه به مقام‌ها و گوشه‌های موسیقی و همه ریزه‌کاری‌های آواز استاد مسلم بود و نزد روانشاد «سیدرحیم» اصفهانی که از خوانندگان اواخر

قاجار بود تعلیم آواز گرفته و «سبک اصفهانی» را به درستی و توانایی کامل به گوش شنوندگان می‌رسانید. سبک اصفهان در موسیقی و آواز، سبکی مستقل و دارای ویژگی‌هایی است که آن را از سبک‌های دیگر از جمله مکتب «قزوین» و «تبریز» متمایز می‌سازد. در نوازندگی گروهی (ارکستر) نیز شیوه خواندن و زدن، خاص سبک اصفهان است. «تاج» مردی خوش‌خوی و فروتن و بی‌آلایش بود و از مبتذل کردن هنر آواز پرهیز داشت. پس از تأسیس فرستنده رادیو در اصفهان گاهی در رادیو آواز می‌خواند و از ویژگی‌هایش این بود که در مناسب‌خوانی و موقع‌شناسی و در گزینش شعر و درست خواندن آن چیزی کم نداشت. او در وقت خواندن، شعر را طوری ادا می‌کرد که شنونده به درستی آن را درمی‌یافت و مفهوم شعر را در میان تحریر دادن‌های صدا گم نمی‌کرد. بارها غزل‌های مرا از رادیوی اصفهان می‌خواند و توجه داشتم که درست می‌خواند.

تا هنگامی که «شیخ خزعل» در خوزستان به عنوان حاکم مقتدری از سوی دولت ایران مستقر بود نزد او به سر می‌برد و بعد به اصفهان آمد و سال‌ها همشهریان خود را از آوای دلپذیر خود با خواندن غزل‌ها و ترانه‌های دلنشین بهره‌مند می‌ساخت.

سالک اصفهانی که مرد خوش‌ذوقی بود و گاهی شعر می‌سرود روی آهنگ‌های استادانه و گیرا و دلنشین زنده‌یاد «عبدالحسین برازنده» آهنگ‌ساز کم‌مانند اصفهان شعر می‌گذاشت و ترانه‌های خوبی می‌ساخت که تاج برخی از آن‌ها را خوانده است؛ مثل ترانه «در دل آتش غم رُخت تا که خانه کرد». غیر از سالک، روانشاد «شیدای شهرکردی» رئیس انجمن ادبی شیدا که از ادیبان و شاعران خوب اصفهان بود و با دایر کردن انجمن ادبی شیدا همه‌داری خود را صرف ترویج شعر و ادب کرده بود نیز گاهی برای آهنگ‌های «برازنده» ترانه می‌سرود و تاج آن را به بهترین وجهی اجرا می‌کرد. از مناسب‌خوانی‌های تاج یکی این است که در یک کنسرت که با «قمرالملوک وزیری» مشارکت داشته است وقتی نوبت خواندن به تاج می‌رسد این غزل معروف سعدی را می‌خواند که:

یک امشبى که در آغوش شاهد شکر

گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

به روی شمس که امشب خوش است با قمرم

هنگامی دیگر محمدرضا شاه در سال ۱۳۳۷ به اصفهان می‌آید و تاج برای کنسرتی در حضور شاه دعوت می‌شود وی برای مناسب خوانی آن شب به سراغ شاعر معروف و آزاده اصفهان مرحوم «صعیر» رحمه الله علیه می‌رود و شعر مناسبی برای آن شب کنسرت از وی طلب می‌کند صغیر هم سه چهار بیت غزل می‌سراید که مطلعش این است:

ای مقیم دل که امشب شمع این کاشانه‌ای

میهمانت کی توان خواندن که صاحبخانه‌ای

از ویژگی‌های دیگر تاج این بود که چون به هیچ چیز زیان‌بخشی اعتیاد نداشت سلامت حنجره خود را حفظ کرده بود و تا آخر عمر خوب از عهده خواندن برمی‌آمد.

* * *

در آن روزها همان‌گونه که یاد شد موضوع سینما و فیلم‌های آن که یکی فیلم «دختر لر» بود و دیگری «ریشارد تالماج» زبانزد بود. مخصوصاً فیلم دختر لر که مرحوم «عبدالحسین سپنتا» رل اول را بازی می‌کرد مورد توجه و استقبال قرار داشت. سپنتا از فضلالی اصفهان به شمار می‌رفت که مقاله‌هایش در جرائد اصفهان منتشر می‌شد. گاهی هم شعر می‌گفت. مردی هنردوست و خوش ذوق بود. وی با پدرم دوست بود و به اشعار نگارنده هم التفاتی به سزا داشت از این جهت در روزنامه هفتگی سپنتا پاره‌ای از اشعار مرا منتشر می‌کرد. در سال ۱۳۲۵ شمسی بلندگویی را در محل روزنامه‌اش که در خیابان چهارباغ اصفهان واقع بود نصب کرده، قسمتی از مقاله‌های خواندنی و اخبار روزنامه‌ها را اعم از روزنامه‌های محلی یا تهران به گوش مردم می‌رسانید. به

خاطر دارم که نگارنده مثنوی شکایت‌آمیز بلندی خطاب به متفقین در جنگ جهانی دوم سروده و اوراق چاپ‌شده آن را در اصفهان و تهران منتشر کرده بودم؛ مرحوم سپینا یک روز گرم تابستانی همه آن مثنوی را با آهنگ رسای خوب پشت بلندگو قرائت کرد، در حالی که عرق می‌ریخت و من در خیابان جزو شنوندگان آن شعر بودم و در پیش خود سپاسگزار و شرمنده این مرد شعر دوست و حساس شدم. مثنوی «پیام به متفقین» از طرف روزنامه کیوان که به مدیریت روانشاد «ربیع انصاری» منتشر می‌شد به شکل اوراق جداگانه چاپ و انتشار یافته بود.

صدرالمحدثین

در روزگار نوجوانی من، گوینده‌ای روشنفکر و خوش‌آواز و باسواد در اصفهان بود به لقب «صدرالمحدثین» که منبر پرجاذبه‌ای داشت و در حین وعظ و خطابه اشعار مثنوی، نظامی، حافظ و سعدی را گاه‌گاه با آوازی خوش و گیرا چاشنی سخنان خود می‌کرد گاهی هم مطالبی می‌گفت که بوی سیاست و روشنفکری از آن استشمام می‌شد. به هر تقدیر کسانی که پای منبر او بودند چنان مجذوب می‌گشتند که وقتی می‌دیدند وی از آن محل به جای دیگر برای افاضه می‌رود عده‌ای زن و مرد به دنبالش به راه می‌افتادند تا باز از محضر او برخوردار شوند. وی پس از چندی اقامت در اصفهان احساس خطر سیاسی کرد و راهی شیراز شد و در آن‌جا به وضع مبهمی درگذشت. از قرار مسموع هنگامی که «بهار» در تبعید اصفهان به سر می‌برد مرحوم صدر از معاشران وی بود و بی‌واهمه در منبرهای خود از او و اشعارش گاه‌گاه یاد می‌کرد و این موضوع همواره مورد اعتراض عمال نظمیه (شهربانی) نسبت به خود «بهار» و «صدر» بود.

راشد و حسام‌الواعظین

در آن روزها که ذکرش رفت روانشاد «راشد» هم از خراسان به اصفهان

آمده در «مسجد حکیم» به منبر می‌رفت و مردم از سخنانش که آموزنده و رشدهنده افکار بود تعریف و تمجید می‌کردند. در آن موقع «حسام‌الواعظین» هم از جمله خطیبان معزز و گرامی و مورد توجه و احترام عمومی بود.

سید فرهاد

از جمله خاطرات من در آن ایام، گرفتاری و قتل «سید فرهاد سَهِی» بود که در امنیه (ژاندارمری) آن زمان خدمت می‌کرد و گویا به علتی ناموسی نسبت به حکومت یاغی شد و مدتی برای دستگیری و اعدامش از طرف ژاندارم‌ها و ارتش فعالیت می‌شد تا سرانجام با نیرنگ، آن مرد دلیر و باحمیت را به دام انداخته کشتند و جسدش را که گلوله‌باران شده بود در یکی از عمارات قدیمی مجاور میدان نقش جهان - که بعداً ویران شد و به جایش بنایی دیگر ساخته شد، - بر روی درخت چناری نصب کرده بودند و مردم را به دیدن آن برای عبرت گرفتن فرامی‌خواندند. مرا هم پرستارم به اتفاق یکی از خادمان پدر برای تماشا به آنجا برد. ولی کار بدی کرد؛ زیرا احساساتم را جریحه‌دار ساخته حالم را دگرگون کرد و زود آن محل را ترک کردم.

سیاخان

خاطره دیگر در آن سال‌های نوجوانی من این است که گفتند مرد درازقدی که قامت او خیلی بیش از اندازه طبیعی است به نام «سیاخان» از شیراز به اصفهان آمده و در گاراژی در خیابان شاپور اقامت دارد. عده‌ای برای دیدنش به آن گاراژ می‌رفتند. مرا هم خادم بدان گاراژ برد دیدم «سیاخان» روی صندلی نشسته و به اندازه‌های بلند قامت بود که اگر یک نفر با قامت متوسط می‌ایستاد برابر آن شخص نشسته به نظر می‌آمد.

کارناوال شادی

در آن زمان یکی دو سال بود که به مناسبت زادروز «رضاشاه» کارناوال شادی به تقلید اروپا در شهرها راه می‌انداختند، سرود می‌خواندند و ساز

می‌نواختند و شکل‌های جورواجور حیوانات را در صورت انسان در ماسک‌های مخصوص به اضافه دیدنی‌های دیگر نشان می‌دادند. دو بار در اصفهان چنین کارناوالی راه افتاد و بعد موقوف شد.

دو چرخه سواری

در آن روزها دو چرخه سواری هم در اصفهان رواج یافته بود و همه قشرهای جامعه، حتی اعیان شهر هم از آن استفاده می‌کردند و مانند سال‌های بعد همگانی نشده بود. من هم به دو چرخه سواری علاقه داشتم و از سال پنجم متوسطه رفت و آمدم به دبیرستان با دو چرخه بود. ولی در چهار کلاس اول متوسطه پیاده به دبیرستان می‌رفتم. در آن زمان به رسم معمول یک خادم همراه من و برادر کوچکترم بود؛ بعضی روزها به جهت دوری مدرسه از خانه هنگام ظهر در دبیرستان می‌ماندیم و مستخدم ما خوراک نهار را از بیرون برای ما می‌آورد و به مدرسه می‌آورد. این خدمتگزار دیرین «محمدحسین یزدانی» نام داشت که مباشر امور ملکی پدرم در گز بود و برای مدت یک سال به شهر آمده بود. او مختصر سواد داشت و گلستان و بوستان سعدی را چون مکرر خوانده بود اشعار زیادی در حافظه داشت هر وقت ما را به مدرسه می‌برد و برمی‌گردانید با من مشاعره می‌کرد و با این ترتیب دوری راه را بر ما هموار و خالی از خستگی می‌کرد. او مرد فهیم و وفاداری بود و تا پایان عمر پیش ما کار کرد.

در آن روزگار از سیاست خبری نبود و نظام پلیسی پهلوی کاری کرده بود که کسی جز عده‌ای قلیل به فکر سیاست یا این‌گونه بحث‌ها نمی‌افتادند از این رو کم‌کم انصراف خاطر از توجه به مسائل سیاسی در میان مردم عادت شده بود. درباره کارهای دولت هم کسی جرأت نمی‌کرد چیزی بگوید و انتقاد بکند؛ بلکه همه موظف بودند دعاگوی ذات همایونی باشند. یک روز که «محمدحسین» دنبال ما بود و مشاعره می‌کرد، ناگهان عقب ماند و پاسبانی او را به داخل خانه‌ای هدایت کرد ما چند دقیقه تأمل کردیم تا آمد؛ گفتیم تو کجا

رفتی که از ما جدا شدی؟ گفت: «پاسبانی مرا به یک خانه برد تا در آنجا برای نمایندگان اصفهان رأی بدهم. به پاسبان گفتم لازم است حتما رأی بدهم؟ گفت بله؛ رفتم یکی از نام‌های کاندیداها را که معین کرده بودند نوشتم و به صندوق انداختم.» این بود سبک و سیاق انتخابات که کسی نمی‌رفت رأی بدهد و مردم را مجبور می‌کردند که بیایید رأی بدهید البته به کسی که آن‌ها معین کرده بودند رأی داده می‌شد.

محمدحسین چون می‌دانست این رأی تحمیلی است به آگاه رأی به کسی داده بود که نمی‌شناخت ولی اگر غیر از این بود با کمال میل می‌رفت به نامزد نمایندگی مورد قبول خود رأی می‌داد. او مرد فهمیده‌ای بود.

کسان معروفی که معمولاً در خیابان‌های اصفهان دیده می‌شدند

در اصفهان شخصی بود به نام «یوزباشی» که کلاشی می‌کرد و متلک می‌گفت و با این ترتیب از افراد متمول و متوسط اخاذی می‌کرد. ظاهری آرام و معقول داشت و متلک‌هایش به گونه‌ای بود که جا می‌افتاد و معروف می‌شد. در آن زمان مجسمه سواره رضاخان را در میدان ۲۴ اسفند مشرف به سی و سه پل نصب کرده بودند. بعد که «محمد رضا شاه» به سلطنت رسید چندی که گذشت مجسمه او را هم ساختند و در این‌که کجا نصب کنند روزنامه‌ها بحث می‌کردند. یوزباشی که این را شنیده بود به لهجه اصفهانی گفته بود: «این مجسمه را هم پشتی مجسمه پدرش نصب کنید تا پدر و پسر دوپشته سوار باشند و هیچ عیبی ندارد.»

دیگر این‌که یک‌وقت یکی از اعیان مشهور تهران که چند دوره وکیل مجلس شده، شهرت به تمول داشت و سرش به گُلّی فاقد مو بود با چند نفر از دوستانش در چهارباغ قدم می‌زد؛ به یوزباشی گفته بودند که فلان کس مرد خیلی پولداری است؛ برو چیزی از او بخواه؛ یوزباشی هم با کمال ادب سلام و تعظیمی می‌کند و از او مبلغ ناچیزی پول مثلاً دوسه تومان مطالبه می‌کند.

مخاطب می‌گوید: ندارم. یوزباشی بی‌درنگ می‌گوید «آقا اشتباه می‌کنید پول خواصم، نه شونه که می‌گویید ندارم» آن آقا از این حرف خیلی بور می‌شود. دیگر این‌که وقتی در ایام عید چند نفر از مهمانان نوروزی که از تهران آمده بودند در یک صف پنج‌شش نفری حرکت می‌کرده‌اند تصادفاً به یوزباشی می‌رسند و بدون این‌که چیزی به او بدهند می‌گویند آقای یوزباشی در اصفهان شما «لحاف‌کش» پیدا می‌شود؟ می‌گوید: «تک‌تک بله ولی نه مثل تهران این‌طور قطار قطار» و انگشت به سوی صف آنان دراز می‌کند.

وقتی دیگر می‌شنود که در مصر کودتا شده و «ژنرال نجیب» با عده‌ای از افسران از جمله «عبدالناصر»، «ملک‌فاروق» پادشاه مصر را با خفت از مصر بیرون کرده‌اند. یوزباشی که مرد شاه‌دوستی بوده اظهار داشته بود: «عجب مملکتی‌اس این مصر این‌که نجیب‌شون بود وای به نانجیب‌شون و اون که ناصر شون آه از دست منصور شون.»

دیگر آن‌که در سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ شمسی درباره‌ی هواپیما و باشگاه هواپیمایی و این‌که از این جهت ما حتی هواپیمای جنگی هم خواهیم داشت تبلیغاتی وسیع می‌شد و از مردم هم پول‌هایی برای این قسمت می‌گرفتند بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ یوزباشی گفته بود: «این همه از هواپیما حرف زدند، جنگ که شد یک پیسورک (یعنی پرستوی کاغذی) هم هوا نکردند که چشمون ببیند.»

دیگر آن‌که مدتی بود که بانک صادرات شعبه‌های متعدد در اصفهان باز می‌کرد و تابلوهای آن چشمگیر بود. یوزباشی را دیدند که در خیابان چهارباغ دو دست خود را پشت سر قرار داده، خرامان‌خرامان قدم می‌زند. به او گفتند یوزباشی چرا دستت را رها نمی‌کنی و راه بروی؟ گفت «می‌ترسم بانگی صادرات اینجآم شعبه باز کونند.»

هرکس چیزی به یوزباشی می‌داد می‌گرفت و با تشکر می‌رفت ولی متلک بار کسی می‌کرد که خواهش او را نادیده می‌گرفت.

در آن زمان جمعیت اصفهان منهای حومه در حدود دویست هزار نفر بود و بسیاری از قیافه‌های آشنا مکرر در خیابان چهارباغ و دیگر خیابان‌ها دیده می‌شدند. از آن جمله درویشی متین و آرام بود که تبر زینی در دست داشت و با گیسوان مفتولی بهم بافته، که بر اطراف سرش آویخته بود و عبایی نازک و سیاه رنگ بر دوش، در چهارباغ و ساحل زاینده‌رود قدم می‌زد. درویشی وارسته بود و هیچ‌گاه چیزی طلب نمی‌کرد، نامش «درویش مجنون» بود.

شخص دیگری با هیکل چاق و اندام بلند و شکم بزرگ و چهره‌ای قهوه‌ای رنگ و درشت، اکثر در چهارباغ محترمانه قدم می‌زد. او روانشاد «رسا» مدیر روزنامه قانون، از مخالفان سلطنت پهلوی و همکار مرحوم مدرس در مجلس پنجم بود که به حال تبعید در اصفهان به سر می‌برد و در روزنامه‌های اصفهان مقاله می‌نوشت و مورد احترام بود.

فرهنگیان و دبیران هم از قبیل زنده‌یادان: منصور منصوری، نور شرق، عریضی، جواد مجدزاده صهبا، سرلتی و صدر هاشمی و دیگران گاهی با هم و گاه منفرد در چهارباغ قدم می‌زدند. برخی از ثروتمندان معروف و اعیان شهر هم در همین خیابان همه‌روزه دیده می‌شدند. چهارباغ خیابان بسیار مصفای است که در عهد صفوی احداث شده دارای دو پیاده‌رو و دو سواره‌رو در طرفین است و یک خیابان وسیع و پهن در بین آنهاست، مشجر به درختان چنار کهن. طول چهارباغ در حدود ۶ کیلومتر است. بین چهارباغ بالا و چهارباغ پایین سی و سه پل واقع است.

در اصفهان چند روزنامه منتشر می‌شد که بزرگترین و مرتب‌ترین آنها روزنامه‌های «عرفان» و «اخگر» بودند و «صدای اصفهان» و «دانش اصفهان» هم سالی دوسه شماره انتشار می‌یافت. روزنامه عرفان به مدیریت مرحوم «احمد عرفان» منتشر می‌شد. عرفان مرد آزاده نیک‌نفس و متینی بود که سواد متوسط داشت و در دبیرستان‌ها گاهی تدریس می‌کرد. در اداره روزنامه خود هم کوشا و محافظه‌کار بود.

روزنامه اخگر به سردبیری روانشاد «امیرقلی امینی» انتشار می‌یافت و

صاحب امتیازش زنده‌یاد «فتح‌الله وزیرزاده» بود. فتح‌الله وزیرزاده مردی موقر و معقول و از جمله پیشگامان روشنفکری در اصفهان بود. در جوانی مدتی با زنده‌یاد «محمدباقر الفت» همکاری مطبوعاتی داشت. چندی در وزارت معارف (فرهنگ) بود و بعد از آن به عنوان قاضی دادگستری و در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۳۵ شمسی ریاست دادگستری اصفهان را به عهده داشت. امیرقلی امینی بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ مدت یک سال روزنامه اخگر را به شیوه سابق به عنوان سردبیر منتشر می‌کرد، ولی بعد امتیاز نشر روزنامه «اصفهان» را گرفت و هفته‌ای دو شماره مرتب انتشار می‌داد.

امینی از نادره مردانی بود که در ۱۷ سالگی در اثر یک نوع بیماری دچار اعوجاج و درهم‌پیچیدگی پاها گردید و راه رفتن برایش ناممکن شد. ناگزیر پیوسته او را به دوش گرفته از جایی به جایی می‌بردند ولی با وجود این روحیه‌ای بیش از اندازه قوی و استوار داشت؛ چندین کار سودمند اجتماعی مانند اداره پرورشگاه یتیمان ریاست انجمن شهر، مدیریت روزنامه اصفهان، ترجمه و چاپ کتاب‌های متعدد، اداره چاپخانه و آباد کردن مزرعه‌ای نیمه‌آباد را به عهده گرفته بود و به خوبی از سامان‌دهی همه امور برمی‌آمد. دارای یک درشکه تک‌اسبه هم بود که شخصاً می‌راند، بعضی روزها در درشکه می‌نشست و در حالی که مهار اسب را در درون درشکه به دست داشت به جاهای خوش‌منظره اصفهان می‌رفت و گردش می‌کرد. او بهترین نمونه و معیار قوت نفس و سعی و کوشش و روحیه قوی بود و علاوه بر این گشاده‌دست و خوش‌خلق و مهمان‌دوست می‌نمود و ایام نوروز مخصوصاً مهمانان چندروزه تهرانی خود را به خوش‌رویی و احترام‌پذیری می‌کرد. افزون بر این‌ها مشوق شاعران و نویسندگان جوان بود و بسیاری از اشعار و مقالات مرا بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ که در سنین قبل از ۲۰ سالگی بودم، در روزنامه‌های اخگر و اصفهان منتشر کرد و از این بابت، من خود را مدیون تشویقات آن مرد کم‌نظیر می‌دانم. به خاطر دارم که بعد از سوم شهریور و وزیدن نسیم آزادی در ایران، غزلی سروده بودم که در کلاس ششم ادبی برای

هم‌شاگردی‌ها و معلم وقت خواندم و در روزنامه اصفهان به چاپ رسید.
چند بیت آن از این دست بود:

عشق از اول آفرید این پایه و بنیاد را

آفرین گویم من آن صنّ چنین استاد را

عشق لیلی آتشی در خرمنِ مجنون فکند

عشوّه شیرین ربود از کف، دل فرهاد را

سال‌ها ایران اسیر رسم استبداد بود

شاه نوبر هم زد آن بنیاد استبداد را

هیچ‌کس نستود اندر دهر جورِ «ماردوش»

در جهان هرکس ستاید «کاوّه حدّاد» را

لیکن آزادی نشاید اسم بی‌رسمی شود

بلکه باید داشت پاس ملت آزاد را

روزنامه «صدای اصفهان» را محمدعلی مکرّم انتشار می‌داد ولی از هیچ‌گونه نظم و ترتیبی هم از جهت نشر و هم از بابت مطالب برخوردار نبود. وی اهل «حبیب‌آباد» از بخش برخوار اصفهان بود. شاعری فکاهی‌سرا و طنزپرداز به لهجه اصفهانی به شمار می‌رفت. آثار منظومی در ردّ خرافات و مبارزه با خشکه‌مقدس‌ها و متحجران و آخوندهای عوام‌فریب منتشر می‌کرد که شهرت می‌یافت. مانند آنچه برای معجزه بقعه هارون ولایت سروده و مطلع آن چنین بود (به لهجه اصفهانی)

ای هارونِ ولات معجزه را گُز و گُرشِ کون

خشتی لحدی ملا نصیر را آجرشِ کون

آن بُزچی که پا قلعه بسی معجزه‌ها کرد

ای هارونِ ولات آن بزی‌چی را شترشِ کون

وی در این مبارزات، مردی بی‌باک و دلیر بود؛ یک بار هم تیر خورد ولی جان سالم به در برد. آن مرحوم با قیافه جدّی لطیفه‌های شیرین و حرف‌های خنده‌دار می‌زد و محضرش موجب تفریح خاطر بود.

بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ روزنامهٔ راه‌نجات هم که از روزنامه‌های قدیمی اصفهان بود، به مدیریت مرحوم «ابراهیم راه‌نجات» به طور هفتگی منتشر می‌شد و لحن چپ‌گرایی داشت. بعد از راه‌نجات مدت‌ها این روزنامه به مدیریت فرزندش «حشمت راه‌نجات» انتشار می‌یافت.

* * *

کشف حجاب

در سال ۱۳۱۴ به فرمان رضاشاه موضوع کشف حجاب بانوان به شدت دنبال شد. این موضوع نخست از ادارات دولتی آغاز شد که کارمندان با خانم‌های بی‌حجاب‌شان در ضیافت‌ها شرکت کردند. کار سخت‌گیری نسبت به زن‌هایی که در برداشتن حجاب تعلل می‌ورزیدند زننده و چندان‌آور شده بود؛ مأموران پلیس با خشونت روسری‌پیرزن‌ها را در خیابان برمی‌داشتند و همه را ناراحت می‌کردند.

* * *

تحصیلات دوره دوم دبیرستان

تحصیلات نگارنده در دوره دوم متوسطه در دبیرستان صارمیه اصفهان بود. این دبیرستان که از مدارس معتبر اصفهان شمرده می‌شد، در خیابان چهارباغ واقع بود. مدیرش هنگامی که من در سال چهارم متوسطه درس می‌خواندم زنده‌یاد «منصور منصوری» و ناظمش مرحوم «عجمی» بود.

منصور منصوری از خاندان «علی‌اصغر حکمت» وزیر فرهنگ وقت بود که ریاست پیشاهنگی اصفهان را نیز بر عهده داشت. در رشتهٔ ریاضی از تحصیل فراغت یافته بود ولی در ادبیات نیز کار کرده و زحمت کشیده بود. مقالاتی در روزنامه‌های اصفهان می‌نوشت و گاهی شعر هم می‌گفت. در کار خود نمونه کوشش و جدیت و لیاقت به شمار می‌رفت.

مرحوم عجمی هم ناظم لایقی بود. مدرسهٔ صارمیه را خوب اداره می‌کرد و سال‌های بعد هم به عنوان ناظم و مدیر در دبیرستان‌های «ادب» و «هراتی» مشغول خدمت بود.

پس از طی کلاس چهارم متوسطه، دبیرستان صارمیه از چهارباغ به انتهای بازار رنگرزا منتقل شد که جای خوبی برای مدرسه نبود و هنگام عبور از بازارچه و کوچه رنگرزا بوی ناخوشایندی مشام انسان را آزرده می‌ساخت. باری سال پنجم را در این دبیرستان آغاز کردم که یک دوره کلاس فشرده از درس‌های متنوع یعنی از جبر و مثلثات و هیأت و هندسه و مکانیک و شیمی و فیزیک گرفته تا تاریخ طبیعی و تاریخ عمومی و جغرافیا و تاریخ شعرا و انشا و زبان فرانسه و عربی و فارسی همه را با هم شامل می‌شد. امتحان پایان سال را به صورت نهایی برگزار کرده و مدرک می‌دادند. هرکس این مدرک را می‌گرفت برای سال ششم در یک رشته انتخابی از ریاضی، ادبی و طبیعی نام‌نویسی می‌کرد و دیپلم سال ششم را می‌گرفت. امتحان کلاس پنجم به علت انبوهی مواد درسی، بسیار مشکل بود و من با این‌که هیچ‌وقت تجدیدی نشده بودم، در امتحان پنجم متوسطه در خردادماه بخت قبولی نیافتم و قبولی‌ام موکول به شهریورماه شد. این موضوع بر من گران آمد و برای این‌که مبادا رد شوم تصمیم گرفتم در ریاضیات قدری کار کنم و جبران مافات نمایم. برای این کار یکی از شاگردان سابق دبیرستان صارمیه را که دیپلم گرفته و در ریاضیات مبرز بود برای درس ریاضی به منزل دعوت کردم و در ظرف سه ماه ریاضیات پنج‌ساله متوسطه را نزد او خوب فرا گرفتم و در شهریورماه موفق به گرفتن مدرک سال پنجم شدم. در سال ششم رشته ادبی را که در همان دبیرستان صارمیه تدریس می‌شد برگزیدم. مواد درسی این سال باب دل من و موافق ذوقم بود و با روحیه پرنشاط، غیر از استفاده از کلاس درس، خارج از دبیرستان هم مطالعات ادبی را دنبال و در نظم و نشر ممارست می‌کردم.

این مطلب ناگفته ماند که در سال پنجم نخستین شعری را که قابل چاپ شدن بود سرودم و وقتی سر کلاس خواندم آقای «ابوالفضل همایی» برادر «استاد جلال‌الدین همایی» که معلم زبان فارسی بود، نسخه‌ای از آن را از من گرفت و به زنده‌یاد «پرورنده» مدیر دبیرستان که مرد آبرومند و بافضیلتی بود

نشان داد و او آن را برای درج در روزنامه عرفان فرستاد که به چاپ رسید. این نخستین شعری بود که از من در روزنامه منتشر شد و در تشویق و دلگرمی من مؤثر قرار گرفت. باری دبیران ما در سال ششم ادبی از فضلالی آن زمان بودند مانند مرحوم «استاد ادیب بجنوردی» که در اصفهان رئیس اوقاف بود و مرحوم «بدرالدین کتابی» که از فضلا و اخیار اصفهان به شمار می‌رفت و «جواد مجدزاده صهبا» و «ابوالفضل همایی» و آقای «هنرفر» که همه از خاندان فضل و ادب بودند و حقاً کلاس این دبیران از هر جهت درخور استفاده بود.

حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰

در شهریور سال پنجم مشغول تحصیل بودم که حادثه سوم و تأسف‌انگیز اشغال ایران به وسیله نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا و روسیه شوروی پیش آمد و در روحیه همه ایرانیان تأثیر بد گذاشت و یکباره کاخ تصورات و توهمات را که از قدرتمندی شاه و میهن داشتند فرو ریخت.

سانحه سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ که برای ایرانیان وطنخواه بسی ناگوار بود، یکباره شیرازه امور کشور را از هم گسیخت و جامعه ایرانی را دچار سرگشتگی و هول و هراس و ناامیدی نسبت به آینده این مرز و بوم ساخت. پس از حمله متفقین به ایران مردم یکباره متوحش و پریشان شدند و نمی‌دانستند مملکت به چه سرنوشتی دچار خواهد شد؟ البته جامعه تهرانی بیش از همه‌جا در این رخداد وحشتناک گرفتار پریشانی و سردرگمی شده بود و شهرستان‌ها هم به نوعی دیگر در آشفتگی به سر می‌بردند.

در اصفهان شایع شد که خانواده سلطنتی و رئیس دولت «رجبعلی منصور» به اصفهان می‌گریزند تا از شر روس‌ها نجات یابند. ارتش و دولت و شاه در تنگنای گرفتاری و بی‌سر و سامانی به سر می‌بردند. روحیات عمومی چنان متزلزل شده بود که آرامش در این بین واژه‌ای نامأنوس می‌نمود.

در اصفهان خانواده‌هایی که بیرون شهر جایی برای اقامت داشتند از شهر خارج می‌شدند و در همان اوقات شب‌هنگام یکی از دایی‌های من به نام

محمدرضاخان که مردی جوانمرد ولی ترسو و دارای حمیت فامیلی بود به منزل ما آمد. و دوسه خانواده از خاندان ما را هم فراخواند و هول و هراس در دل همه انداخت که این دوسه روزه روس‌ها به اصفهان می‌آیند و به هیچ‌کس و هیچ چیز رحم نمی‌کنند و بنابراین باید همه به «گز» (که زادگاه همه فامیل بود) برویم تا به چنگ روس‌ها نیفتیم. پدرم در خانه نبود و محمدرضاخان با عجله هرچه تمام‌تر ما و همه کسانی را که با شتاب فراخوانده بود با درشکه روانه گز نمود. وقتی ما به راه افتادیم خیابان چهارباغ را خلوت یافتیم و پدرم مانند شب‌های دیگر بدون ترس و وحشت در خیابان قدم می‌زد. وقتی رفتن خود را به گز به اطلاع رساندیم گفت: «من فعلاً در شهر می‌مانم هر طور می‌شود بشود.» در عرض راه که ما عازم گز بودیم پشت سر هم ماشین‌ها را می‌دیدیم که از تهران به سوی اصفهان در حرکت هستند و عده‌ای از تهرانی‌ها از وحشت به اصفهان می‌گریزند. نزدیک ساعت ۱۲ شب به گز رسیدیم. شب را در منزل آقا محمدخان دایی بزرگتر فرود آمدیم و صبح فردا به خانه خود رفتیم. چند روز در گز ماندیم و من در آن روزها با خواندن اشعار ادیب‌الممالک، بهار، فرخی، عارف و عشقی خود را قدری تسکین می‌دادم. ولی با آشفته‌گی خیال به سر می‌بردم پدرم چند روز بعد به گز آمد؛ ولی من تا چهاردهم شهریور در گز ماندم و سپس برای امتحانات تجدیدی سال پنجم به اصفهان برگشتم. در شهر بیمار شدم و پس از بهبودم، امتحانات شروع شد و من با موفقیت این آزمایش را به پایان رساندم و در کلاس ششم، رشته ادبی را برگزیدم.

در کلاس ششم ادبی اشعار و مقالات من که به مناسبت حوادث شهریور رنگ سیاسی گرفته بود در روزنامه اخگر اصفهان منتشر می‌شد و کم‌کم مرا در زمره اهل قلم در می‌آورد.

هنگامی که من از گز به اصفهان آمدم، شنیدم که رضاشاه از سلطنت استعفا داده و برای خروج از کشور به اصفهان آمده و در خانه «میرزا محمدجعفر کازرونی» که از مجهزترین و نوسازترین خانه‌های این شهر بود

اقامت گزیده است. شنیدن این خبر با در نظر گرفتن قدرت و شوکت رضاشاه که اندک‌زمانی پیش از این در اوج تعالی بود، شگفت‌انگیز و عبرت‌آموز می‌نمود و همه را نسبت به آیندهٔ بیمناک کشور و فراز و نشیب حکومت، قرین حیرت و تنبّه می‌ساخت.

مردم اصفهان وقتی ورود رضاشاه را به اصفهان در چهار سال پیش از این تاریخ، با آن‌همه استقبال همگانی و چراغانی و تشریفات احترام‌آمیز، به خاطر می‌آوردند و با این طرز ورود بی‌سر و صدا و توأم با ترس مقایسه می‌کردند، بدون این‌که چندان متأسف شوند، عبرت ایام را به دیدهٔ تحقیق می‌نگریستند و این شعر صائب در نظرشان مجسم می‌شد:

از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد

از ورق‌گردانی لیل و نهار اندیشه کن

رضاشاه با اینکه در سایهٔ حمایت انگلیس‌ها، از آغاز بر اریکهٔ پادشاهی نشسته بود، ولی اوضاع و احوال چنین می‌نمود که پس از استقرار در سلطنت و یافتن قدرت تام و سر و صورت دادن به اوضاع پریشان کشور منتظر فرصت بود و در نظر داشت که در موقع مناسبی به تدریج قید وابستگی و فرمان‌برداری از انگلیس‌ها را از گردن بردارد و با استقلال کامل سلطنت کند. به این جهت با مشاهدهٔ پیشرفت‌های شگفت‌آور آلمان‌ها در صنعت و اقتصاد و نیروی نظامی‌شان، از سال ۱۳۱۴ با روگرداندن از اطاعت انگلیس‌ها تصمیم گرفت از کارشناسان فنی آلمانی برای تعلیم اصول و فروع صنایع و توسعهٔ روزافزون بازرگانی و مبادلهٔ کالا استفاده کند و با این کشور روابط گرمی برقرار سازد. پس از این اقدامات در سال‌های آخر سلطنت به تدریج سر از اطاعت محض انگلیس‌ها برگرداند و بر فرامین‌شان وقعی نمی‌نهاد.

البته اتباع آلمانی در زمان زمام‌داری «هیتلر» در هر جا به کار اشتغال می‌یافتند، غافل از جاسوسی هم در صورت امکان نبودند. زیرا لازمهٔ فکر جهان‌گشایی «هیتلر» این بود که از اوضاع کشورهای مختلف در مقاصد خاصی که در نظر

داشت اطلاعات لازم را به دست آورد. گرچه رضاشاه به علت احاطه‌ای که دستگاه شهربانی‌اش در مراقبت کارهای خارجی‌ان و حرکات آنان داشت به کسی مجال جاسوسی نمی‌داد ولی در آستانه جنگ جهانی دوم، وجود عده زیادی آلمانی در ایران، بهانه‌ای بود برای روس‌ها از بابت کارشناسان شاغل در شمال ایران و نیز برای انگلیس‌ها که اختلافات مهمی با آلمان‌ها پیدا کرده بودند و به این دلیل بود که به رضاشاه برای اخراج این عده افراد شاغل به عنوان «جاسوس» فشار وارد می‌آوردند.

رضاشاه به دلیل این‌که با رفتن آلمان‌ها از ایران بسیاری از کارها که با فن‌آوری آنان سامان پذیرفته بود نیمه‌تمام و ناقص می‌ماند، از اصرار روس و انگلیس در اخراج آلمان‌ها برآشفته می‌شد و اهمیتی به درخواست آن‌ها نمی‌داد. پس از آغاز جنگ جهانی دوم، این درخواست صورت جدی‌تری یافت. مخصوصاً وقتی آلمان به روسیه حمله کرد و این کشور برخلاف لهستان به مقاومت و ایستادگی پرداخت انگلیس‌ها که پس از شکست فرانسه خود را در جنگ تنها یافته بودند ناگزیر شدند روس‌ها را تقویت کنند و با فرستادن اسلحه و مهمات جنگی برای ادامه مقاومت آنان در برابر آلمان‌ها کمی از تشویش خود را در درگیری همه‌جانبه با دشمن تخفیف بخشند؛ از این‌رو لحن اعتراض‌آمیز خود را از حضور آلمان‌ها هر روز تشدید می‌کردند. در حالی که رضاشاه به هیچ‌وجه حاضر نبود ایران را از مرز بی‌طرفی خارج سازد و از طرفی از پیشرفت‌های آلمان نیز در خوف و رجاء به سر می‌برد و می‌خواست با هیتلر روابط دوستانه داشته باشد؛ پس نه به روس‌ها پاسخ مساعدی داد و نه به انگلیس‌ها. افزون بر این پیش از حمله آلمان به روس‌ها موقعی که فرانسه از آلمان شکست خورد رضاشاه از ضعف زمانی انگلیس‌ها استفاده کرد و چند میلیون لیره را که ایران از بابت نفت طلب داشت از آنان وصول نمود.

باری با لزوم کمکرسانی انگلیس به روسیه که بهترین راهش از طریق ایران بود، تهدیدهای این دو کشور به تدریج جنبه جدی‌تری یافت و برخلاف

انتظار و ادعا که پیوسته «هیتلر» را ناقض حقوق ملت‌ها و سلب بی‌طرفی آنان عنوان می‌کردند، این بار خود تصمیم به اشغال ایران گرفتند.

رضاشاه چون می‌دانست که ملت ایران او را دست‌نشاندهٔ انگلیس می‌شناسد برای رفع این مطلب در برابر آن کشور سر تسلیم فرود نمی‌آورد و از خود مقاومت نشان می‌داد. انگلیس‌ها که این سرسختی را از او انتظار نداشتند تصمیم به دفع و رفع او و برداشتنش از سر راه خود گرفتند؛ تا سرانجام در روز سوم شهریورماه ۱۳۲۰ نیروی شوروی از مرزهای ایران گذشته وارد آذربایجان شد و هوایماهایشان برخی از شهرهای شمالی را بمباران کرد؛ نیروی هوایی انگلیس‌ها هم در خوزستان به بندر شاپور و خرمشهر و اهواز حمله برد و علاوه بر این با نیروی موتوریزه‌شان از طرف قصر شیرین به کرمانشاه هجوم آوردند؛ در بنادر جنوبی ایران نیروی دریایی به فرماندهی «سرتیپ بایندر» مقاومتی نشان داد که سوگ‌مندانه به شهادت آن سرتیپ میهن‌خواه و باشهامت انجامید و باید گفت درود فراوان بر او باد.

البته موضوع رساندن مهمات جنگی از ایران به روسیه یکی از بهانه‌های اشغال ایران بود اما علت دیگر این بود که انگلیس‌ها به ادامه مقاومت روس‌ها در برابر آلمان‌ها امیدوار نبودند و فکر می‌کردند که ممکن است هیتلر نیروی خود را تا قفقاز پیش ببرد و ایران محل خوبی برای عقب‌نشینی روس‌هاست که آنجا با وجود کوه‌ها و موانع طبیعی می‌توان پیشروی هیتلر را به سوی هندوستان با جنگ و گریز متوقف ساخت. به هر حال هرچند عده‌ای از کارشناسان آلمانی را رضاشاه از خدمت معاف کرد، انگلیس‌ها به جهات یادشده از ستیزه‌گری دست برنداشتند و به اتفاق روس‌ها به ایران تاختند.

نخست‌وزیر ایران در آن هنگام «علی منصور» و وزیر خارجه «مظفر اعلم» بودند که پس از انفصالش «جواد عامری» کفیل امور خارجه شد.

نخست‌وزیر پس از تشکیل مجلس شورای ملی موضوع بهانه و حملهٔ متفقین (روس-انگلیس) را به آگاهی مجلس می‌رساند و سپس استعفا می‌دهد و رضاشاه پس از مشاوره با چند نفر از جمله «علی سهیلی» وزیر کشور

کابینه «منصور»، «محمدعلی فروغی» را برای تصدی نخست‌وزیری احضار می‌کند. فروغی در آن وقت پیر و بیمار بود و به شاه می‌گوید من در وضع مساعدی از جهت مزاجی نیستم ولی از ادای خدمت دریغ نمی‌ورزم. شاه به او تشکیل کابینه و اعلام ترک مخاصمه را با متفقین تکلیف می‌نماید و برای وزارت کشور «علی سهیلی» و برای وزارت خارجه «جواد عامری» را به فروغی یادآوری می‌کند.

فروغی کابینه خود را به مجلس معرفی و برای تسکین خاطر نمایندگان و مردم ایران در تشویش حمله متفقین، جمله معروف خود را بیان می‌کند که «می‌آیند و می‌روند و با کسی کاری ندارند» مجلس به فروغی رأی اعتماد می‌دهد و ترک مخاصمه رسمیت پیدا می‌کند و بعداً هم ایران در قضیه جنگ، الحاق خود را به متفقین اعلام می‌دارد.

در آن هنگام به مناسبت اختلالاتی که در وضع ارتش پیش از ترک مخاصمه به وجود آمده بود، رضاشاه نسبت به سرلشکر «احمد نخجوان» و سرتیپ «علی ریاضی» خشم می‌گیرد و با کتک زدن آن‌ها درجه‌های‌شان را از روی دوش‌شان برمی‌کند و به زندان‌شان می‌اندازد. چند روز بعد وقتی سپاهیان روس عازم تهران می‌شوند شاه با فروغی مشورت می‌کند که چه باید کرد؟ او استعفای شاه و تفویض سلطنت را به ولیعهد «محمد رضا پهلوی» پیشنهاد می‌کند. رضاشاه پس از استعفا به سوی اصفهان حرکت کرده، از ایران به دستور خارجیان به جزیره «موریس» در آفریقای غربی تبعید می‌شود.

آمدن من به تهران برای ادامه تحصیل

پس از گرفتن دیپلم ادبی هنگام تعطیلات تابستانی من به گز رفتم و در آن‌جا به تمرین سواری و نوشتن مقالات اجتماعی و آماده کردن مقدمات عزیمت به تهران مشغول بودم. اوضاع تهران آن وقت مغشوش و درهم و برهم بود. مخصوصاً کسانی که در شهرستان‌ها بودند اوضاع تهران را بدتر از آنچه بود تصور می‌کردند. به این جهت پدرم با رفتن من به تهران موافق نبود

و به طور موقت تعویق ادامه تحصیل را به مصلحت می‌پنداشت. او می‌گفت: باید صبر کرد تا وضع پایتخت قدری روشن‌تر و آرام‌تر گردد. اما مادرم موافق بود و می‌گفت در هر صورت نباید دنباله تحصیل رها شود. خود من هم علاقه فراوان داشتم که به تهران آیم و تحصیلات خود را در رشته حقوق دنبال کنم تا این‌که یک روز مرحوم «محمدکریم خان سالار» عموی پدرم به دیدن ما آمد و پدرم موضوع را با وی که بزرگ‌خاندان بود مطرح کردند نظر او هم موافق با رفتن به تهران و ادامه تحصیل بود.

باری پس از این‌که موقع امتحانات کنکور دانشکده حقوق نزدیک شد، پدر و مادرم یک ماشین سواری کرایه کرده با هم به تهران آمدم و در منزل خانمی از آشنایان فامیل وارد شدیم. این خانه در خیابان عین‌الدوله (ایران)، کوچه حاجی سقاباشی واقع و مرفه و مجهز بود.

برای امتحان کنکور دانشکده حقوق ۱۵۰۰ نفر نام‌نویسی کرده بودند که ۱۲۰ نفر مورد نیاز دانشکده بود. روز کنکور فرارسید و من در سرسرای دانشکده حقوق عده زیادی شرکت‌کننده را دیدم که در میان آنان تنی چند افسر ارتش و سردفتر اسناد رسمی و وکیل پایه ۲ دادگستری و کارگشا هم حضور داشتند؛ پرسش‌های امتحانی به نسبت دشوار و به صورت کتبی بود و یکی از طراحان سؤال متن عربی، مرحوم «استاد جلال همایی» بود. موضوع انشای فارسی را هم او «شجاعت قضایی» عنوان کرد؛ چندین نفر از جمله مرحوم دکتر «حسین خطیبی» هم نظارت می‌کردند که خلاف و تقلبی صورت نگیرد. در این موقع یکی از افسران شرکت‌کننده مرتکب خلافی شده بود که با رئیس دفتر دانشکده درگیری پیدا کرد. او را از جلسه بیرون کردند. ولی یادم نیست که مجدداً او را به جلسه امتحان برگرداندند یا نه؟

به رغم اینکه از امتحانات خود خرسند بودم، ولی با وجود این با دلهره فراوان در انتظار اعلام نتیجه آن به سر بُردم و چند روز بعد که نتیجه اعلام شد از برادر بزرگترم علیقلی برومند که آن‌وقت درجه ستوانی داشت خواهش کردم به دانشکده حقوق سری بزنند و نتیجه کار مرا با تلفن به اطلاع من

برساند. آن مرحوم زحمت کشیده به دانشکده رفت و با خوشحالی به من تلفن زد که با رتبه سوم در امتحانات پذیرفته شده‌ام.

* * *

تهران در سال ۱۳۲۱

تهران در آن روزها با وجود بزرگی نسبت به تراکم جمعیتش حالتی متعادل داشت و رفت و آمد ماشین‌های سواری در حد معقولی بود. «تاکسی» هنوز معمول نشده و درشکه مورد استفاده بود. امتداد شمال تهران تا نهر کرج (بلوار کشاورز کنونی) و بهجت‌آباد بود و خیابان تخت جمشید تازه برای اسفالت شدن آماده می‌شد. امتداد شمالی-جنوبی تهران در شرق از خیابان شاه‌رضای آن وقت (انقلاب کنونی) تا انتهای امیریه و راه‌آهن بود و در غرب از شمال خیابان بهار تا انتهای میدان شوش و ابتدای ترن حضرت عبدالعظیم. تهران پارس و نارمک و تهران‌نو هنوز وجود نداشت و کرج در ۸ فرسخی تهران بود.

تهران در آن موقع آب و هوای خوبی داشت. تابستانش گرم، زمستانش سرد و بهار و پاییزش بسیار دل‌انگیز بود. شمیراناتش به حدی خیال‌پرور و رؤیایی و مصفا بود که طبع شاعرانه با دیدنش نیرو و نشاط می‌گرفت و وجد و سرور را در دل برمی‌انگیخت.

خیابان‌های لاله‌زار و اسلامبول و نادری بسیار تمیز بود. عابرانش اکثر شیک‌پوش و خوش‌لباس می‌نمودند و در عین شلوغی کم‌صدا بود و شب‌ها کاملاً روشن و خوش‌منظره و زیبا و تجددمآب به نظر می‌رسید. کافه‌های شیک و باطراوت و نظیف داشت که برخی از آن‌ها دارای حیاط بود و تابستان‌ها در حیاط مفرح از مشتریان پذیرایی می‌شد. «کافه لاله‌زار» و «کافه فردوس» که اولی در خیابان لاله‌زار و دومی در خیابان اسلامبول قرار داشت، محل گرد آمدن فضلا و نویسندگان و شاعران بود که تا پاسی از شب مذاکرات ادبی و سیاسی می‌کردند. «حبیب یغمایی» و نویسندگان مجله یغما در کافه لاله‌زار و «صادق هدایت» با همفکرانش در «کافه نادری» واقع در خیابان نادری گرد هم می‌آمدند.

من وقتی از اصفهان که خود شهری زیبا و تاریخی و کم‌نظیر است به تهران آمدم بسیار حظ بردم و از این شهر بسیار خوشم آمد چیزی که مایه کمال تأسف بود اشغال این شهر به وسیله نیروهای بیگانه بود که جابه‌جا به چشم می‌خورد و دل بیننده را آزار می‌داد و تنها چیزی که این تأسف را تسکین می‌بخشید، آن بود که بر طبق پیمانی که در تهران بین دولت ایران و انگلیس و شوروی و آمریکا با حضور سران این سه دولت بسته شده بود، بیگانگان متعهد بودند که پس از خاتمه جنگ جهانی کشور ایران را تخلیه کنند.



اقامت در تهران

پس از پذیرفته شدن نگارنده در امتحان کنکور دانشکده حقوق، پدرم تصمیم گرفت خانه‌ای برای اقامت من در نزدیکی‌های دانشکده حقوق اجاره کند و من در آن‌جا به تحصیل پردازم. برای این کار واسطه‌های معاملات ملکی خانه‌هایی را معرفی می‌کردند که برای یک دانشجوی مناسب نبود و به درد یک خانواده می‌خورد. خوشبختانه شبی پدرم به یکی از دوستان قدیمی‌اش مرحوم «ضیاءالدین جناب» مدیر کل آموزش و پرورش تهران که از پیشگامان معارف اصفهان بود برخورد کرده، پس از تعارفات معمول، موضوع آمدن به تهران و اجاره کردن خانه را با او در میان گذاشته بود. مرحوم جناب گفته بود من در مجاورت دانشگاه نبش خیابان تخت جمشید یک خانه هزارمتری دارم که دوسه اتاق موقتی در جنوب زمینش ساخته‌ام و روزهای جمعه را با بعضی از دوستانم در آنجا می‌گذرانم؛ تصور می‌کنم به درد پسر شما می‌خورد. چون نزدیک دانشگاه است و اتاق‌ها هم برای سه‌چهار نفر کفایت می‌کند.

یک روز با مادر و پدر از آن خانه دیدن کردیم و آن‌جا را برای یک دانشجوی مناسب یافتیم و پس از اجاره کردن و تهیه اسباب و لوازم زندگی، من و برادرم علیقلی که افسر ارتش بود در آنجا مستقر شدیم. ننه‌صاحب پرستار

دوره کودکی من هم با یک سرباز که به هر افسری از طرف ارتش به عنوان گماشته داده می‌شد، نزد ما بودند.

من پس از ورود به دانشکده حقوق چشمم به محیطی خرم و آزاد و پر جوش و خروش باز شد و تأثیر بسیار خوبی در روحیه‌ام گذاشت. در محیط دانشگاه تهران در آن هنگام سه دانشکده بیشتر وجود نداشت: دانشکده‌های حقوق، فنی و پزشکی. دانشکده حقوق مشتمل بر سه قسمت بود: حقوق قضایی، سیاسی، اقتصادی؛ و دانشکده پزشکی من به دانشکده‌های پزشکی، دندانپزشکی و داروسازی تقسیم می‌شد.

در دانشکده حقوق حضور دانشجو در سر کلاس اجباری نبود و هر کس از کلاس هر استادی استفاده بیشتری می‌کرد در کلاس درس آن استاد حاضر می‌شد. بعضی از استادان ساعت درس‌شان جاذبه داشت و برخی دیگر خیر. کسانی که غیبت می‌کردند از کتاب‌های تألیف‌شده یا جزوه‌های استادان استفاده می‌کردند و بعد در موقع معین، امتحان آن درس را به استاد مربوطه پس می‌دادند. من در دانشکده حقوق رشته قضایی را برگزیدم که دوره آن سه‌ساله بود. استادانی که در ظرف سه سال تحصیل از محضرشان برخوردار بودم عبارت بودند از:

دکتر شایگان، استاد جلال‌الدین همایی، استاد ابراهیم پورداود، استاد صدیق مظاهر، دکتر حسن امامی (امام جمعه تهران)، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبدالله معظمی، دکتر قاسم‌زاده، دکتر علی‌اصغر پورهمایون، دکتر مصطفی مصباح‌زاده، استاد محمود شهابی، دکتر احمد متین‌دفتری، استاد محمد مشکات، استاد محمد سنگلجی، دکتر کیهان و منوچهر وارسته.

دانشکده حقوق دارای کتابخانه معتبری هم بود که رئیس آن «دکتر حسین خطیبی» و کتابدارش «محمدتقی دانش‌پژوه» بودند. این دانشکده تازه‌ساز و از هر جهت مجهز و آبرومند بود و تالار مجللی داشت که در آنجا سخنرانی‌ها برگزار می‌شد. رئیس دانشکده در آن موقع مرحوم «دکتر قاسم‌زاده» بود و معاون او روانشاد دکتر «عبدالله معظمی».

مرحوم «استاد بدیع‌الزمان فروزانفر» دوسه جلسه در سال اول برای تدریس تاریخ حقوق اسلام به دانشکده آمد و بعد به علت گرفتاری در دانشکده ادبیات و الهیات، دیگر به دانشکده حقوق نیامد.

ورود به دانشکده حقوق در آن زمان که رضاشاه رفته و شیوه دیکتاتوری را با خود برده بود و شاهد زیباچهره آزادی از پشت پرده بیم و هراس سر بدر آورده همه را مسحور و دلباخته خود گردانیده بود، طبع شاعرانه مرا برای سرودن اشعار سیاسی و نوشتن مقالات انتقادی بر سر انگیزت و مشاهده اوضاع نابسامان کشور که لگدکوب سربازان بیگانه بود، مرا به غمگساری و اندوه‌خواری برای ایران عزیز وامی‌داشت.

روزها به دانشکده می‌رفتم. گاهی سر کلاس بودم و گاه در کتابخانه به مطالعه می‌پرداختم. در خانه بیشتر به خواندن دیوان شاعران دوره غزنوی و سلجوقی و اشعار خوب شاعران معاصر و ممارست در فنون ادبی مشغول می‌شدم و بهترین ساعات زندگی را برای جبران ناراحتی‌های ناشی از اوضاع کشور در این‌گونه مطالعات می‌یافتم.

دانشکده ما در آن اوقات که آزادی در محیط سیاسی و اجتماعی ایران چهره گشوده و افکار و عقاید گوناگون در نتیجه طرد اختناق و عامل خفقان مجال بروز یافته بود مرکز بحث و گفتگو و ابراز احساسات آتشین شده و حالت زنده و ترقی‌خواه و پرظرفیتی را از لحاظ برخورد آرای اصلاح‌طلبانه و نظریات وطنخواهانه در طرز تفکرهای گوناگون به خود گرفته بود. در دقایق تنفس و هنگامی که زنگ تعطیل کلاس به صدا در می‌آمد، دانشجویان حساس که با آشفته‌گی اوضاع کشور، دلی سوخته و چهره‌ای برافروخته داشتند با یکدیگر به بحث‌های پُرجوش و خروش و گفتگوهای پرتب و تاب می‌پرداختند و چاره و تدبیر کار را در این‌گونه مباحثات و جلسات می‌یافتند. هرکس چیزی می‌گفت و دشواری‌ها و گرفتاری‌ها را از جهتی می‌دید و درمان دردها را از طریقی باز می‌جست؛ مختصر آن که محیط دانشکده حقوق محل هم‌اوردی عقاید گوناگون و نظریات جورواجور بود که از دانشجو و

افسر ارتش و روزنامه‌نگار و وکیل دادگستری را که همگی برای تحصیل حقوق گرد هم آمده بودند در بر می‌گرفت.

من در آن اوقات که طبعی جوشان و احساساتی خروشان داشتم با بهره‌گیری از محیط باز و آزادی که برای اظهار نظر و نشر افکار به وجود آمده بود و با اندوهی که از دیدن مناظر خفت‌بار حضور بیگانگان در کشور به ظهور رسیده بود قلم در دست گرفته با خاطری اندوهناک و لحنی تند، تراوش‌های دل‌دردمند را به منصفه ظهور و بروز کشاندن به نظم و نشر، گفتنی‌ها را باز می‌گفتم و انتشار می‌دادم.

موضوعی که در این جا گفتنش لازم است اینکه در آن ایام که سایه منحوس حکومت زور و فشار و اختناق از وجودمان دور و پرتو جان‌افروز آزادی جایگزین آن شده بود، روحیه جامعه به گونه‌ای تقویت شده بود که حضور شرم‌آور سربازان خارجی را در شهر تحمل‌پذیر ساخته و نعمت آزادی درد گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها را تا حدی زیاد تخفیف می‌داد.

در آن روزها اوضاع وسایل نقلیه شهری به کلی مختل بود؛ اتوبوس‌ها را اکثر مهمانان ناخوانده و مزاحم در اختیار گرفته و تنها درشکه که کرایه‌اش سنگین‌تر بود مورد استفاده عامه مردم قرار می‌گرفت. در هر ایستگاهی که یک اتوبوس توقف می‌کرد، عده زیادی زن و مرد بدون رعایت نوبت با وجود صف انتظار به آن هجوم می‌بردند و در این میان افراد پیر و ضعیف ناراحت و پریشان‌حال می‌شدند. راننده اتوبوس هم بدون هیچ ضابطه‌ای به گونه فشرده زن و مرد را سوار می‌کرد، که بعضی نشسته و برخی دیگر ایستاده بودند. رفت و آمد بین شهری هم بیشتر با ماشین‌های باری بود که من هم چند دفعه سوار شده بودم. نان شهر در نتیجه کمبود گندم که برای اشغالگران بیگانه به مصرف می‌رسید بسیار بد و تقریباً قابل خوردن نبود و در همان هنگام بیماری «تیفوس» هم که یکی دیگر از رهاوردهای بیگانگان و یک ناخوشی کشنده بود در تهران شایع شده و هرچند روز عده‌ای را به اقلیم عدم می‌فرستاد؛ در حالی که پیشگیری از این ناخوشی خطرناک برای همه میسر

نمود. از ارمغان‌های دیگر «متفقین» که شاید برای تعدیل رهاوردهای بد بود، ورود خانم‌های سرباز لهستانی با لباس نظامی و چهره زیبا و اندام نسبتاً چاق بود که البته این سوغات هم تأثیری در تلطیف مشکلات نداشت و گویا بیماری «تیفوس» هم ره‌آورد ایشان بود.

با این حال به عرصه خرامیدن فرشته آزادی و از نظر دور شدن اهریمن استبداد و امیدواری به موقتی بودن حضور بیگانگان در کشور، روحیه مبارزات اجتماعی و سیاسی را در مردم به ویژه قشر روشنفکران، تحصیل کرده تقویت و آماده فعالیت کرده، و نشاط روحی را در جامعه تا حدی حفظ کرده بود. هر چند گاه مجله یا روزنامه‌ای تازه به صحنه مطبوعات می‌آمد و حزب و دسته‌ای اعلام وجود و فعالیت می‌کرد و در نتیجه، گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی برای جامعه استبدادزده تازگی داشت و غیر از این که موجب سرگرمی بود، افکار و نظریات عمومی را به کنجکاوی در زمینه اصلاح‌طلبی و مطالعه در کشف راز پیشامدهای ناگوار و علت عقب‌ماندگی‌های قرون و اعصراری ملت جلب می‌کرد.

در این جا نتیجه‌ای که باید گرفت این است که حضور حکومت‌های مستبد و خودکامه و مردم‌آزار به حدی زیان‌بخش است که جامعه زیر سلطه، افراد خود را به دنبال یک عامل نجات‌بخش، هر چند بیگانه باشد می‌فرستد و در نهاد افراد آن جامعه عواطف ملی و وطن‌خواهانه را به سختی کاهش می‌دهد؛ بسیاری را به مهاجرت برمی‌انگیزد؛ افرادی را از بازگشت به میهن و خدمت به آب و خاک باز می‌دارد؛ و جامعه را برای نابودی چنان حکومتی به دعا و توسل و نذر و نیاز و آرزوی قضای آسمانی وامی‌دارد.

روانشاد «علی آزادفرازی» مدیر روزنامه «ندای آزادی» که از دوستان قدیمی «عشقی» و «بهار» بود، گاهی شعر می‌گفت و در روزنامه خود که بعد از شهریور منتشر می‌ساخت چاپ می‌کرد. در یکی از شماره‌های آن روزنامه یک غزل سیاسی از آثار خود به چاپ رسانده بود که چند بیتش از این قرار است:

تا که لبریز شد از عشق وطن ساغر ما همچنان آتش سوزنده بود پیکر ما
 سر تسلیم نیازیم بر خصم فرود گر بیارد ز فلک ابر بلا بر سر ما
 مادر ما عوض شیر، دلی پر خون داشت داده خون در عوض شیر به ما مادر ما
 کاخ بیداد و ستم ریخت به «شهریورماه» آفرین باد بر آن سوم شهریور ما

روزنامه ندای آزادی نسبت به رژیم رضاشاه پهلوی سخت بدبین بود و از او انتقادهای سخت می‌کرد. اشعار من هم گاه‌گاه در آن چاپ می‌شد. آری در حکومت دیکتاتوری ذوق‌ها و استعدادها از شکوفایی باز می‌ماند، قریحه‌های خلاق به رکود می‌گراید، ابتکارها زمینه رشد پیدا نمی‌کنند و ملت احساس بالندگی و مؤثر بودن خود را در سرنوشت کشورش از دست می‌دهد. در ایران به علت وجود دیکتاتوری‌های مستمر ملت ما رشد ملی و بلوغ سیاسی پیدا نکرد. دست‌اندرکاران حکومت از کشوری و لشکری جز بله قربان گفتن و مسابقه در تملق‌گویی و چرب‌زبانی نسبت به شخص اول مملکت، دنبال هیچ‌گونه کار مثبتی که برخاسته از تمایلات اصلاح‌طلبانه و میهن‌خواهانه‌ی راستین باشد نرفتند و اندیشه‌ای جز جلب رضای مقامات بالا از طریق چاپلوسی و ترفندبافی نداشتند. به این جهت سال‌ها پس از سپری شدن آن زمان هنوز آثار پختگی اجتماعی و رشد سیاسی در محیط ما پدیدار نیست و پس از گذشت یک قرن از نهضت مشروطه‌خواهی هنوز ما سرگردان در خم یک کوچه هستیم و باید جزّ و بحث کنیم که آزادی سیاسی دوای بسیاری از دردهای بی‌درمان است. در حالی که هستند کسانی که این نظریه را رد می‌کنند و آزادی را مخالف اسلام و مباین شرایط روحی مردم و اوضاع کشور می‌شناسند. چرا هنوز افراد پرمدعایی از قشر ملایان در این کشور آزادی را به افسوس و استهزا می‌گیرند و آن‌را به لابی‌گری و فسق و فجور و بی‌بند و باری اخلاقی تعبیر و اعتقاد خود را به این اندیشه سخیف بارها و بارها بازگو می‌کنند؟ این برای آن است که از صدر مشروطه تاکنون آزادی مجالی گسترده برای عرض وجود و نشان‌دادن ثمرات عالی و پایدار خود نیافته و چندصباحی

بیشتر نتوانسته است خودی بنمایاند؛ تا بر همه معلوم شود که اولاً مقصود از آزادی، آزادی‌های سیاسی از قبیل آزادی انتخابات، مطبوعات، سخنرانی‌ها و انتقادهای سیاسی از روش‌های حکومتی و شیوه کار به‌دستان است نه آزادی‌های بی‌در و پیکر و مخّل شرف و حیثیت و ناموس عمومی ملت. ثانیاً آزادی محدود به رعایت حریم آزادی دیگران است و به این عنوان نمی‌توان به حدود و حقوق کسانی دیگر تجاوز نمود و یا به دلخواه خود هر کار غیر قانونی را مرتکب شد. مقصود آزادی خواهان آزادی‌ها^{نیز} نامنطبق با قانون و اخلاق انسانی و وجدان بشری نیست. بنابراین کسانی که با آزادی مخالفند یا معنی آن را در نیافته‌اند یا تجاهل العارف می‌کنند و یا آن را با مانع خود در تضاد می‌بینند!

البته ممکن است بعد از یک حکومت خودکامه و استبدادی زمان یافته، ظهور آزادی موجب سوء استفاده از آن شود و آشفته‌بازار و هرج و مرجی چهره نماید، ولی این موضوعی گذرا و موقتی است و نباید بهانه برای بازگشت دیکتاتوری دیگر و تعطیلی آزادی گردد؛ زیرا به این ترتیب دور و تسلسل پیش می‌آید و تا این افت و خیزها روی ندهد ملت سیمای رشد ملی را هرگز نخواهد دید.

نقطه توقف آزادی آنجاست که به آزادی دیگران و مصالح کشور لطمه وارد آورد. آن هم باید با اقتدار قانونی که مصوّب یک مجلس ملی باشد مهار شود؛ نه با اراده و قدرت یک شخص یا یک جمع معین.

معرفی به سه تن از استادان

در شهریور ۱۳۲۱ هنگامی که عازم تهران برای تحصیل حقوق بودم عموزاده دانشمند پدرم «روانشاد رضاقلی خان برومند» که خود فارغ‌التحصیل دانشکده بود، برای معرفی من به سه تن از اساتید دانشکده حقوق که پس از فراغت از تحصیل حقوق با آنان دوست شده بود سه نامه نوشت و از من به عنوان یک دانشجوی علاقه‌مند به ترقی و کسب علم نام برد. این سه نفر عبارت

بودند از «دکتر علی شایگان»، «دکتر کریم سنجابی» و «دکتر احمد متین‌دفتری». من این سه نامه را با قطعاتی از اشعارم که تا آن زمان سروده بودم به استادان یادشده دادم و به این وسیله خود را معرفی کردم. این موجب شد که آنان به نظر التفات به من نگریستند و خاصه این که نمونه‌های شعرم را بسی فراتر از سال و مدت تحصیلم یافتند.

دکتر شایگان در آن اوقات به وکالت دادگستری اشتغال داشت و در دانشکده حقوق هم قانون مدنی تدریس می‌کرد. وی که علم حقوق را در پاریس فراگرفته بود از تحصیلات حوزوی هم در شیراز بهره یافته و در دوران طلبگی به «سید علی مولی شیرازی» معروف بود. افزون بر حقوقدانی در ادبیات فارسی نیز دست داشت و از قریحه شاعری و شعرشناسی هم برخوردار بود. او وقتی نامه عموزاده من و اشعارم را دید، گفت: «بهترین معرف شما شعرهای تان است.» و به آثار من به دیده توجه می‌نگریست. بعد از آن هر چند گاه خدمت ایشان می‌رسیدم و از آثار تازه خود برای‌شان می‌خواندم و نظرخواهی می‌کردم. روزی در خدمت ایشان شعری را که در مذمت شراب سروده بودم، خواندم؛ چندان خوشش نیامد و گفت: «از شاعر انتظار چنین شعری نمی‌رود!»

دفتر وکالت دکتر شایگان در منزلش بود و در آن موقع شادروان «محمد قاضی» که لیسانسیه حقوق و اهل شعر و ادب بود و زبان فرانسه را خوب می‌دانست، آن دفتر را اداره می‌کرد و علاوه بر آن در وزارت دارایی هم کارمند بود. در آن جا بود که با محمد قاضی آشنایی یافتم و دوست شدم.

بعد از آن نامه دکتر سنجابی را یک روز با چند قطعه شعر میهنی از سروده‌های خود به دستش دادم خوشحال شد و مرا مورد تمجید قرار داد و به سرودن اشعار سیاسی و وطنی که در آن موقع تاریخی کارساز و مؤثر بود ترغیب کرد. با این استاد هم گهگاه ملاقات داشتم و از احساسات لبریز میهنی او که با عواطف ملی من هم‌آهنگی داشت بر سر ذوق می‌آمدم.

دکتر سنجابی قدی متمایل به کوتاهی و چهره‌ای زیبا و مردانه و صدایی

رسا و خوش‌طین داشت و با کمال متانت و وقار سر کلاس حاضر می‌شد. درسی که می‌داد «حقوق اداری» بود که چنگی به دل نمی‌زد، ولی شخصیت و قیافه او و افکار و وطن‌پرستانه‌اش که در ضمن تدریس ابراز می‌کرد آن‌را جبران می‌ساخت.

دکتر سنجابی فرزند «سردار ناصر» رئیس ایل سنجابی و برادرزاده «سردار مقتدر» بود. این ایل همواره به وطن‌دوستی و جنگ و ستیز با متجاوزان سرحدی شهرت داشت و هنگام ورود انگلیسی‌ها به ایران در جنگ جهانی اول و نقض بی‌طرفی ایران با آن‌ها نبردی مردانه کرده و به آنان آسیب فراوان رسانده بود. نامه «دکتر متین‌دفتری» را هم به او رساندم و وی را مردی بلندقامت و خوش‌قیافه و مهربان یافتم. او در امتحان از دانشجویان بسیار آسان می‌گرفت و در بین آنان دارای محبوبیت بود ولی در سال‌های بعد روش‌های سیاسی وی مورد پسند آزادی‌خواهان واقع نشد.

مرحوم محمد قاضی که پیش از این از او سخن رفت مردی بود خوش‌خلق و گشاده‌روی که با روحیه‌ای نیرومند و با دشواری‌های فراوانی که از آغاز کودکی متحمل شده بود رشد کرده و بالیده بود. وی نرمه‌آوازی هم داشت که اشعار کردی را می‌توانست دلنشین بخواند. زبان فرانسه را هم خوب می‌دانست و با این‌که به خارج نرفته و فرانسه را در ایران یاد گرفته بود خوب ترجمه می‌کرد چنان‌که بعد از مدتی یکی از مترجمان زبردست کشور شد. وضع مالی‌اش خوب نبود و چون در وزارت دارایی شاغل بود به همان حقوق اداری‌اش اکتفا می‌کرد و روحیه فزون‌طلبی نداشت و افزون بر این دارای قریحه شعری بسیار خوبی بود که وقتی برای تأمین معاش به ترجمه روی آورد، از پیشرفت در شعر عقب ماند و این ضایعه‌ای برای ادب معاصر بود. قاضی گرایش‌های چپ‌گرایانه داشت ولی در حزب توده وارد نشد و احساسات آتشین میهنی از وجودش می‌تراوید. روحش شاد و قرین آرامش باد.

باز هم از دکتر شایگان بگویم که مردی دانشمند و شعر دوست و

خوشخو بود. در سر کلاس حقوق مدنی تقریباً مدت ۲۰ دقیقه مطالبی خارج از موضوع درس می‌گفت که آموزنده و جالب می‌نمود و جاذبه کلامش به گونه‌ای بود که کلاسش شلوغ‌ترین کلاس‌ها می‌شد. گاه از سیاست، گاه از ادبیات و گاه از اجتماعیات سخنانی می‌گفت ارزنده و شنیدنی.

از فضیلت پروری و دانش دوستی او همین بس که وقتی «علامه محمد قزوینی» رحمت‌الله علیه بعد از شهریور ۱۳۲۰ به ایران آمد، شایگان قسمت بالای ساختمان مسکونی خود را به رایگان در اختیار او گذاشت و چند سال مراقب و مواظب حال وی بود. آن مرحوم هم به پاس این مساعدت فضل پرورانه، هنگامی که ملک‌الشعراى بهار در سال ۱۳۲۵ فرهنگ کابینه قوام‌السلطنه شده بود از وی خواهش کرد که شایگان را به معاونت خود برگزیند بهار هم درخواست او را اجابت کرد و شایگان بعد از ملک وزیر فرهنگ شد.

کتاب آثار سخنوران

هنگامی که در سال ششم ادبی درس می‌خواندم در ساعت‌های فراغت گزیده‌های از نظم و نثر شاعران معاصر فراهم کرده، تصمیم داشتم در تهران به چاپ رسانم. پس از استقرار در تهران در زمستان سال ۱۳۲۱ یک نسخه از آن را که به نام «آثار سخنوران» بود به اداره تبلیغات و انتشارات آن زمان فرستادم تا اگر مناسب بدانند به‌هزینه آن اداره چاپ کنند. رئیس اداره که مرحوم «ذکاءالدوله غفاری» بود در ضمن نامه تمجیدآمیزی که به نگارنده نوشت، به علت کمبود مالی اداره، چاپ و نشر آن را به موقع دیگر وعده داد. بعد از چندی چون برای تجدید نظر به آن مجموعه مراجعه کردم، دریافتم دیگر مطابق ذوق و سلیقه‌ام نیست و از این‌رو از چاپ آن منصرف شدم.

تجدید حیات مطبوعات

در سال ۱۳۲۱ که بازار سیاست در اثر آزادی گرم شده بود، برخی از مجلات و روزنامه‌های سابقه‌دار که در دوره دیکتاتوری رضاشاه به محاق

تعطیل افتاده بود بار دیگر به عرصه مطبوعات خرامیدند و از آن جمله روزنامه «نوبهار» به مدیریت و صاحب امتیازی استاد ملک‌الشعراى بهار بود که پس از ۳۳ سال حذف، دوباره از سوم اسفندماه ۱۳۲۱ روزانه به سردبیری «رحیمزاده صفوی» آغاز انتشار کرد.

این روزنامه وزین‌ترین و مفیدترین روزنامه‌های بود که در آن زمان منتشر می‌شد و درخور مقام ادبی و سیاسی بهار بود. سرمقالتش که در پیرامون اوضاع ایران اشغال‌شده و گرفتاری‌های روزمره بود ^{نشر} ^{سازمان} ^{پنجاه} ^{قلم} خود بهار نوشته می‌شد و تفسیر اخبارش به خامه «رحیمزاده صفوی» از روزنامه‌نگاران و تاریخ‌دانان کهن‌سال نگارش می‌یافت. اخبار مجلس و پایتخت را هم خبرنگار مخصوص برای چاپ آماده می‌کرد. در هر شماره اشعاری از بهار و گاه از دامادش «یزدان‌بخش قهرمان» انتشار می‌یافت و از دیگر شاعران معاصر به ندرت اثری در آن مشاهده می‌شد.

نوبهار نامه‌ای خواندنی و سودمند بود و من دوره یک‌ساله آن را جلد کرده، گهگاه می‌گشایم و بعضی از مقالاتش را بازخوانی می‌نمایم. یزدان‌بخش قهرمان از سوسیالیست‌های دواتش متماایل به کمونیزم بود؛ ولی اشعار آزادی‌خواهانه خوبی داشت و با روانی و سادگی شعرهای سیاسی خوبی می‌سرود. ریزه‌کاری‌های استادانه در شعرش کم بود ولی سادگی و طبیعی بودن شعرش دلالت بر طبع روان و توانای وی می‌کرد و جوش و خروش در آن تجلی داشت. او از شاهزادگان قهرمان خراسان بود که مردمان آبرومند و شریفی هستند و «محمد قهرمان» که از غزل‌سرایان نامی و استاد در سبک اصفهانی است از این خاندان و عموزاده یزدان‌بخش است.

نگارنده وقتی در کلاس پنجم متوسطه بودم پاره‌ای از اشعار و نوشته‌های خود را از اصفهان برای استاد بهار فرستاده و از راهنمایی‌های استادانه ایشان بهره‌مندی داشتم. وی به حکم آشنایی با برخی از خویشان‌دان من از جمله مرحوم «رضاقلی خان» در هنگام تبعید اصفهان، پاسخ مفصلی به نامه‌ام داده بود و در ضمن اظهار نظر درباره اشعار من، مرا در نویسندگی از پارسی سره

نوشتن منع کرده و برای تقویت قریحه شعری راهنمایی‌های لازم و سودمندی فرموده بود.

وقتی به تهران آمدم یک روز برای دیدار ایشان به اداره روزنامه نوبهار واقع در خیابان سوم اسفند (سرهنگ سخایی کنونی) رفتم و چند قطعه از شعرهای خود را هم بردم تا بار دیگر از نظریات استاد آگاه شوم. آن مرحوم مرا با ملاحظت و گشاده‌رویی پذیرفت و چون یک غزل از آثار ناچیزم را خواندم تمجید فرمود و گفت معلوم شد به دستوره‌های ملتی که در پاسخ نامه‌ات نوشته بودم عمل کرده‌ای. آن‌گاه غزل را به مرحوم قهرمان داد تا در روزنامه درج کند. این شعر در شماره ۸ روزنامه نوبهار مورخ ۱۱ اسفند ۱۳۲۱ چاپ و برای من موجب تشویق و دلگرمی بسیار شد.

آن غزل که در سن ۱۸ سالگی سروده شده در این جا ثبت می‌شود!

فرقت احباب

ای کاش شب فرقت احباب سر آید

خورشید وصال از سوی مشرق به در آید

از جیب افق کاش دمد صبح سعادت

وین شام سیه‌روزی ما را سحر آید

غم نیست گر افروخت به دل آتش اندوه

آب مزگان از پی دفع شرر آید

از هر دل غم‌دیده برون گشته دوصد آه

تا بو که از این جمله یکی کارگر آید

عمری به چمنزار دل این تخم فشاندیم

تا شاخه اقبال وطن کی به بر آید

داد از ستم دهر که هر روز و مه و سال

سوز دل ما غم‌زدگان بیشتر آید

در کوی خسان خشک شود چشمه فیاض

هر تشنه از آن مرحله با چشم تر آید

چند از پی تخریب تو ای کشور سیروس

خیل ستم حادثه از بام و در آید

تا در دل ما ریشه ایمان نشود سبز

هبهات که شیرین ثمری زین شجر آید

این آتش عشق است که در قلب (برومند)

هر دم ز غم و طبع وطن شعله‌ور آید

پیش از چاپ غزل بالا اشعار دیگری هم که از همین دست است در

تعطیلات سال ششم ادبی در روزنامه «اخگر» اصفهان منتشر شد.

بازگشت به اصفهان در پایان سال ۱۳۲۱

وقتی سال ۱۳۲۱ به پایان رسید من برای عید نوروز و گذراندن

تعطیلات نزد پدر و مادر و افراد خاندان به اصفهان رفتم و روزها را در کانون

خانوادگی و گردش کنار زاینده‌رود و دیدار همشاگردی‌های سابق در اصفهان

گذرانیدم.

این موضوع را ناگفته نگذارم که پیش از عزیمت به تهران در شهریورماه

۱۳۲۱، با خواندن مقدمه دیوان مرحوم عارف قزوینی و شأن صدور ترانه‌ها و

غزل‌های او به قلم دکتر رضازاده شفق و شنیدن نام و شهرت خوب این استاد،

خواستار آن بودم که در تهران با وی ملاقات کنم و از محضرش بهره‌مند

شوم. در طلب این مقصود یک روز در روزنامه اطلاعات خواندم که دکتر

شفق در تالار دبیرستان «دارالفنون» که محل تشکیل «انجمن ادبی دانشوران»

بود سخنرانی خواهد کرد. با اشتیاق تمام در ساعت مقرر به دارالفنون رفتم و

پس از یک‌ربع ساعت انتظار، مردی را دیدم که با پیشانی گشاده و قیافه جذاب

وارد تالار شد و پشت میز خطابه قرار گرفت و سخنرانی خود را آغاز کرد.

سخنرانی‌اش جذاب و شیرین بود و مرا مجذوب‌تر از پیش کرد و تصمیم گرفتم در بازگشت از اصفهان چند جعبه گز مرغوب برایش ارمغان آورده، با او از نزدیک آشنا شوم. در مراجعت شعری را که هنگام توقف در اصفهان به مناسبت دهمین سال‌مرگ «عارف قزوینی» ترانه‌سرای ملی سروده بودم، با خود آوردم. سپس با تلفن از استاد وقت ملاقات گرفته و با گز اصفهان و شعر مربوط به عارف به دیدارش رفتم. بسیار ملاحظت کرد و از شعرم تمجید فرمود و من که او را مردی آزادی‌خواه و مشروطه‌خواهی که طی ۱۴ سالگی به مبارزه با استبداد برخاسته بود می‌شناختم، هرچند گاهی به ملاقاتش می‌رفتم و در انجمن‌ها برای شنیدن سخنرانی‌هایش حضور پیدا می‌کردم. چندی که از این آشنایی گذشت در طی گفتگوهای پیرامون اوضاع سیاسی و اجتماعی به تدریج دریافتم که این دکتر شفق آن شخص انقلابی و آزادی‌خواهی که در آینه خیال من نقش بسته بود نیست و به مرور زمان محافظه‌کار و طالب جاه و مقام شده است، مثلاً یک روز از من خواست شعر تازه‌ای برایش بخوانم؛ من هم غزلی میهنی و سیاسی را که سروده بودم شروع به خواندن کردم که یک بیتش این بود:

تا شود کلبه ویران فقیران آباد کاخ بیداد و ستم زیر و زبر باید کرد
 استاد اظهار نظر کرد که این بیت را حذف کنید. گفتم: چرا؟ گفت تند است و به دربار برمی‌خورد. با این سخن عقیده من نسبت به آزادی‌خواهی و استکبارکوبی او کاهش یافت و ارادتم به او کاستی گرفت. خاصه این‌که بعد از گذشت سال‌ها شنیده شد که پیشنهاد لقب «آریامهر» را برای محمدرضا شاه او در مجلس عنوان کرده بود.

باری پس از مدتی ماندن در تهران و ورود در مجامع سیاسی و اجتماعی دریافتم که بسیاری از رجال هستند که دارای عواطف و وطن‌پرستانه و نیات پاک برای خدمت به آب و خاک اجدادی می‌باشند، اما با گذشت روزگار به حکم ترقی‌خواهی و جاه‌طلبی و بیم واپس ماندن از همگان در کسب جاه و

مال به تدریج از منزلت نخستین و طهارت اخلاقی پیشین دست می‌کشند و تغییر رنگ و عقیده می‌دهند.

در ایران متأسفانه پیدا کردن افرادی که نان را به نرخ روز نخورند و در عقاید خود راسخ و پابرجا باشند و تا پایان زندگی از شاهراه تقوا و درستی و مردم‌دوستی و وطن‌خواهی منحرف نشوند سخت است و سنت جاری حکم بر این‌الوقت بودن ایشان دارد!

بسیاری از رجال صدر مشروطیت را دیدیم که بعد از برجیده شدن بساط دموکراسی و آزادی‌خواهی، با حکومت دیکتاتوری کنار آمدند و به مرام سابق خود پشت پا زدند. بنابراین اگر کسانی یافت شوند که هوای جاه و مقام آن‌ها را نفریبد و هر روز چون بت عیار به شکلی درنیابند بسی مغتنم‌اند.

در تعطیلات سال دوم حقوق با مرحوم «عبدالرحمان برومند» هم‌نشینی بیشتر داشتیم. زیرا از زمان بچگی همبازی بودیم و با هم بزرگ شده و به لحاظ طرز تفکر هم با یکدیگر نزدیک بودیم. او پسر دایی من و یک سال کوچکتر بود. از آغاز جوانی معاشرت زیادی با هم داشتیم و در تفریح و تفرج و چرخ‌سواری همراه هم بودیم. چون پدرش در خانواده خود اکثر از من تعریف و تمجید می‌کرد، عبدالرحمان سعی می‌کرد تا حدی از روش‌های فکری و عملی من پیروی کند. چنان‌که به ادبیات شوق و ذوق پیدا کرده بود و برخی از آثار ادبی از جمله شاهنامه فردوسی را پاره‌ای از اوقات با هم می‌خواندیم.

وقتی من رشته حقوق را برای ادامه تحصیل برگزیدم، او نیز به همین رشته علاقه پیدا کرد و پس از گرفتن دیپلم ادبی در دانشکده حقوق نام‌نویسی کرد، وقتی من سال سوم رشته قضایی را طی می‌کردم، او به تهران آمد و در سال اول مشغول تحصیل شد؛ که اکثر اوقات با هم در تهران هم‌خانه بودیم. عبدالرحمان پس از اخذ لیسانس و طی دوره سربازی، برای کامل نمودن تحصیلات خود به اروپا رفت و در سوئیس در رشته «حقوق جزا» دکترا گرفت و بسیار خوب درس خواند. بعد از بازگشت از اروپا در اتخاذ روش

سیاسی به جبهه ملی پیوست و از هواداران دکتر مصدق شد و تا آخرین وهله زندگانی که در پاریس به دست جنایتکاران شربت شهادت نوشید به همین راه و روش وفادار ماند. خدایش رحمت کند.



داستان عشق من

در تعطیلات سال دوم که در اصفهان بودم آتش عشقی که در نهادم زیر خاکستر گرفتاری‌های درسی پنهان بود، بر اثر ورزش تندباد احساسات آتشین فروزندگی یافت و روزها و شب‌ها مرا در آفاق تفکرات عاشقانه سیر داد. سرفصل این عشق آسمانی از کلاس ششم متوسطه آغاز شد و آن چنین بود که در تعطیلات سال پنجم روزی در مسیر خانه خود از منزلی که واقع در کنار زاینده‌رود بود، به دخترخانمی در حدود هجده‌ساله برخوردیم که از خانه بیرون آمد و با برادر کوچکتر خود سخنانی می‌گفت که بی‌اختیار آهنگ صدا و قیافه نمکین او قلب مرا تکان داد و اثری از کشش و جاذبه‌ای در دل من به جا نهاد. این دختر به دبیرستان دخترانه «بهشت‌آیین» می‌رفت و با یک همراه از کنار زاینده‌رود به دبیرستان می‌شتافت و به همان نحو به خانه برمی‌گشت. گذرگاه من هم به طرف دبیرستان صارمیه از همین مسیر بود. اندام متناسب و چهره گویا و خرامیدن کبک‌آسای او مرا مجذوب کرده بود و هنگام برخورد با وی چند گام عقب‌تر راه می‌رفتم و تمام عرض راه را تا دبیرستان بهشت‌آیین که مسیر من به سوی دبیرستانم بود، با حالی خوش در نظاره‌گری طی می‌کردم. این وضع مدت‌ها ادامه داشت و از یک حَظِّ کم‌زمان قابل تحمل تجاوز نمی‌کرد.

دیدارهایی از این‌گونه به تدریج به عشق سوزانی مبدل شد و از تعطیلات سال دوم حقوق این حالت دلدادگی شدت پذیرفت. اقتضای سن و طبع شاعرانه و ذوق زیبایی‌پرستی و مناظر دل‌انگیز کنار زاینده‌رود دست به دست هم داده و مرا که از آغاز آفرینش با ذوق جمال‌دوستی سرشته شده بودم واله و شیدا ساخت. اگرچه افکارم در آن هنگام به علت گرفتاری‌های ناشی از اشغال

ایران و پی آمدهای حکومت ۲۰ ساله دیکتاتوری بیشتر میهنی و سیاسی بود، اما از اشعار دیگران هر چه می خواندم و زمزمه می کردم غزل‌های عاشقانه بود. بسیاری از روزها حتی ایام تابستان در حوالی خانه او رفت و آمد می کردم تا بلکه از در درآید و از دیدارش دل خوش کنم و قدری آرام گیرم. اتفاقاً او هم به مرور متوجه دوستی و عشق بی پیرایه من شده بود. بسیاری از اوقات از خانه بیرون می آمد و بر لب سکوی منزل خود می نشست و به عنوان این که منظره بیشه‌زارهای زاینده‌رود را تماشا می کند می خواست مرا ببیند و این حقیقت برای من کاملاً محسوس بود. چه بسا شب‌های مهتاب که نسیم دلکش بهاری در ساحل رودخانه وزیدن داشت فضای رؤیایی و آمیخته به سکوت و تخیل برانگیز آن محیط، روح زیباپسند مرا نوازش می داد؛ من در برابر خانه معشوق قدم می زدم؛ او هر چند گاه از خانه بیرون می آمد و در ضمن التذاذ از آن هوای آزاد و فضای بهجت خیز به من هم گوشه نظری می افکند و باز می رفت و دقایقی چند برمی گشت.

در برابر خانه معشوق، نارون کهن سال و سایه گستری بود که ساعت‌ها در زیر سایه آن می نشستم و محبوب خود را که در فاصله ۵۰ قدمی بر روی سکوی خانه اش نشسته بود از دور نظاره می کردم، در حالی که او نیز مرا ورنانداز می کرد و خموشانه پیام دوستی می فرستاد. این عشق به حدی بی آرایش و پاک بود که اندک غباری آینه صفا و پاکیزگی و خلوص آن را نمی پوشانید و تا آن حد جنبه ملکوتی داشت که مرا به سر منزل فرشتگان نزدیک می کرد.

حال سرمستی و شور و حالی که در آن اوقات به من دست داده بود و خوی عاشق پیشگی و قداست اخلاقی و شرم و وقاری که در خود احساس می کردم معنی عشق را به من فهمانید و از آن بارقه‌ای که از این چراغ هدایت در شاهراه خاطر من روشنایی پدید آورد هیچ گاه نتوانستم فارغ بنامم و راهی دیگر در پیش گیرم.

عشقی که از آن دختر نجیب و اصیل در دل من جای خوش کرده بود

عاری از هر گونه شائبه، بلکه مصداق عشق برای عشق همچون هنر برای هنر می‌نمود. در آن سال‌های جوانی به قدری حیثیت‌پرست و شرافت‌دوست بودم که مدت‌ها گذشت و زبانم یارای سلام کردن به او را هم نداشت. او هم در وضعی بود که بارها از خانه بیرون می‌آمد و جز نظاره کردن من کاری و حرفی نمی‌توانست داشته باشد.

اصولاً عشق از بهترین مواهب و بخشش‌های خداوندی است که به انسان صفای ضمیر و نزهت خاطر و اندیشه مهرگستر می‌دهد. ^{بزرگترین} پرورشی که به روح ارزانی می‌دارد، او را برای پی‌گیری امور و تحمل و بردباری در هر گونه مقصود و منظوری آماده می‌سازد.

هر کار بزرگ و پیشرفت‌سترگی در مسیر حیات از نعمت عشق بهره می‌گیرد و هر کار دشواری به افسون آن موهبت آسمانی آسان می‌شود. کسانی که از این دریای بی‌کران سبویی پر نکرده و از این بوستان پرگل و ریحان بویی نبرده‌اند زیانکارند و لذت زندگی را در نیافته‌اند. در آن روزها به اقتضای حالت، غزل‌های عاشقانه و بزمی را دوست می‌داشتم و در حالی که اکثر شعر سیاسی می‌سرودم هر غزل دلنشین عاشقانه را از سر رغبت می‌خواندم و از بر می‌کردم. خود نیز گهگاه از این گونه غزل‌ها می‌سرودم؛ ولی در این کار پخته نبودم، و نمی‌توانستم عواطف مشتاقانه خود را نیکو بپرورانم. به غزل‌های استاد شهریار علاقه‌مند شده او را استاد فن عشق و زبردست در غزل می‌شمردم. هنوز در سخنرانی بدان پایه نبودم که به ضعف‌های مقطعی شعر او پی ببرم و چون محتوایش عاشقانه بود می‌پسندیدم و می‌خواندم.

دیدار با شهریار شاعر معاصر

هنگامی که از اصفهان برای تحصیل در سال دوم حقوق به تهران آمدم، یک روز به همراهی مرحوم محمد قاضی دوست ادبی‌ام به دیدن شهریار رفتیم و پاره‌ای از اشعار خود را من و قاضی برایش خواندیم و از سروده‌های او هم مقداری شنیدیم. از آن به بعد گاهی در روزهای جمعه از استاد دعوت

می‌کردم که برای صرف ناهار به منزل ما بیاید و چند تن از مشتاقان دیدار وی از جمله دکتر محمد شفیع اصفهانی و محمد قاضی را هم فرامی‌خواندم. اشعار خود را با حالتی که اکثر با تأثر همراه بود برایمان می‌خواند و ما لذت می‌بردیم. یک روز زنده‌یاد «دکتر علی شایگان» استاد دانشکده حقوق هم در این مهمانی شرکت کرد و وقتی دیگر شادروانان «ابوالحسن ورزی» و «دکتر اسدالله مبشری» و «یزدان‌بخش قهرمان» نیز به مهمانی آمدند. برادرم علی‌قلی برومند و خاله‌زاده‌ام دکتر امین‌الله امینی هم اکثر در این محفل شرکت داشتند. در آن وقت شهریار در حدود چهل و پنج سال داشت، اما بی‌فیه‌اش شکسته‌تر می‌نمود. داستان عشق او و ناکامی‌اش در این مرحله و رها کردن دنباله تحصیلش در دانشکده پزشکی و سفرکردنش برای انصراف از این اندوه به صفحات خراسان در جلب شهرت او تأثیری به‌سزا داشت و این هم از مزایای عشق است که در موقعی مناسب پاداش آدمی را می‌دهد و شهریار را در فن شعر و شهرت شاعری یاری کرد. آری از حق نباید گذشت که شهرت شهریار بیشتر مرهون محرومیت وی در عشق و سوز و گداز شعرهای او نیز از این بابت بود وی هرچند شعر خوب فراوان دارد ولی شعر ناپخته و متوسط هم در دیوان او هست که البته این از استادی مسلم چون او بعید به نظر می‌رسد.

باری استاد شهریار مردی متواضع و شریف، درویش‌صفت و نیک‌فطرت و دین‌دار بود؛ ولی نسبت به نبوغ خود غلو می‌کرد و در بزرگداشت استادان معاصر خود قدری امساک و بخل نشان می‌داد. آذربایجانی بودن وی و به پارسی شعر گفتن و بر شعر ترکی ارجح قرار دادن و زبان مادری را به ملیت جداگانه تعبیر نکردن، از مزایای او محسوب و گواه ایران‌دوستی مسلم وی بود. جمعیت همشهریان آذربایجانی او نیز در بزرگ کردن این استاد تأثیر فراوانی داشتند. وی در جوانی از هواداران سلطنت رضاشاه و بعد از سوم شهریور قدری متمایل به چپ‌گراها شد و شعر بلندی درباره جنگ «استالین‌گرا» سرود و منتشر کرد. شهریار خط ریز شکسته‌نستعلیق را زیبا می‌نوشت و شعر خوب در دیوانش فراوان است.

استاد ابوالحسن صبا موسیقی‌دان معروف را یکی دو بار نزد شهیار دیده بودم مردی با کمال و خوشرو و زنده‌دل و هنرمندی راستین بود که با شهیار روابط صمیمانه و دوستی بی‌شائبه‌ای داشت و در چند شعر مورد تکریم او قرار گرفت. صبا از استادان بزرگ موسیقی است که با تربیت کردن شاگردان مبرز و ناموری چون استاد علی تجویدی و دیگران خدمت بزرگی به موسیقی ایران کرده است.

نیرستان

در سال ۱۳۲۲ که در تهران ادامه تحصیل می‌دادم اوضاع جهان به علت جنگ جهانی دوم بسیار آشفته بود و آتش پیکار خونین در آتش و کنار جهان به شدت زبانه می‌کشید و هر روز هزاران تن از جوانان در میدان‌های جنگ و گروهی بی‌شمار در نتیجه بمباران شهرها طعمه اهریمن مرگ می‌شدند؛ چنان‌که این بلای جهان‌سوز با کشتار و خرابی در زمین و هوا و دریا، پهنه دنیای وجود را به هولناک‌ترین وضعی درآورده بود. پیشرفت در جنگ، اول بیشتر نصیب آلمان و متحدانش ایتالیا و ژاپن بود. به هر تقدیر فاجعه جنگ دامن بسیاری از کشورهای اروپا، آفریقا و آسیا را فراگرفت و خسارات جبران‌ناپذیری به بار آورد و میلیون‌ها انسان را به کام مرگ فرستاد. این فاجعه بزرگترین حادثه قرن بیستم بود که منشأ آثار گوناگون در تحول اوضاع سیاسی و اجتماعی و نحوه تفکرات فلسفی شد و نسل معاصر جنگ را به راه‌های گوناگون در جریان‌های خاص فکری و عملی کشانید. تشویش‌های روحی و عدم احساس امنیت حیاتی که حاصل تحمل ناهمواری‌ها و زیان‌دیدگی‌های جنگ بود موجب بروز عصیان فکری بر ضد اصالت‌ها و موازین مورد احترام و دلزدگی از مقررات اخلاقی از جمله ظهور مکتب فلسفی اگزیستانسیالیزم و رفتاری‌های دیگر شد؛ ولی در ازای بسیاری از جنبه‌های منفی آن، پایه‌های استعمارگری و استثمار متزلزل گردید و کشورهای استعمارشده آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین یکی پس از دیگری از یوغ بندگی گردن بیرون کشیدند و به استقلال دست یافتند. هرچند

استعمارگران به کلی دست از سر ملت‌های ستم‌دیده برنداشتند و این آزادی از قید استعمار تا رفت که به ثمر برسد به درازا کشید، اما نهضت‌های ملی دنباله استقلال‌طلبی را گرفتند و جوش و خروش چشمگیر در بین ملت‌های مذکور به ظهور رسید. در حالی که بعد از آن هم بهره‌یافتگان از استعمار، طرح نو ریختند و به دستاویزهای جدید برای سوء استفاده و به گونه پنهانی و دغل‌کارانه، «نئوکلنیالیسم» یا استعمار نو را طراحی کردند که هنوز هم دنباله این کار را رها نکرده‌اند.

رهایی کشورهای استعمارزده از قید بندگی مطلق، نتیجه طبیعی شکست «هیتلر» صدر اعظم آلمان و ادعای متفقین در آغاز جنگ جهانی به مخالفت با تجاوز ارضی و دیکتاتوری پیشوای متجاوز و کشورگشای آلمان بود، که متفقین را مجبور کرد تا نسبت به استقلال‌طلبی ملت‌های زیر سلطه گردن نهند و تلخی‌اش را بپذیرند و دست‌کم به ظاهر در این مورد تجدیدنظر نمایند.

«هیتلر» یکی از بدترین جنایتکاران تاریخ در قرن بیستم است. وی سرکرده گروه نژادپرست «نازی» و پیشوای حزب «ناسیونال سوسیالیست» و صدر اعظم آلمان بود که پلیس مخفی او در نفس‌گشی و جنایتکاری چیزی باقی نمی‌گذاشت. با یهودیان دشمنی آشتی‌ناپذیر داشت و اردوگاه‌های کار اجباری او که خاص یهودیان بود شهرت فراوان یافت. او فکر برتری نژاد ژرمن را بر دیگر اقوام و ملل با گسترش‌طلبی‌های خود و تجاوز به کشورهای همسایه توأم کرده بود و از این‌رو آتش‌بیار جنگ جهانی دوم و مسبب آن شناخته شد.

متأسفانه در ایران به علت دشمنی و تقابل او با روس و انگلیس محبوبیت یافته بود و اکثر مردم بدون توجه و آگاهی از این‌که وی اهریمنی خون‌آشام است از او هواداری می‌کردند. به یاد دارم که در نشست‌های خانوادگی و فامیلی گاهی بین دو نفر خویشاوند در این‌که آلمان پیروز می‌شود یا انگلیس دعوا درمی‌گرفت.

پیمان تهران (مورخ ۱۳۲۲)

در سال ۱۳۲۲ دولت ایران به موجب «پیمان تهران» در برابر تعهد سران کشورهای متفق یعنی «چرچیل» و «روزولت» و «استالین» برای به رسمیت شناختن استقلال و تمامیت ایران و تخلیه کشور پس از پایان جنگ، از بی‌طرفی خارج شد و در شمار یاران متفقین درآمد و همه امکانات کشوری از قبیل خواربار، وسایل نقلیه و راه‌آهن و غیره را در اختیارشان گذاشت؛ با این حال، دخالت متفقین در برخی از امور داخلی و حرکات سربازان آنها چاره‌پذیر نبود و قاطبه مردم با بردباری و متانت و جوانمندی انتظار پایان گرفتن جنگ و بیرون رفتن بیگانگان را از مملکت می‌کشیدند.

افکار عمومی که بلندگوی آن مطبوعات کشور بود اوضاع پیش‌آمده و رویداد شوم سوم شهریورماه را نتیجه خودکامگی شاه و بی‌تدبیری او می‌دانستند و چون مردم طعم آزادی را چشیده و از دیکتاتوری «رضاشاه» در سال‌های زمام‌داری و سلطتش متنفر و بیزار بودند و نظر به این‌که در پایان آن‌همه تبلیغات و نطق‌های چاپلوسانه انجمن «پرورش افکار» اشغال کشور و هرج و مرج بعد از شهریور را می‌دیدند، این بدگویی از شاه سابق را که متداول و مُد روز شده بود خوش داشتند و در محافل و انجمن‌ها از دوران حکومت او انتقادهای سخت می‌کردند.

رادیوی لندن هم شب‌ها از بدگویی نسبت به «رضاشاه» غافل نبود. روزنامه‌ها هم که یکی پس از دیگری در افق مطبوعات طلوع می‌کردند و اکثریت نزدیک به اتفاق آن‌ها خدمات رضاشاه را به کلی فراموش کرده از شیوه استبدادی وی و تعطیل تجلیات مشروطیت ناخرسند بودند، او را به باد نکوهش می‌گرفتند. باری فحاشی درباره رضاشاه خریدار فراوان داشت. حتی برخی از روزنامه‌نگاران که هنگام پادشاهی او یا در آستانه به سلطنت رسیدنش از هواداران سینه‌چاک وی بودند، بعد از شهریور هرچه بد و بیراه بود نثارش کردند. از آن جمله «علی دشتی» که پیش از آن مدیریت روزنامه شفق سرخ را در روزهای بعد از کودتا دارا بود و از هواداران متعصب رضاخان در تمام

دوره سلطنتش به شمار می‌رفت، در مجلس «سیزدهم» به وی حمله کرد و به عنوان شاه فراری و حامل جواهرات سلطنتی به خارج، از او نام برد. در آن سال با استفاده از فضای آزاد سیاسی احزاب گوناگون به صحنه سیاست وارد شدند که اکثر به بیگانگان وابستگی داشتند؛ به این ترتیب که یا هوادار روس‌ها بودند یا انگلیس‌ها.

در این موقع حزب توده آغاز به فعالیت کرد و عده زیادی از جوانان تحصیل کرده را فریب داد و جذب خود کرد؛ و هنگامی که کم‌کم قوامی یافت به عنوان هوادار سیاست روسیه شوروی معرفی شد. نزدیکان به سیاست انگلیس هم مصمم شدند که شخصیت بارزی را پیدا کنند و در پیرامون وی حلقه زنند و حزبی منتسب به سیاست بریتانیا تأسیس نمایند؛ از این رو به فکر بازگرداندن «سید ضیاء طباطبایی» (بازوی سیاسی کودتای ۱۲۹۹) که در فلسطین تقریباً به حالت تبعید به سر می‌برد و کشاورزی می‌کرد افتادند و او را به ایران فراخواندند.

روز ورود «سید ضیاء» به تهران هواداران وی سر و صدای زیادی به راه انداختند و برخی از احزاب نوپدید اعلامیه‌ها در شادباش ورود او منتشر کردند. در یک برگه بزرگ عکس «عارف» و «عشقی» را که در آغاز کودتا فریفته این حرکت شده به حکم احساسات تند آزادی‌خواهانه و مخالفت با دولت مردان عصر، طرفدار «سید ضیاء» شده بودند چاپ و با اشعاری که درباره سید سروده شده بود منتشر کردند و به این ترتیب می‌خواستند وی را دارای و جاهت ملی بنمایانند.

«مظفر فیروز» فرزند «نصرت‌الدوله» وزیر خارجه رضاشاه که به دستور او کشته شده بود و کینه شاه را از جهت پدرکشتگی در دل داشت با سید ضیاء به منظور مخالفت با شاه طرح دوستی ریخت و سردبیری روزنامه «رعد امروز» را که صاحب امتیازش «سید ضیاء» بود به عهده گرفت.

«سید» پس از ورود به تهران مورد استقبال گروهی از سرمایه‌داران و مخالفان حزب توده و هواداران سیاست انگلیس قرار گرفت و اینان که به

دنبال یک سیاستمدار پیشینه‌دار برای مقابله با توده‌ای‌ها و طرفداران شوروی می‌گشتند سید را احاطه کرده، او را به تشکیل یک حزب گرایش دادند؛ برای این کار نخست محلی را در خیابان سعدی جنوبی به عنوان باشگاه حزب در نظر گرفتند و آن‌گاه حزب «اراده ملی» را به دبیر کلی سید ضیاء‌الدین تشکیل دادند و روزنامه «رعد» را که پیش از کودتا متعلق به سید بود، در این زمان با پسوند «امروز» به سردبیری «مظفر فیروز» به عنوان ارگان حزب معرفی کردند.

در روز افتتاح باشگاه، «صادق سرمد» که از هواداران پروپاقرص سید بود قصیده‌ای درباره حزب اراده ملی قرائت کرد که سید ضیاء از آن تمجید و تعریف کرد و از سرمد به عنوان پُرافتخار «شاعر ملی» یاد کرد و دوست شاعر توانای ما این عنوان را تا زمانی که رسماً شاعر دربار پهلوی بود یدک می‌کشید و بدین جهت از اقبال ملی بی‌بهره بود.

پس از تشکیل این حزب مبارزه سیاسی بین حزب «توده» و «اراده ملی» شدت گرفت و هریک از دو حزب که خود را به یکی از دو سیاست شوروی و انگلیس متکی ساخته بودند بر ضد دیگری در روزنامه‌های عضو و یا وابسته به خود در تهران و استان‌ها تبلیغ می‌کردند و طرف مقابل را می‌کوبیدند. در هنگام ورود سید ضیاء به تهران توده‌ای‌ها تظاهرات مخالفت‌آمیز کردند و «شیخ حسین لنکرانی» که برادرانش در حزب توده بودند و خود نیز به چپ‌گراها گرایش داشت در خرابه‌های سنگلج که هنوز به پارک شهر تبدیل نشده بود سخنرانی مفصلی در مخالفت با سید در حضور عده زیادی از مخالفان او که خود را هوادار کارگر و کشاورز و معتقد به عقاید «مارکس» می‌دانستند ایراد کرد که در جراید توده‌ای متن آن انتشار یافت.

حزب توده چند ماهی پس از شهریور ۱۳۲۰ مرام‌نامه فریبنده‌ای منتشر کرد که به ظاهر، قانون اساسی مشروطه سلطنتی را پذیرفته بود، ولی پایه و اساس آن حزب مبتنی بر هواداری از طبقه رنجبر مانند کشاورزان و کارگران

و غیره و کلاً مارکسیستی بود و رهبران و بنیان‌گذارانش «سلیمان میرزا اسکندری» و عده‌ای از پیروان «دکتر ارانی» بودند. دکتر تقی ارانی با ۵۳ نفر دیگر در زمان رضاشاه به جرم داشتن افکار کمونیستی محبوس شدند که خود او به قتل رسید و دیگران بعد از سوم شهریور آزاد شدند؛ آن‌ها بنا به شیوه اقدامات سیاسی‌شان وابسته تام و تمام به «ک.گ.ب» شوروی و دست‌نشانده روس‌ها بودند؛ پس از این‌که سرسپردگی سران صف اول آن‌ها بر دیگران مسلم شد عده‌ای از آن جمع کناره‌جستند و کمر مخالفت را با حزب سابق‌شان بستند مانند دکتر «انور خامه‌ای» و «خلیل ملکی» و عده‌ای دیگر. برخلاف معتقدات توده‌ای‌ها، سیدضیایی‌ها خود را طرفدار سنت‌ها یا به قول خود سید «عنعنات ملی» و سرمایه‌داری و احترام مالکیت و گرایش به انگلیس‌ها می‌دانستند و راه اصلاح کشور و رفاه ملت را از این طریق معرفی می‌کردند.

تابستان ۱۳۲۲

در تابستان ۱۳۲۲ که در اصفهان بوم حزب توده به رهبری «تقی فداکار» و کیل دادگستری تشکل یافته بود و چون اصفهان به مناسبت دارا بودن چندین کارخانه ریسندگی و بافندگی و غیره شهر کارگری به شمار می‌رفت، پایگاه قابل توجهی برای فعالیت توده‌ای‌ها بود. این حزب در طول یک سال و نیم تشکیل خود در اصفهان نیروی قابل توجهی یافت و روزنامه‌ای به نام «دنیای جدید» منتشر ساخت که بلندگوی افکار آن حزب بود و در برابر آن روزنامه دیگری به نام «صدای وطن» منتشر می‌شد که از هواداران حزب اراده ملی بود و با دنیای جدید مجادله سیاسی داشت. حزب توده در اصفهان با تحریک کارگران به تعطیل و اغتشاش و درگیری با حمایت‌کنندگان از حزب اراده ملی می‌پرداخت و نیز با «اتحادیه کشاورزان» که از طرف مالکان تشکل یافته بود زد و خورد‌های خیابانی داشت.

باری من در روزهای اقامت در اصفهان به نوشتن مقالات اجتماعی و انتقادی و سرودن اشعار میهنی و گاهگاه معاشرت با رفیقان ادبی سرگرم بودم و در عین غمخواری بر اوضاع نابسامان وطن از سوز و گدازهای عاشقانه در هوای دیدار یار بی نصیب نبودم بسا شب‌های مهتاب در کنار زاینده‌رود به سر می‌بردم و با زمزمه کردن غزل‌های عاشقانه که از دل‌آشوبی‌های من در یک عشق واقعی حکایت می‌کرد انتظار دیدار محبوب را می‌کشیدم. در آن موقع حال و احوال دوگانه‌ای داشتم هم غمخوار آشفته‌گی‌های میهن عزیز و اوضاع شهر اصفهان بودم و هم از عالم عشق و عاشقی که لازمه دوران جوانی و روزگار کامرانی است گریزی نداشتم.

آوازهای دلنواز را که با بانگ بلند از خوانندگان گمنام اصفهانی در کنار بیشه‌ها می‌شنیدم، آتش سوزان عشق مرا دامن می‌زد و در حالاتی فرو می‌برد که به هیچ بهایی نمی‌توان آن حالات را ارزش‌گذاری کرد. غزل‌های شورانگیزی هم که از رادیوی تهران به وسیله خوانندگان نامی آن عصر پخش و سازهای دلنوازی که به دست نوازندگان کم‌نظیر نواخته می‌شد، پیوسته عوالم عاشقانه را برایم گسترده‌تر می‌ساخت و روزگار جوانی را با تجلیات شوراآفرین خود برایم مغتنم می‌کرد.

چون در برگاه‌های پیشین این دفتر اوضاع تهران را در جهت نابسامانی و ابتلائات گوناگون وصف کردم بد نیست قسمتی از قصیده‌ای را که به عنوان خاطره بهار ۱۳۲۲ سروده‌ام و احساسات آتشین و سرکش دوران جوانی در آن منعکس است در این جا بیاورم. این قصیده در کتاب ناله‌های وطن چاپ شده و تاریخ سرودن آن فروردین ۱۳۲۲ است که در آن وقت نوزده سال بیش نداشتم.

اندر فراق یار دلم را قرار نیست

زیرا شکنجه‌ای بتر از هجر یار نیست

صاحب‌دلی مجوی در این عهد و روزگار

کز درد و غم به لوح ضمیرش غبار نیست

آمد بهار و لاله بیاراست طرف باغ
 اما به دل هوای گل و لاله زار نیست
 پژمرده گشت نوگل و افسرده گشت باغ
 بلبل نشید خوان به سر شاخسار نیست
 آمد به گوش ناله هم میهنان، دگر
 پروای گوشت کردن آوای تار نیست
 کو آن که را دل از وزش این سموم غم
 در باغ ملک، لاله صفت داغدار نیست
 جمعی تلف شوند ز امراض مرگ‌زای
 برخی از آن سبب که دگر خواربار نیست
 بدبختی و مصیبت ما آن قدر شده است
 کاین از حساب خارج و آن را شمار نیست
 ما را از آن زمان که به ایران کشید جنگ
 جز خاطری فسرده و روحی فکار نیست
 یکسر شدیم مجری فرمان دیگران
 آوخ که هیچ در کف ما اختیار نیست
 واحسرتا که هر که شد این جا زمام‌دار
 جز در خیال لیره و فکر دلار نیست
 آن کو گرفته است به کف رشته امور
 جز پای بندِ راحت خویش و تبار نیست
 دیدیم هر که دعوی خوش سیرتی نمود
 جز خائنی سیاه‌دل و نابکار نیست
 جز رشوه‌خواری و ستم و حيله و ریا
 این جمله نابکارِ دغل را شکار نیست

بر هرکه بنگری همه خودخواه و نادرست

یک تن علاقه‌مند به دار و دیار نیست

از وضع دلخراش وطن هرچه گفته‌ایم

سطری ز چند فصل و یکی از هزار نیست

مرگی که وارهاوندت از قید بندگی

خوش‌تر از آن حیات که آزاده‌وار نیست

قصیدهٔ بالا نشان‌دهنده احوال رقت‌بار ایران در آن روزگار است که در چندین روزنامه منتشر شد ولی همان‌طور که در سطور پیش‌یاد شد، همهٔ این نامموری‌ها و بدبختی‌ها در فضای آزاد سیاسی آن روز با وجود مطبوعات آزاد و احزاب و دسته‌ها و سرگرمی‌های چاره‌جویانه برای اصلاح امور کشور تا حدی تحمل‌پذیر بود و این معجزه‌ایست از آزادی که بسیاری از تنگدلی‌ها را جبران می‌کند.

در تعطیلات سال ۱۳۲۲ همان‌طور که گفته شد در اصفهان مقالات انتقادی می‌نوشتم و اشعار سیاسی می‌سرودم و در روزنامهٔ اصفهان که به مدیریت روانشاد امیرقلی امینی چاپ و منتشر می‌شد درج می‌کردم. «امینی» مرد با فرهنگ و دانشوری بود که در روزنامهٔ خود از چاپ اشعار بی‌محتوا و معمولی خودداری می‌ورزید، ولی شعرهای میهنی سیاسی و اجتماعی هدفمند را با علاقه در روزنامهٔ خود چاپ می‌کرد و مشوقی دلسوز و بی‌ریا و صمیمی بود.

* * *

مرحوم پدرم به پیاده‌روی علاقهٔ زیادی داشت و چون خانهٔ ما در مجاورت زاینده‌رود بود، بیشتر در کنار رودخانه قدم می‌زد. در این پیاده‌روی با یک مرد شیک‌پوش و موقر به نام «داوودخان سیار» آشنا شده بود که او نیز برنامه پیاده‌روی در ساحل زاینده‌رود داشت و مترجم کنسولگری انگلستان در اصفهان بود. در آن روزها که اشعار و مقالات سیاسی و انتقادی من، که

متضمن حمله به متفقین بود منتشر می‌شد آقای سیار چندین بار به پدرم گفته بود به فرزندتان توصیه فرمایید که از این‌گونه مطالب کمتر بنویسند؛ مصلحت ایشان در حال و آینده نیست. پدرم هم سفارش او را به من انتقال می‌داد، ولی اصراری در نوشتن مقالات و اشعار نداشت و می‌گفت معلوم می‌شود انگلیس‌ها از این نوشته‌های تو خیلی بدشان می‌آید.

از جمله دوستان ادبی من در آن اوقات در اصفهان روانشاد «مجید اوحدی»، «محمد شفیعی»، «محمدحسین خاقانی نژاد» متخلص به «فصیح» و آقای «ابوالقاسم عریضی» بودند.

مجید اوحدی متخلص به «یکتا» برادرزاده «غمگین» از شاعران توانای اوایل قرن چهاردهم بود که در خانواده‌اش چند نفر شاعر و خوشنویس تربیت یافته بودند و خود نیز شاعری ماهر و حسابداری زبردست و مردی نجیب و محبوب و پاک‌نهاد بود. در سال‌های بعد دوستی ما استوارتر شد و با هم مکاتبه ادبی داشتیم. محمد شفیعی پس از آمدن به تهران از سال ۱۳۲۲ به تدریس در دبیرستان‌های دماوند پرداخت و در ضمن تحصیل در دانشکده ادبیات تهران مشغول شد و تعطیلات را در زادگاه خود اصفهان می‌گذراند. وی از دانشکده ادبیات دکترا گرفت و سپس لیسانسیه حقوق هم شد. مدتی در شیراز استاد دانشگاه بود و پس از بازنشستگی در اصفهان به وکالت دادگستری پرداخت. در جوانی گاهگاه شعری می‌سرود، ولی در دوران بازنشستگی بیشتر به این کار پرداخت و پایه و مایه‌ای درخور تحصیلات خود پیدا کرد. مردی خوش‌ذوق و حساس و مهربان و در دوستی وفادار بود. محمدحسین خاقانی نژاد متخلص به فصیح نواده دختری مرحوم «محاسب‌الدوله» مؤسس دبیرستان علیّه اصفهان بود. وی در شاعری استعدادی درخشان و طبعی سلیم داشت و در روزنامه‌های اصفهان مقالات اجتماعی خوبی می‌نوشت. متأسفانه در مشروب‌خواری افراط می‌کرد و در نتیجه همین کار در تهران در سن چهل‌سالگی به کاروان رفتگان پیوست. «فصیح» مردی شعرشناس و نجیب‌زاده بود که اگر زمان می‌یافت در شعر و ادب به پایه‌های بلند می‌رسید.

سید ابوالقاسم عریضی از خاندان سادات عریضی اصفهان و صاحب ذوق و استعداد ادبی بود که گهگاه طبع آزمایی می‌کرد و به تدریس در مدارس اصفهان اشتغال داشت. بعد از چندی لیسانسیه حقوق شد و به کار وکالت دادگستری پرداخت.

در آن اوقات به حکم عشق سوزانی که در دل داشتم گاهی غزل‌های عاشقانه هم می‌سرودم. ولی بیشترین آن‌ها را در سال ۱۳۶۴ هنگام گردآوری غزل‌ها از قلم انداختم؛ زیرا به پایه غزل‌های بعد نمی‌رسید. هرچند در موقع خود مایه تشفی قلب من بود.

دو سه سالی بود که داشتن رادیو معمول شده بود، ولی در کمتر خانواده‌ای وجود داشت. پدرم که به هر چیز تازه‌ای دلبستگی داشت و تجددمآب می‌نمود، یک رادیوی بسیار خوب خریده بود که موسیقی آن برای من در آن ایام دلباختگی بسیار لذت‌بخش می‌نمود. خاصه این‌که خوانندگان و نوازندگان رادیو از برگزیدگان فن بودند و کار ساز و آواز به ابتدال نکشیده بود. در آن وقت ترانه‌ها بیشتر از مرحوم «رهی معیری» و ساز و آواز از ابوالحسن صبا، محجوبی، غلامحسین بنان، سعادت قمی، فاخته‌ای و قاسم قراب بود.

در بازگشت من به تهران در مهرماه ۱۳۲۲ مقدمات انتخابات دوره چهاردهم در تهران فراهم و فعالیت‌های انتخاباتی آغاز شده بود. اوراق تبلیغاتی نامزدهای انتخابات بر در و دیوار شهر و برگ‌های جراید خودنمایی می‌کرد و بازار بحث و گفتگو درباره شایستگی‌های افراد یا نفی آنان گرم بود. در دانشکده حقوق که تنها دانشکده پرسر و صدا از جهت مسائل سیاسی بود، این بحث‌ها و فعالیت‌ها رونق بیشتر داشت و اکثر دانشجویان دانشکده حقوق و دیگر دانشکده‌ها از جمله دانشکده فنی نسبت به سه نفر از نامزدها اتفاق نظر داشتند. آن سه تن عبارت بودند از: «مؤمن‌الملک پیرنیا»، «دکتر محمد مصدق» و «سید محمدصادق طباطبایی». توده‌ای‌ها هم لیست مخصوص خودشان را منتشر می‌کردند و از هواداران سیدضیاء هم عده‌ای در تهران و شهرستان‌ها کاندیدا شده بودند. خود سید هم از یزد نامزد انتخابات بود.

از لیست تحصیل‌کردگان و روشن‌بینان هر سه نفر از طرف مردم پایتخت برگزیده شدند؛ ولی مؤتمن‌الملک از پذیرفتن و کالت مجلس خودداری کرد و دکتر مصدق و سید محمدصادق طباطبایی نمایندگی مجلس را پذیرفتند.

دکتر مصدق بعد از ورود به مجلس مراتب خدمتگزاری و شهامت و میهن‌دوستی خود را به بهترین طرز نشانی داد و ثابت کرد که در واقع وکیل ملت است ولی «سید محمدصادق» به گونه‌ای که مورد انتظار روشنفکران و آزادی‌خواهان و دیگر مردم بود آزمایش پس نداد.

«سید ضیاء» که نامزد نمایندگی یزد بود، از آنجا انتخاب شد و عده‌ای دیگر هم که از هواداران سیاست او بودند با اعمال نفوذ انگلیس‌ها از شهرستان‌ها برگزیده شدند.

از حزب توده هم با پشتیبانی سیاست روسیه شوروی چند نفر به مجلس راه یافتند از آن جمله: «دکتر یزدی»، «دکتر رادمنش»، «ایرج اسکندری»، «دکتر کشاورز» از تهران و «سید جعفر پیشه‌وری» از تبریز و «تقی فداکار» از اصفهان؛ در ضمن از عناصر به نسبت موجه و میانه‌رو هم چند تن به نمایندگی مجلس رسیدند.

برخورد در مورد اعتبارنامه‌ها

در مجلس شورای ملی هنگام طرح اعتبارنامه‌ها، دکتر محمد مصدق با اعتبارنامه سید ضیاء به مخالفت پرداخت و در چند جلسه به این مخالفت پای فشرد سپس سید ضیاء به دفاع از اعتبارنامه خود برخاست و پاسخ‌هایی به دکتر مصدق داد که چندان قانع‌کننده نبود ولی نظر به این که اکثریت مجلس هوادار مشرب سیاسی او بودند اعتبارنامه‌اش مورد تصویب قرار گرفت.

ناگفته نماند که سید ضیاء در پاسخگویی به اعتراضات مصدق تیزهوشی فراوان نشان داد و برای براءت خود هر چه توانست دست و پا کرد. اعتراض مصدق به سید ضیاء بیشتر حول محور «کودتا» و عواقب آن دور می‌زد که

آن را برخلاف قانون اساسی و منطبق با خواست انگلیس‌ها می‌دانست و نتیجه آن روی کار آمدن رضاخان و به سلطنت رسیدن او بود که یکباره دیکتاتوری را در ایران جانشین دموکراسی کرد. نسبت به بگیر و ببندهای سید هم که در ظرف سه ماه رئیس‌الوزرای، عناصر مرتجع و آزادی‌خواه و خوشنام و بدنام را از طیف رجال سیاسی به زندان انداخت و صالح و طالح را در شمار هم قرارداد انتقاد کرد و دربارهٔ مسأله ملغی کردن قرارداد و ثوق‌الدوله (۱۹۱۹)، این اقدام را مبتنی بر سازش‌های ترفندآمیز با انگلیس‌ها برشمرد.

«سید ضیاء» در این تقابل کودتا را یک کار وطنخواهانه برای نجات ایران و به رغم مخالفت انگلیس و روس قلمداد می‌کرد و چنین می‌گفت: «در این بُرهه خطرناک که خزانه مملکت خالی شده، حقوق ژاندارم‌ها و قزاق‌ها ماه‌ها به تعویق افتاده و مخصوصاً قزاق‌ها با فقر و بدبختی دست به گریبانند و مجلس با تعلل نمایندگان مدت‌ها است که افتتاح نمی‌شود و شاه تصمیم به ترک پایتخت از تهران به اصفهان گرفته، من بر آن شدم که با همکاری یک قزاق کارآمد و لایق کودتا کنم و اوضاع کشور را سر و سامان ببخشم».

سید می‌گفت: «من وقتی کودتا کردم که ایران سراسر در دست قشون اجنبی بود. وضعیت مملکت طوری بود که پادشاه خود را در پایتخت در امان نمی‌دانست، مگر آن‌که ارتش انگلیس از او حمایت کند؛ و چون این تقاضا از طرف انگلیس‌ها رد شد، سلطان احمدشاه مصمم شد به اروپا برود و پس از کودتا که لاجرم از این تصمیم صرف‌نظر کرد بحث بر سر این بود که پایتخت را از تهران به اصفهان منتقل کند و خدا می‌داند اگر این انتقال پایتخت صورت می‌پذیرفت، بر این شهر و ایالات شمالی و دهات و قراء و مردم مسکین چه‌ها می‌گذشت».

مصدق می‌گفت: «آقا در تلگراف ۶ حوت می‌نویسد، با قشونی که تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را به هیچ می‌شمارم.» معلوم نیست این قشون به چه ترتیب تحت امر او درآمد؟ بسیار مشکل است که کسی صاحب‌منصب نظامی نباشد و مرکز اتکایی هم نداشته باشد و قشونی را که تحت سرپرستی

«اسمایس انگلیسی» است مطیع خود کند و موقعی که وارد تهران شد، قشون مرکزی مقاومت نکند و ساکت بماند و شاه هم تسلیم شود! اگر این قشون تحت امر آقا بود چرا رئیس آن خود را در تحت امر آقا گذاشت و بیانیه‌ای مثل بیانیه خود آقا (مقصود رضاخان است) منتشر کرد، آیا می‌شود تأیید کرد که به کمک دسته قزاقی که تحت امر خارجی است انقلاب کنند و ملت را به راه راست هدایت نمایند. به اتکای قوای خارجی قیام نمودن به روی هموطنان تیغ کشیدن و آنان را مورد اهانت قرار دادن و حیس نمودن کار وطن پرستان و آزادیخواهان نیست.»

موضوع جالب در رویارویی دکتر مصدق و سیدضیاء این بود که وقتی دکتر مصدق برای مخالفت با سید پشت تریبون قرار گرفت و تصمیم داشت قسمتی از گفته‌های خود را از رو بخواند، متوجه شد که عینک خود را جا گذاشته است در این موقع سیدضیاء از جای خود بلند شد و عینکش را به مصدق داد که تصادفاً به چشم او می‌خورد و متن نوشته‌اش را با آن عینک قرائت کرد.

* * *

از جمله مخالفان سیدضیاء‌الدین مرحوم «استاد ملک‌الشعراى بهار» بود که در آن هنگام گرایش به سوسیالیزم داشت و چند مقاله در انتقاد از او در روزنامه روزانه «نوبهار» نوشت. عنوان یکی از آن مقالات این بود «حنای سید دیگر رنگ ندارد». سیدضیاء قدی کوتاه و گیسوانی پرپشت داشت و کلاه پوستی به سر می‌گذاشت و به جای چای با نعنای دم‌کرده از مهمانان پذیرایی می‌کرد.

* * *

در مراجعه به دوره یک‌ساله روزنامه نوبهار غزلی از آثار خود را که در نوجوانی (۱۹ سالگی) سروده‌ام و در شماره ۸۷ مورخ ۲۴ آبان درج شده بود، یافتم که اینک برای تجدید خاطره آن دوران در این جا می‌نگارم. این غزل در کتاب ناله‌های وطن (اثر ۲۱ سالگی من) هم چاپ شده است.

دولت جاوید

چون تواند دل من آه و فغان سر نکند
 دامن از اشک پر از دانه گوه‌ر نکند!
 نیست یک شب که غم بوس و کنار تو مرا
 در میان شط خوناب شناور نکند!
 بس که در هجر تو امید وصالم بفریفت
 دل دگر مزده دیدار تو باور نکند!
 آه اگر شخص قوی پنجه قاهر روزی
 حذر از قهر خداوندی و کیفی نکند!
 آنچه روزی اثر خامه آزاد کند
 سالها قوت سرنیزه و خنجر نکند!
 توشه دولت جاوید ز دانش اندوز
 کآدمی را گهر و سیم توانگر نکند!
 جز به تعظیم و ادب کلک نویسنده دهر
 نام عشاق وطن زینت دفتر نکند!
 پور میهن که بود شاهد بدبختی مام
 بی پدر باشد اگر رحم به مادر نکند!
 آن که شد مؤتمن اندر پی اصلاح امور
 وضع بد مصلحت آنست که بدتر نکند!
 کی تواند قلم این گونه درافشانی کرد
 در ره سیر و سلوک ار قدم از سر نکند!

۱. اشاره به «المستشار مؤتمن» است که مقصود مستشاران آمریکایی است.

توضیح آن که در آن ایام مستشارانی برای اصلاح امور برخی از سازمان‌های کشور استخدام شده بودند که از آن جمله «میلیسپو» برای وزارت دارایی بود و متأسفانه مغرضانه عمل می‌کرد و روانشاد «اللهیار صالح» وزیر دارایی وقت با او برخورد‌های تندی پیدا کرد و دکتر مصدق از اقدامات او در مجلس چهاردهم انتقادات کرد.

شمع تانیک نسوزد ز پی راحت جمع

بزم جانبازی عشاق منور نکند!

از می عشق «برومند» چنان مست افتاد

کالتفاتی به خم باده و ساغر نکند!

در آن زمان اشعار ناچیز نگارنده با تخلص برومند که نام خانوادگی من است پایان می‌یافت ولی چون در فامیل تشابه اسمی با نام و نام خانوادگی من وجود داشت در سال ۱۳۲۶ تخلص ادیب را به توصیه برخی از استادان برگزیدم تا با نام خانوادگی قابل پیوند باشد و به یک عنوان شناخته شوم. به این جهت از آن تاریخ به بعد به عنوان «ادیب برومند» شهرت یافته‌ام.

درگذشت محمدعلی فروغی

رضاشاه در آستانه کوچ اجباری از ایران به جزیره «موریس» محمدعلی فروغی را که از رجال قدیمی و سالخورده و دانشمند و پیش از آن مورد بی‌مهری شاه در موضوع حادثه خراسان بود به سمت نخست‌وزیری تعیین کرد. علت مغضوب شدن فروغی این بود که در موضوع حوادث مشهد و آشوبگری عده‌ای بر ضد کشف حجاب بانوان و تغییر کلاه پهلوی به شاپو، تنی چند از دست‌اندرکاران ایالتی را مقصر شناختند و از آن جمله استاندار آنجا «سلمان اسدی» که پدر داماد فروغی بود و هیچ‌گونه تقصیری نداشت. بر اثر فتنه‌جویی سران لشکر به عنوان محرک و یا سهل‌انگار متهم و به فرمان رضاشاه تیرباران شد. فروغی قبل از کشته شدن «سلمان اسدی» از او شفاعت کرده بود ولی پذیرفته نشده و شخصاً مورد بی‌مهری هم قرار گرفته بود.

فروغی به حکم میهن‌دوستی در یکی از بحرانی‌ترین مراحل حیاتی ایران قبول مسئولیت کرد و با متانت و بردباری و خونسردی با حوادث خطیر آن زمان روبه‌رو شد و با تدبیر و دوراندیشی به تمشیت امور سیاسی و دولتی پرداخت. وی برای تسکین افکار عمومی که بی‌اندازه مشوش بود، در مجلس

شورای ملی هنگام گزارش حمله «متفقین» جمله‌ای را بیان کرد که شهرت یافت و آن این بود که «می‌آیند و می‌روند و با کسی کاری ندارند».

الحاق ایران به متفقین و اعلان جنگ به آلمان و بستن پیمان با شوروی و انگلستان و آمریکا در ۲۴ آذرماه ۱۳۲۰ برای تخلیه ایران پس از پایان جنگ، از اقدامات وطن‌خواهانه‌ای بود که به وسیله فروغی انجام گرفت و به موجب آن پس از پایان جنگ جهانی، متفقین ناگزیر به تخلیه ایران شدند و هنگامی که شوروی از موعد مقرر قدری تعلل می‌ورزید با اعتراض شدید آمریکا و تهدید او روبه‌رو گردید و ناچار نیروی خود را از ایران بیرون برد.

فروغی برای تثبیت مقام سلطنت محمدرضا شاه نیز اقدامات مؤثری کرد؛ زیرا انگلیس‌ها مایل نبودند سلطنت در خاندان پهلوی باقی بماند و درصدد بودند که یکی از شاهزادگان قاجار را به پادشاهی برسانند که از قرار معلوم پسر «محمدحسن میرزا» ولیعهد «احمدشاه» بوده است. ولی چون فارسی نمی‌دانست، با وجود اصرار «ایدن» وزیر خارجه بریتانیا این کار عملی نشد. به هر حال مذاکرات فروغی با شوروی‌ها و بعد با انگلیس‌ها موجب ابقای محمدرضا شاه در مقام پادشاهی ایران شد.

فروغی پس از چند ماه از نخست‌وزیری استعفا کرد و احمد قوام (قوام‌السلطنه) به جای او نخست‌وزیر و فروغی به وزارت دربار منصوب شد ولی حق‌ناشناسی شاه موجب آن شد که در آخرین روزهای زندگی فروغی آن پیرمرد را از وزارت دربار برداشته به سفارت واشنگتن بفرستد. او هم با کمال بی‌میلی این مأموریت را پذیرفت اما در آذرماه همان سال (۱۳۲۲) زندگانی را بدرود گفت.

فروغی از رجال بزرگ علمی و سیاسی ایران بود که از درایت و کفایت در امور کشورداری بهره کافی داشت؛ ولی از جنبه‌های سیاسی به طور کلی درباره وی داوری با تاریخ است.

«قوام‌السلطنه» بعد از فروغی زمامدار شد و چون روابط خوبی با شاه نداشت، واقعه چهارم آذر برای او پیش آمد که عده‌ای به خانه او ریختند و

دست به غارت زدند و گفته می‌شد که این حادثه به تحریک شاه بوده است؛ ولی دلیل قانع‌کننده‌ای برای این موضوع به دست نیامد. به این ترتیب چون اوضاع کشور رو به هرج و مرج می‌رفت، قوام تمام روزنامه‌ها را توقیف کرد و تنها نشریه‌ای به نام «خبرهای روز» چند صبحی انتشار می‌یافت. پس از چند ماهی که از زمام‌داری قوام گذشت «علی سهیلی» به نخست‌وزیری منصوب شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

پاییز ۱۳۲۲

در پاییز سال ۱۳۲۲ که در آستانه سال تحصیلی بودم، دایی من مرحوم حیدرعلی خان که ۱۴ سال از من بزرگتر بود، برای نخستین بار به تهران آمد و در خانه محصلی ما که نزدیک دانشگاه بود اقامت گزید. حیدرعلی خان از دانشمندان مبرز در علوم اسلامی به ویژه اصول و حکمت بود که در ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد نائل شد و در عین حال مردی عارف‌منش و ادب‌دوست بود. گاهی هم غزل می‌سرود که با درجات علمی او از جهت پایه و مایه فاصله داشت.

همان‌گونه که تهران برای من در بدو ورود جذاب بود، برای حیدرعلی خان هم گیرا و جالب می‌نمود. روزها و شب‌ها به خیابان‌های تهران و گاه به شمیرانات می‌رفتیم و در این گردش‌ها که با هم صحبتی‌ها و شوخی‌ها توأم بود لذت فراوان می‌بردیم. ما در حقیقت قطع نظر از خویشاوندی دوست و رفیق و هم‌راز و دمساز هم نیز بودیم. روزی از من پرسید که تاکنون هیچ‌وقت به بیماری عشق مبتلا شده‌ای و وقتی پاسخ مثبت شنید کنجکاوی کرد و من ناگزیر راز عشق خود را برای او بازگو کردم. این موضوع توجه او را که از راه و رسم منزل‌ها بی‌خبر نبود برانگیخت و اکثر از عوالم دوستی و عشق و شعر با هم گفت و شنود داشتیم. قضا را یک روز در «لقانطه» که در آن روزگار چایخانه باصفا و باطراوتی در میدان بهارستان بود نشسته بودیم و با صرف چای و بستنی ساعتی را به فراغت می‌گذراندیم. در

ضمن گفتگو از من خواست که مطلع غزلی را بسرایم و به اتفاق، آن را تمام کنیم. من چنین سرودم:

کنون که مجلسم آراسته‌ست سبزه و گل

خدا کند ز در آن یار گل‌عذار آید

در فکر سرودن بیت‌های بعدی بودیم که برحسب تصادف دیدم همان دختر اصفهانی مورد علاقه من با دوسه تن از خویشاوندان خود از در «لقانطه» وارد شد و در کنار میزی با فاصله‌ای نزدیک ما نشستند. این اتفاق سخت ما را به شگفتی افکند و در دایی‌جان حالتی شادمانه پدید آورد که این تصادف برای او بسی جالب می‌نمود، در حالی که شاد و خندان شوخی‌های شاعرانه می‌کرد. پس از ساعتی آن دختر با اقوام از لقانطه بیرون رفتند و ما هم لحظاتی بعد به خانه آمدیم و ساعت‌ها به خواندن اشعار سعدی و حافظ سرگرم بودیم و از این اتفاق غیر منتظره سخن می‌گفتم.

مجله گل‌های رنگارنگ

در سال تحصیلی ۱۳۲۲ در بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات آثار من منتشر می‌شد که از آن جمله مجله گل‌های رنگارنگ، به مدیریت مرحوم «علی‌اکبر سلیمی» بود این مجله نخست قطع رقعی داشت و مدیریتش نمونه‌هایی از نظم و نثر خوب را از هر منبعی که به دست آورده بود در مجله‌اش چاپ می‌کرد و با این ترتیب آن را مفید و خواندنی می‌ساخت.

علی‌اکبر سلیمی نخستین کسی است که امتیاز روزنامه اطلاعات را اخذ کرد؛ ولی پس از نشر چند شماره، از طرف «سرپاس درگاهی» رئیس کل شهربانی به او تکلیف شد که این امتیاز را به «عباس مسعودی» که از حروف‌چینان یکی از چاپخانه‌های معتبر و مردی فهیم و لایق و مورد قبول دستگاه شهربانی وقت بود واگذار کند؛ او هم ناچار چنین کرد و بعد که این روزنامه وسعت و اعتبار و اهمیتی پیدا کرد، سلیمی می‌گفت مؤسس اولی اطلاعات من بوده‌ام. مرحوم سلیمی که بعد از چندین سال نام خانوادگی خود

را به «مشیر سلیمی» تغییر داد، نخستین بار که اشعار «میرزاده عشقی» را گردآوری کرد و به چاپ رسانید مورد بی‌مهری حکومت واقع و مدتی زندانی و کتاب «عشقی» توقیف شد تا این‌که بعد از سوم شهریور بار دیگر مرحوم سلیمی اشعار «عشقی» و پاره‌ای از مقالاتش را که در روزنامه «قرن بیستم» چاپ شده بود گردآوری کرد و به عنوان کلیات مصور دیوان عشقی با همکاری «حائری کوروش» به طبع رسانید. مرحوم مشیر سلیمی که از دوستان نگارنده بود مردی محبوب و ادراستکار و فرهنگ‌پرور به شمار می‌رفت و در نجابت و ساده‌دلی کمتر کسی را مانند او دیده‌ام. سواد و اطلاعاتش در حد متوسط و علاقه‌اش به امور ادبی و مطبوعاتی فراوان بود مدتی هم مجلهٔ مربی را منتشر می‌کرد.

انتشار مجلات و روزنامه‌ها

در آن روزها بازار سیاست گرم بود و مذاکرات مجلس در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان که صاحب امتیاز کیهان «دکتر مصباح‌زاده» استاد دانشکده حقوق و سردبیرش «عبدالرحمان فرامرزی» بود منعکس می‌شد و بسیار خواندنی بود. هرچند گاه هم یک روزنامهٔ دیگر در افق مطبوعات ظاهر می‌شد؛ از جمله روزنامه‌های تندرو و نقاد و خواندنی «خورشید ایران» بود که به مدیریت «پاسارگاد شیرازی» از فضلا و شعرای فارس اداره می‌شد. «تهران مصور» به مدیریت «احمد دهقان»، «نوروز ایران» به صاحب امتیازی «علی نوری»، «قیام ایران» به مدیریت «حسن صدر» و «اقدام» به مدیریت «عباس خلیلی» از روزنامه‌های جالب توجه بودند. روزنامهٔ «امید ایران» به سردبیری مرحوم «نصرالله فلسفی» که از ادیبان و مورخان بنام بود منتشر می‌شد، که یک ستون خود را به طرح به این پرسش از شاعران و نویسندگان که چگونه شاعر و نویسنده شدید اختصاص داده بود. در پاسخ این مقال عده‌ای از برجستگان شعر و ادب مطالبی می‌نوشتند که خواندنی و جاذب می‌نمود. روزنامه «صدای ایران» هم به مدیریت مرحوم «صادق سرمد» شاعر

توانا منتشر می‌شد. روزنامه دیگری هم که امتیازش با «جهانگیر تفضلی» بود به نام «ایران ما» از جراید مشهور محسوب بود که یک ستون اختصاص به شعر شاعران معاصر داشت و پاره‌ای از شعرهای من در این روزنامه و جریده «صدای ایران» نشر می‌یافت.

در این جا از چند روزنامه نام می‌برم که یادی از مدیران آن‌ها خالی از لطف نخواهد بود.

مدیر «تهران مصور» «احمد دهقان» بود که پیش از روزنامه‌نویسی به هنرپیشگی اشتغال داشت و سپس در سلک روزنامه‌نگاران درآمد و سردبیری آن به عهده «عبدالله والا» بود. دهقان مردی زرنگ و باهوش و مردم‌دار و اصلاً از اهالی اصفهان بود. وی از دوستان نزدیک «سپهد رزم‌آرا» رئیس ستاد ارتش ایران به شمار می‌رفت و تهران مصور را به گونه‌ای اداره می‌کرد که خوانندگان فراوان داشت. داستان‌های خواندنی آن‌را مرحوم «حسینقلی مستعان» داستان‌سرای مشهور می‌نوشت و قطعات ادبی خوبی از شاعران و نویسندگان میرز چاپ می‌کرد؛ از قبیل «نظام وفا»، «گلچین معانی»، «رهی معیری» و... «دهقان» در سال ۱۳۲۸ مورد اصابت گلوله قرار گرفت و جان سپرد؛ ارتباط او با دربار از طرفی و با رزم‌آرا از سوی دیگر موضوع قتل او را در پرده‌ای از ابهام قرار داد.

«عباس خلیلی» مدیر روزنامه «اقدام» مدتی در عراق پرورش یافته بود. از این جهت به زبان عربی تسلط فراوان داشت و شعر عربی می‌سرود. در نثر ادبی هم علاوه بر مقاله‌نویسی چیره‌دست بود. یک بار هم از طرف شاه به سفارت حبشه منصوب شد. سیمایی قهوه‌ای‌رنگ و هیكلی تنومند و صدایی درشت و لهجه‌ای عراقی داشت. وی هر چند دارای مشی سیاسی مشخصی نبود، پیوسته دم از حریت و آزادی‌خواهی می‌زد. روزنامه قیام ایران به مدیریت «حسن صدر» انتشار می‌یافت که از جراید وزین به شمار می‌رفت. «حسن صدر» خطیب نام‌آور و حقوقدانی برجسته بود که به حرفه و کالت دادگستری اشتغال داشت. وی مشربی میانه «چی-ملی» داشت و در دعوای ایران با شرکت نفت

ایران و انگلیس در دادگاه لاهه از وکلای ایران بود و نیز در محاکمه دکتر مصدق در بیدادگاه نظامی یکی از وکیلان او هم محسوب می‌شد. حسن صدر مردی خوشخوی و وفادار و خوش قلم و خوش بیان بود. وی نامزد نمایندگی اصفهان در دوره شانزدهم شد ولی متحجران اصفهان و نیز هواداران اکبر مسعود (صارم‌الدوله) با وی مخالفت می‌کردند.

«نصرالله فلسفی» سردبیر روزنامه امید ایران از ادیبان و شاعران و مورخانی بود که سال‌ها سِمَت استادی دانشگاه را عهده‌دار بود. در تحقیق‌های تاریخی آثار و مقالات خوبی از وی به یادگار مانده است، همچون زندگی شاه‌عباس و غیره. در مجله مهر به مدیریت «مجید موقر» هم که از مجلات وزین و مفید بود مقاله‌های خوب می‌نوشت و در سردبیری آن هم ذوق و سلیقه نیکویی داشت. از او مجموعه اشعاری مختصر چاپ شده که تا حدی استادانه می‌نماید. وی مردی شوخ‌طبع و خوش‌اخلاق و خوش‌مشراب بود و من با او آشنایی داشتم. روزنامه «باختر» که به مدیریت «سیف‌پور فاطمی» و سردبیری «دکتر سید حسین فاطمی» انتشار می‌یافت از اصفهان به تهران انتقال پیدا کرد و از روزنامه‌های حقگو و بی‌پروا به شمار می‌رفت که جاذبه‌اش مدیون صراحت و شجاعت شهید «دکتر حسین فاطمی» بود. چند صباحی بعد از عزیمت دکتر فاطمی به اروپا هم منتشر می‌شد، ولی پس از آن به تعطیلی گرایید.

انجمن دانشوران

در آن روزگار چندین بار در جمع انجمن ادبی دانشوران که به مدیریت «عادل خلعتبری» اداره می‌شد و رونق داشت شرکت کردم و با چند تن از شاعران که به آن انجمن رفت و آمدی داشتند آشنا شدم که از آن جمله بودند: «عباس فرات»، «ناظرزاده کرمانی»، «سید کورش حائری»، «ملک حجازی قلم»، «کاظم رجوی (ایزد)»، «فتوحی قیام»، «پروین دولت‌آبادی»، «نقی بینش (آق‌اولی)» و «سالار جنگ شیرازی». در این انجمن افزون بر قرائت شعر،

سخنرانی‌هایی هم از مشاهیر ادب ایراد می‌شد. سخنرانی‌های «رحیم‌زاده صفوی» و «دکتر رضازاده شفق» را در آن انجمن شنیده بودم. «مرحوم الّهیّار صالح» هم به دعوت «عادل خلعتبری» یک شب به این انجمن آمد و سخنانی در تکریم شعر و ادب و مقام شاعران ایراد کرد. انجمن ادبی آبرومند دیگری به مدیریت «ترجمان الممالک فرهنگ» در تهران تشکیل می‌شد؛ ولی در آن انجمن مرا به علت گرفتاری‌های درسی توفیق شرکت پیدا نشد. «انجمن حکیم نظامی» هم به ریاست روانشاد «وحید دستگردی» دائر بود که بر دیگر انجمن‌ها برتری داشت.

تابستان ۱۳۲۳

در تابستان ۱۳۲۳ مدت سه ماه در اصفهان بودم. در منزل خانوادگی اقامت داشتم. روزها در پیشه‌های زاینده‌رود و نازوان و آبشارهای قسمت جنوبی اصفهان با دل سویدایی در عوالم شوریدگی راز و نیازها می‌کردم. ساحل زاینده‌رود در شب‌های مهتاب با آوازهای شش‌دنگ خوانندگان ناشناس در غرفه‌های سی و سه پل آتش درونی مرا که برخاسته از التهاب حسّیّات شاعرانه، جوشان و خروشان بود دامن می‌زد و چنان حالی برایم پدید می‌آورد که خاطره آن هنوز باقی است و لحظات آن فراموشم نمی‌شود.

انجمن ادبی

در آن روزها رئیس فرهنگ اصفهان مرد فهیمی بود به نام «رادرسشت» که یک انجمن ادبی ثمربخش و وزین تأسیس کرده بود که هفته‌ای یک بار در سالن کتابخانه فرهنگ برپا می‌شد. نگارنده چند بار در روزهای توقف در اصفهان در آن انجمن شرکت کردم. کسانی را که به خاطر دارم به آن انجمن می‌آمدند عبارت بودند از: «محمدباقر الفت»، «حسین مسرور»، «محمدحسین صفیر اصفهانی»، «مجید اوحدی یکتا»، «مجتبی کیوان»، «گلزار اصفهانی»، «حسن بهنیا» (متین)، «بهشتی دریا» و «مرتضی مستشار». در این انجمن غیر از شعرخوانی گاهی

سخنرانی هم می‌شد و یک روز مرحوم مجید اوحدی (یکتا) درباره «سروش سدهی» سخنرانی کرد. متأسفانه پس از انتقال آقای «رادسرشت» به تهران و عوض شدن رئیس فرهنگ، آن انجمن نیز تعطیل شد.

دیدار نظام وفا

در یکی از روزها که در اصفهان بودم شنیدم مرحوم استاد «نظام وفا» غزلسرای معروف به اصفهان آمده و در خانه «محمد رضا امیدسالار ابرقویی» شاگرد قدیمی‌اش به سر می‌برد. محمد رضا امیدسالار با خاندان ما آشنایی داشت و از شاگردان وفادار و ادب‌دوست نظام وفا بود که در حفظ احترام استادش ذره‌ای فروگذاری نمی‌کرد. نظام هم در معرفی امیدسالار به رجال و بزرگان عصر و اعتلای او به مدارج ترقی مؤثر بود.

دادستان اصفهان در آن موقع مرحوم «اسدالله مبشری» بود که مردی ادیب و حقوقدان بود و از قریحه شعری هم حظ و نصیبی داشت و با خاندان ما نیز آشنا بود و به حکم همذوقی دوست ادبی بودیم. روزی پیشنهاد کرد که به دیدن «نظام وفا» برویم؛ من به امیدسالار تلفن کردم و به اتفاق مبشری در ساعت مقرر به دیدار نظام شتافتیم. ساعتی به گفتگو و شعر خواندن گذشت و از دیدار نظام و محضر وی برخوردار شدیم. شاعری باوقار و متین و خوش‌محضر و روشنفکر و غزلسرای معروفی بود. او سال‌ها در دبیرستان «ژاندارک» و دیگر مدارس دخترانه و پسرانه تدریس ادبیات می‌کرد. شاگردان خوبی را به ثمر رسانده بود که بسیاری از آنان به مقامات عالی کشوری و لشکری رسیدند و پیوسته نسبت به وی وفادار و در بزرگداشت او کوشا بودند. هر جا سمت مؤثری از ریاست فرهنگ یا شهرداری و مانند آن داشتند، مدرسه یا خیابانی را به نام او نامگذاری می‌کردند و یا آثار او را به چاپ می‌رساندند؛ همچنین مورد علاقه دخترانی بود که شاگردش بودند و به او محبت می‌ورزیدند. نظام برخی از سال‌ها در تابستان‌ها به اصفهان می‌آمد و در خانه امیدسالار اقامت می‌گزید و چون دختر امیدسالار «مهین خانم» به

همسری برادرزن و خاله‌زاده من «دکتر امین‌الله امینی» درآمده بود، فیض دیدار او مکرر به من دست می‌داد و آشنایی ما به دوستی انجامید. دکتر امینی مردی وارسته و شریف از کارمندان بهداری اصفهان بود و اکنون بازنشسته می‌باشد. خانم محترم مش «مهین خانم» دختر امیدسالار ابرقویی صاحب سجایای پسندیده فاضله بود و در کمال تأسف در آبان‌ماه ۱۳۸۲ دار فانی را بدرود گفت.

* * *

رفتار حزب توده

حزب توده به تدریج در تهران و شهرستان‌ها خاصه مازندران و اصفهان که مناطق کارگری بودند، در نتیجه سرسپردگی به روس‌ها رشد کرده بود و گردانندگانش عده‌ای از پیروان «دکتر ارانی» و افرادی از ۵۳ نفر زندانیان دوره رضاشاه بودند. افراد این حزب در هر جا که نفوذ بیشتری داشتند دست به شرارت‌ها و مردم‌آزاری‌ها و تحکم نسبت به سرمایه‌داران می‌زدند. از آن جمله در مازندران و اصفهان نزاع‌های خونین و دسته‌جمعی راه می‌انداختند و کارخانه‌ها را به تعطیلی می‌کشاندند و همان‌طور که «عبدالصمد کام‌بخش» و «ایرج اسکندری» در شمال مرتکب بی‌رسمی‌ها و نابهنجاری‌ها می‌شدند در اصفهان هم «فداکار» مسؤول حزب توده دست این‌گونه افراد را در خلافتکاری آزاد گذاشته بود و آن‌ها اکثر جار و جنجال به پا می‌کردند.

شوروی‌ها که رضاشاه را پیش از رسیدن به مقام پادشاهی یک فرد اصلاحگر و ناسیونالیست متمایل به چپ می‌شناختند و برخی از مورخان‌شان مانند «پاولویچ» او را می‌ستودند، در دوران سلطنتش به ماهیت وی پی بردند؛ ولی مصلحت سیاسی را در مدارای با وی می‌دانستند. تا این‌که پس از اشغال ایران در شهریورماه ۱۳۲۰ خواستند جبران مافات کنند و میخ نفوذ خود را در ایران محکم بکوبند. از این‌رو به حزب توده پر و بال می‌دادند و از نظر مادی آن‌را مستغنی می‌داشتند. در آن هنگام «اسدالله مبشری» که بعداً دکتر در حقوق شد، دادستان اصفهان بود و با این‌که خود تمایلات چپ‌گرایانه داشت، چون تقاضی درستکار و پاکدامنی بود در رسیدگی به درگیری‌های حزب توده

جانب بی‌طرفی را رعایت می‌کرد و وظیفهٔ دادستانی خود را درست انجام می‌داد.

دربارهٔ رفتار توده‌ای‌ها در مازندران در خاطرات سیاسی «خلیل ملکی» ص ۳۵۰ و ۳۵۱ چنین آمده است: «یکی از افراد ۵۳ نفر که خود در آن فعالیت‌ها و حقوق گرفتن بیکاره‌ها متهم بود، اما آدم منصفی بود، یعنی «ضیاءالدین الموتی» خطاب به من گفت: شما آقای ملکی متأسفانه به شمال مسافرت نکرده‌اید و از اوضاع آن‌جا بی‌اطلاع هستید. پس از تخلیه ایران از ارتش سرخ در شمال تا حدودی که من شناخت و اطلاع دارم لازم نخواهد بود که دستگاه حکومتی ما را تعقیب کند خود مردم شمال پس از رفتن ارتش سرخ پدر ما حزبی‌ها را درخواست کردند و اگر آن‌ها فعلاً جرأت این کار را ندارند از ترس ارتش سرخ است.»

موضوع امتیاز نفت شمال

پس از اشغال ایران توسط متفقین، دولت‌های اشغالگر هر یک می‌خواستند از منابع نفت ایران امتیازی تحصیل کنند. آمریکاییان در کابینهٔ «ساعد مراغه‌ای» هیأتی را برای مطالعه و مذاکره در پیرامون گرفتن امتیاز نفت بلوچستان به ایران اعزام داشتند و با دکتر «میلیسپو» که مستشار مالی ایران در آن زمان بود مشورت‌هایی کرده بودند. دو کمپانی آمریکایی به نام «سینکلر» و «استاندارد واکيوم» در ماه‌های اول سال ۱۳۲۳ نماینده‌ای به ایران فرستاده و پیشنهادهایی به دولت کرده بودند و دولت دو نفر کارشناس به نام «هوود» و «گرتیس» را برای مطالعه در پیشنهاد کمپانی «سینکلر» استخدام کرده بود. ولی هنوز سر و ته قضیه بر هم نیامده بود که روس‌ها شخصی را به نام «کافتارادزه» معاون کمیساریای امور خارجهٔ شوروی، به ایران فرستادند و او با «ساعد» نخست‌وزیر وقت ملاقات کرده و موضوع را با وی در میان گذاشته بود. هنگامی که موضوع مذاکرات «کافتارادزه» با ساعد برملا شد، حزب توده برای انجام پذیرفتن این قضیه و دادن امتیاز استخراج نفت شمال به روس‌ها به

سر و صدا و گریبان چاک زدن افتاد و تقاضای روسیه شوروی را برای گرفتن امتیاز به علت حضور انگلیس‌ها در جنوب و داشتن امتیاز استخراج و فروش نفت، مشروع جلوه داد و در جرأید و باشگاه خود مطالبی به عنوان موازنه سیاسی مثبت در زمینه سیاست خارجی ایران نوشت و ایراد کرد. آقای احسان طبری از چرخاندگان رده اول حزب توده در شماره ۱۲ روزنامه «مردم برای روشنفکران» مورخ ۱۳۲۳/۸/۱۹ نوشت: «باید برای اولین و آخرین بار به این حقیقت پی برد که نواحی شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی است و این دولت هرگز حاضر نخواهد شد که در آنجا به نام نفت دستگاه خصمانه مفصلی بر علیه او برقرار شود... بالاخره عقیده دسته سومی که من یعنی طبری از آن دسته‌ایم این است که دولت به فوریت برای امتیاز نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به کمپانی‌های آمریکایی و انگلیسی وارد مذاکره بشود و با شرایط مساعد امتیاز بدهد؛ به همان ترتیب که ما برای انگلستان منافی قائلیم و بر علیه این منافع صحبتی نمی‌کنیم، باید معترف باشیم که دولت شوروی هم از لحاظ امنیت خود در ایران منافع جدی دارد.»

به این ترتیب حزب توده برای دادن امتیاز نفت شمال به شوروی حتی حاضر بود که در جنوب امتیازات دیگری هم به انگلیس و آمریکا داده شود تا خیال روس‌ها از بابت تحصیل امتیاز خود راحت شود.

در همان اوقات حزب توده میتینگ در تهران ترتیب داد تا در باره همین موضوع مطالبی ایراد شود و لزوم دادن امتیاز به دولت شوروی به عنوان خیراندیشی سیاسی مورد تأیید قرار گیرد. در این میتینگ قوای اشغالگر روس در تهران با تانک‌های خود گرداگرد محوطه را محاصره کرده بودند تا برگزارکنندگان محیط میتینگ با آرامش و امنیت بتوانند مطالب خود را بازگو کنند.

باری حزب توده وابستگی خود را به روسیه شوروی با این اقدام بی‌شرمانه نشان داد و از همان هنگام معلوم شد که این حزب، حزب مستقلی نیست و دست‌نشانده بیگانه است. ولی متأسفانه بسیاری از جوانان تحصیل کرده

و مدعی روشنفکری در آن زمان با کُندفهمی فریب سخنان فریبندهٔ گردانندگان این حزب را خورده و دسته‌دسته وارد تشکیلات آن می‌شدند و خود را آلوده و آلت دست حزب نامبرده می‌ساختند. تنی چند از آنان که داخل این تشکیلات شده بودند و قدری دیر متوجه سوء نیت متولیان آن شدند، بعد از شرکت تنی چند از سران حزب در کابینه قوام‌السلطنه، تغییر موضع دادند و از آن خارج شدند؛ ولی اکثریت ماندند و زیان‌های بی‌شمار آن را برای خود و کشور ایران خریدند.

نقش مصدق دربارهٔ امتیاز نفت شمال

وقتی موضوع مذاکرهٔ فرستادهٔ روس‌ها (کافتارادزه) با دولت ساعد آشکار شد، دکتر مصدق که در انتخابات دورهٔ چهاردهم از تهران نماینده مجلس شده و همواره از نفوذ بیگانگان در ایران بیزار و متنفر بود، با آن مردانه به مخالفت برخاست و در چند جلسهٔ مجلس زیان‌های امتیازی را که سابقاً برای استخراج نفت جنوب به «دارسی» داده شده و سپس رضاشاه آن را تمدید کرده بود برشمرد و گفت با دادن هر امتیاز، از نظر اقتصادی و سیاسی مخالفم و در پاسخ کسانی که می‌گفتند چون انگلیس‌ها در جنوب دارای امتیاز استخراج و فروش نفت هستند، باید به همسایهٔ شمالی نیز امتیاز استخراج نفت شمال داده شود، چنین گفت: «گذشته از این‌که ملت ایران برای همیشه و هم‌اکنون مجلس با این کار موافق نیست و دادن امتیاز مثل این است که مقطوع‌الیدی برای حفظ موازنه راضی شود که دست دیگر او را هم قطع کنند، در صورتی که هر شخص یکدستی برای حفظ ظاهر هم که باشد طالب دست مصنوعی است و آن مقطوع‌الیدی که بخواهد مقطوع‌الیدین شود خوب است خود را از مذلت زندگی خلاص و قبل از این‌که ید ثانی او قطع شود انتحار کند!»

بعد از این مذاکرات مصدق طرحی را با امضای ۱۸ نفر از نمایندگان به مجلس تقدیم کرد که به موجب آن هیچ دولتی نتواند راجع به امتیاز دادن به دولت‌های خارجی قراردادی امضا کند و هرگونه قراردادی در این مورد باید با تصویب مجلس شورای ملی همراه باشد.

مصدق برای تصویب این قانون و منع دادن امتیاز نفت پافشاری کرد و با استدلال‌های منطقی، سرانجام آن را از تصویب مجلس گذرانید. و به این ترتیب مذاکرات «کافتارادزه» با دولت ساعد مراغه‌ای علی‌رغم جانبداری حزب توده بی‌نتیجه ماند.

اینک طرح مصدق

مجلس شورای ملی؛

به لحاظ حفظ مصالح مملکت ما امضاکنندگان این طرح قانونی را تقدیم و تصویب آن را با دو فوریت درخواست می‌نماییم:

ماده ۱. هیچ نخست‌وزیر و یا اشخاصی که کفیل مقام آن‌ها یا معاونت آنها هستند نمی‌توانند راجع به امتیاز نفت با هیچ‌یک از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور یا نمایندگان شرکت‌های نفت و هر گروه و دسته دیگر، مذاکراتی که وجهه قانونی داشته باشد انجام داده و یا این که قراردادی امضا نماید.

ماده ۲. نخست‌وزیران و وزیران می‌توانند برای فروش نفت به نحوی که دولت ایران معادن نفت خود را استخراج و اداره می‌کند مذاکره نمایند و از جریان مذاکرات مجلس شورا را مستحضر نمایند.

ماده ۳. متخلفین از موارد فوق به حبس مجرد از ۳ تا ۸ سال و انفصال دائم از خدمات دولتی محکوم خواهند شد.

ماده ۴. تعقیب متخلفین از طرف دادستان دیوان عالی کشور منوط به آن نیست که مجلس شورای ملی آن را تصویب نموده باشد و اجازه دهد؛ دادستان مذکور وظیفه‌دار است که متخلفین از این قانون را بر طبق محاکمه وزرا مصوب ۱۶، ۲۰ تیرماه ۱۳۰۷ شمسی تعقیب نماید.

* * *

ناگفته نماند که در آن روزها به علت حضور نیروهای خارجی در ایران زمینه فکری همگانی برای دادن امتیاز به هیچ کشوری مساعد نبود و حتی

توده‌ای‌ها هم پیش از آمدن «کافتارادزه» روی این موضوع پافشاری می‌کردند ولی بعد از دستور روس‌ها به دست‌نشانندگان خود در حزب، خواستار دادن امتیاز نفت شمال به آنان شدند.

شوروی‌ها چون در حال جنگ با آلمان بودند و نیاز فراوان به نفت داشتند، در این موضوع اصرار می‌ورزیدند. روزی برای آماده کردن افکار عمومی جهت موافقت با این کار سفارت شوروی عده‌ای از روزنامه‌نویسان را به سفارت دعوت کرد و با زبان فارسی پس از تحویل مقدم، مزایای دادن امتیاز را برای ایران و شوروی بیان کرد و دست آخر با کنایات تهدیدآمیزی زبان‌های موجود از پاسخ منفی به این درخواست را برای ایرانیان برشمرد. ولی از میان روزنامه‌نگاران دعوت‌شده «دکتر حسین فاطمی»، «دکتر ذبیح‌الله صفا» و «نصرالله فلسفی» با نظر سفیر مخالفت کردند و تا پایان یافتن اشغال کشور طرح موضوع را نامناسب و غیر قابل قبول عنوان کردند و در روزهای بعد اکثر جراید مخالفت خود را با این مسأله در صفحات روزنامه‌های خود منعکس کردند. اندک‌زمانی بعد از این سر و صدا، «ساعده» از نخست‌وزیری استعفا کرد و مجلس چهاردهم در روز ۲۱ آبان‌ماه ۱۳۲۳ با ۱۹ رأی، تمایل خود را به زمام‌داری دکتر مصدق اظهار کرد. اما در آن هنگام که بیگانگان به ویژه انگلیس و روس در کار دولت‌ها اختلال می‌کردند، دکتر مصدق پذیرفتن نخست‌وزیری را مصلحت‌ندانست و باقی ماندن در مسند نمایندگی مجلس را برای خدمت به کشور مؤثرتر تشخیص داد.

* * *

در تابستان ۱۳۲۳ به مناسبت اوضاع رقت‌بار کشور و احوال پریشان ملت، بیشتر آشفته‌خاطر بودم و به محض اندک فراغتی در گوشه‌ای از بیشه‌های زاینده‌رود به سرودن یک قطعه شعر میهنی و سیاسی آتش‌افروزی دل‌سوزان را تسکین می‌دادم. خاصه این‌که آن شعرها در روزنامه اصفهان بدون تأخیر منتشر می‌شد و از فشار بار تعهد و اندوهم نسبت به میهن عزیز

می‌کاست. برای نمونه قسمتی از یک قصیده را که در آن روزها سروده‌ام در این‌جا نقل می‌کنم.

ای خاک سودپرور تو مشک‌سا وطن
 وی باغ روح‌پرور تو باصفا وطن
 ای کوه‌سار خرم تو مظهر نشاط
 وی دشت پر ز لاله تو دلگشا وطن
 خاک عبیر خیز تو ای گلشن امید
 باشد به چشم آرزویم تو تیا وطن
 بس مرد باشهامت و بس مردم دلیر
 در دامن تو یافته نشو و نما وطن
 تاریخ باستان پر از افتخار تو
 باشد گنواهِ صادق این مدعا وطن
 بیرون شد از سرم هوس دورهٔ شباب
 تا در دلم هوای تو بگرفت جا وطن
 درزی طبع من نتواند ز راه وصف
 بر قامت رسای تو دوزد قبا وطن
 هر جامه‌ای که دوختم از تار و پود فکر
 دیدم که نیست بر قیدِ صفت رسا وطن
 پیوند مهر از تو بُنرم به هیچ حال
 سازندم ار به قهر سر از تن جدا وطن
 ریزد گرم به راه تو خون در عوض مرا
 باشد دوام دولت تو خونبها وطن
 دارم امید آن‌که گرم دسترس بود
 سر را به راه عشق تو سازم فدا وطن
 هر گه که شکوه ساز کنی رعشه افکنی
 در تارهای قلب به شور و نوا وطن
 ای وای از آن زمان که به رنج و وبال و فقر
 با حال پر ملال شدی مبتلا وطن
 ز آن‌گه که در کمند مصائب شدی اسیر
 گشت از کفم عنان سلامت رها وطن
 با حالتی فگار بسا شب که ریختم
 از دیده در ملال تو بس اشک‌ها وطن
 دیگر مجال شکوه ز بیگانگان نماند
 از بس که رنجه ساخت ترا آشنا وطن
 آتش به خانمان فتدش آن کسی که ریخت
 بر خاک، آبروی تراناروا وطن
 ای وای مادرانه به تنگ آمدی ز جان
 از دست پور ناخلف و بی‌حیا وطن
 آتش به کام تشنه نریزند آن‌که زد
 از راه جهل و خودسری ناخدا وطن
 محکوم غرق گشته ترا کشتی حیات
 از راه جهل و خودسری ناخدا وطن
 بگذشت بیست سال تو چون سینما ولی
 جور و ستم ستارهٔ این سینما وطن
 مثنی ستمگران بداندیش و رشوه‌خوار
 گشتند در محیط تو فرمانروا وطن
 ز آن آتشی که سوخت اروپا تمام ازو
 افتاد شعله‌اش به تو در آسیا وطن

فارغ بُدی ز جنگ جهانی که تاختند نگاه بر سر تو به قهر و جفا وطن
 ز آن پس یکی نماند ز نوباوگان تو کآخر نگشت قامتش از غم دو تا وطن
 این قصیده مفصل‌تر از این‌هاست و همه آن در کتاب ناله‌های وطن چاپ
 شده است.

* * *

در همان ایام تسکین دیگری که خاطر افسرده‌را نشاط می‌بخشید و دل
 ریش را مرهم می‌نهاد دیدار گاه به گاه محبوب بود که فرصتی گرانقدر به
 شمار می‌رفت و روحیه مرا نیرویی تازه و دل شیبایی را حظی بی‌اندازه
 می‌بخشید.

کنار زاینده‌رود که هوای فرح‌بخش و مناظر دل‌انگیزش روح حساس را
 نوازش می‌داد محل تلاقی دو نگاه مشتاق بود که بیان دل‌باختگی‌ها و اظهار
 دل‌بستگی‌ها را در خود به یادگار می‌نهاد و یاد آن پیوسته برای من خاطره‌انگیز
 است.

پس از دو ماه که از تابستان آن سال گذشت، برای محبوب مسافرتی پیش
 آمد که مدتی دراز به طول انجامید و از دیدن چهره بانشاط و سیمای دل‌افروز
 او محروم شدم؛ این موجب سرودن غزلی شد که چون یادگار سال‌های قدیم
 و نخستین مرحله از غزلسرایی من است، در این جا می‌نویسم.

دیدنی آخر چه به من از غم هجران کردی؟ یکسرم زار و پریشان‌دل و حیران کردی
 دامن از مهر فراچیدی و در غصه هجر من سودا زده را سر به گریبان کردی
 به تمنای گل چهره شاداب، مرا بلبلی زمزمه‌پرداز و غزل‌خوان کردی
 تا غم عشق تو شد سخت گریبان‌گیرم بس مرا خون دل از دیده به دامن کردی
 زنده رود است گواهی ده چشمان ترم که تو با من چه در این شهر «صفاهان» کردی
 آخر امسال هم ای ماه صفاهانی من خاطر آزرده مرا راهی تهران کردی
 در فراق لب شیرین فریبنده مرا همچنان طفل جدا مانده ز پستان کردی
 ای «برومند» دل از دست پری رویان برد این غزل‌ها که تو سرلوحه دیوان کردی

مظفر اعلم در اصفهان

مظفر اعلم مدتی در زمان رضاشاه وزیر امور خارجه بود که بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ به اصفهان آمد و مدتی در این شهر سکونت داشت. وی مردی ساده‌دل، درویش‌نهاد و نجیب و باشخصیت بود ظاهری پرابهت داشت و به چند زبان از جمله عربی تکلم می‌کرد. در دوران جوانی تحصیلات نظامی هم کرده و به سردار «انتصار» لقب یافته بود. طبع شعری هم داشت و اشعاری می‌سرود که محتوایش خوب بود ولی از جهت هنر شاعری قوی نبود. او به شعر و شاعری دلبستگی بسیار داشت و مخصوصاً اشعار سیاسی و میهنی مرا می‌پسندید و مقدمه‌های برای کتاب ناله‌های وطن نوشت.

«مظفر اعلم» با این‌که اکثر دارای مشاغل دیوانی بزرگ بود، از لحاظ مادی تمکنی نداشت. در اصفهان خانه‌ای در کنار زاینده‌رود اجاره کرده بود و در تهران داخل خانه کوچکی در خیابان ایران (عین‌الدوله) کوچۀ حاج سقاباشی می‌زیست. بعد از شهریور ماه مدت‌ها از کار برکنار بود و دولت‌های وقت از او سراغی نمی‌گرفتند. تا این‌که دکتر مصدق در زمان نخست‌وزیری، او را از بایگانی راکد بیرون آورد و به سفارت «عربستان سعودی» و بعد از آن به سفارت «عراق» مأمور کرد. در تاریخ ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ هنگامی که محمدرضاشاه دست به کودتا زد و به عراق گریخت، مظفر اعلم با بی‌اعتنایی از او استقبال نکرد و از این‌رو مورد غضب شاه قرار گرفت. ولی به حکم ساده‌دلی پس از بازگشت شاه از ایتالیا به عراق بعد از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد (مرحله دوم) به استقبال شاه رفت؛ و مورد بی‌توجهی او واقع گردید و تا آخر عمر خانه‌نشین شد.

انتشار کتاب ناله‌های وطن

در تابستان ۱۳۲۳ قسمتی از آثار شعری و مقالاتی را که از سال ۱۳۲۱ (هجده‌سالگی) تا آن زمان نوشته و سروده بودم گردآوری و در ۱۳۰ برگ در چاپخانه اصفهان به طبع رساندم. مطالب این کتاب که بسیار غلط‌های چاپی پیدا

کرد تراوش‌های طبع سوخته‌دلی درد آشنا و پرنده‌ای آشیان بر بادرفته بود و یادبود عنفوان جوانی یک شاعر حساس و آزادی‌خواه است که به اقتضای سن و اوضاع زمان از سرکشی‌های توسن طبع چاره‌ای نداشته است. چاپ و صفحات کتاب خوب نیست ولی نظم و نثر آن در پایه‌ایست که از ظرفیت سن و تجربه ادبی من فراتر است. برای اثبات این موضوع چند بیت از یکی غزل‌های آن کتاب در این‌جا درج می‌شود.

آمد اندر نظرم وضع وطن بار دگر	دادم از سینه بزرون آه شرر بار دگر
گشته تا جفدنشین خانه بی‌بام و درم	خود مرا نیست به جز نوحه‌گری کار دگر
میهنم مهر درخشان جهان بود و نماند	در پس ابر سیه از رخس انوار دگر
بلبل باغ وطن گشته‌ام و نیست مرا	هوس نغمه‌سرای بی‌چمنزار دگر
مست بودم ز می عشق که داد از می غم	ساقی دهر مرا، ساغر سرشار دگر
کاخ جم گشت ز رگبار حوادث ویران	وہ که ترسم فتد از پایه به رگبار دگر
آه از آن کس که متاع شرف و عرض وطن	هر زمان عرضه کند نزد خریدار دگر
غیر از آن دسته که با راهزنانند شریک	بهر این قافله کو، قافله‌سالار دگر
سارق و دزد اداری همه دزدند ولی	این به‌هنجاری و آن نیز به‌هنجار دگر
هر دم از بهر مجازات خیانت‌کاران	باید افراشت به میدان جزا دار دگر
باش تا تازه‌گلی بردم از باغ امید	که نظیرش نتوان یافت به گلزار دگر
خوش‌تر از عشق حدیثی چو نباشد چه عجب	گر «برومند» ندارد سرگفتار دگر

در این کتاب اشعار و مقالاتی هم در نکوهش جنگ و آتش‌افروزان جنگ جهانی دوم، که برای کشورهای مختلف بسی خرابی‌ها به بار آورد و میلیون‌ها جوان را به خاک و خون در غلتانید مندرج است. این کتاب با این‌که در دوره نوجوانی من سامان یافته، در آن زمان مورد استقبال قرار گرفت و تقریظ‌های متعددی از سوی دانشمندان اصفهانی در جراید برای آن نوشته شد.

ماجرای حادثه آذربایجان

در دوره چهاردهم یکی از کسانی که از تبریز با پشتیبانی روس‌ها به نمایندگی مجلس برگزیده شد «سیدجعفر پیشه‌وری» بود که در رده ۵۳ نفر

بازداشت‌شدگان طرفدار شوروی در زمان رضاشاه به شمار می‌رفت. این ۵۳ نفر که آرمان‌های کمونیستی داشتند سر دسته‌شان «دکتر ارانی» بود.

پیشه‌وری مرد چپ‌گرای ماجراجویی بود که پس از شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شد و برای گشودن عقده‌های دوران زندانش موقعی که ایران اشغال و شمال کشور در سیطره شوروی‌ها بود نامزد وکالت از تبریز شده و انتخاب گردید.

«پیشه‌وری» در تهران روزنامه آژیر را می‌نوشت و من یک‌وقت در اداره روزنامه روزانه نوبهار او را دیده بودم. قامتی متوسط و سری کم‌مو و سیبلی کوتاه شبیه به سبیل هیتلر داشت و روزنامه او که ناشر افکار کمونیست‌ها بود هر چند گاه توقیف و سپس آزاد می‌شد.

اعتبارنامه پیشه‌وری در مجلس چهاردهم رد شد؛ در حالی که بقیه نمایندگان حزب توده اعتبارنامه‌شان پذیرفته شد. با این ترتیب چنین حدس زده می‌شود که رد اعتبارنامه او مسبوق به توطئه‌ای بوده باشد که معمولاً به وسیله دست‌های نامرئی و مرموز بیگانگان به منظور ایجاد آشوب و دردسر و مقاصد ویژه خود برای کشورهای ضعیف تدارک می‌یابد.

رد اعتبارنامه «پیشه‌وری»، تخم حادثه ناگواری را در کشتزار سیاست ایران پاشید و آن مرد جاه‌طلب و سانحه‌برانگیز را وادار کرد که به آذربایجان برود و در شهریورماه ۱۳۲۴، با هواداری روس‌ها حزبی به نام «فرقه دموکرات آذربایجان» بنیان نهد و نغمه تجزیه‌طلبی سر دهد.

این حزب عده‌ای از اشخاص ناخرسند و آشوب‌طلب و افراد بی‌سر و پای مهاجر قفقازی و کمونیست مسلک‌انی چون «غلام‌یحیی» و «بی‌ریا» را دور خود گردآوری کرد و در ظرف چند ماه نیروی قابل توجهی به هم زد و روز به روز نغمه ناسازگاری و نابهنجاری خود را بلندآواتر ساخت تا این‌که در یک موقعیت مناسب با پیروان خود که از سوی شوروی‌ها مسلح شده بودند به پادگان‌ها حمله کرده، فرماندهان لشکر را وادار به گریز نمود.

در این هنگام نخست‌وزیر ایران مرحوم «ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک)» بود که بعد از «محسن صدر (صدرالاشراف)» زمام‌دار شده بود.

فرقهٔ دموکرات آذربایجان با راندن استاندار وقت تبریز به تهران یک حکومت محلی به ریاست «سیدجعفر پیشه‌وری» تشکیل داد و یک انجمن انتخابات ساختگی به نام انجمن ایالتی آذربایجان به وجود آورد و به بهانهٔ این که نسبت به این استان سرحدی مهم، بی‌عدالتی‌ها و بی‌اعتنایی‌هایی از سوی حکومت مرکزی چه در سالیان پادشاهی رضاشاه و چه بعد از سوم شهریور صورت پذیرفته، خواستار خودمختاری شد.

«پیشه‌وری» از رسمیت‌یافتن زبان ترکی در آذربایجان برای تحصیل در دبستان‌ها و دبیرستان‌ها و حتی دانشکده‌ها و متمایز بودن ملیت ترک‌ها از فارس‌ها و لزوم تعیین شدن سرنوشت مردم آن سامان به دست خودشان سخنرانی‌ها و مطالبهٔ آزادی می‌کرد. هرچند خیال تجزیه‌طلبانهٔ او برای روشن‌اندیشان سیاسی و اشخاص زودفهم از نخست مشخص و مسلم بود، اما بسیاری از افراد آزادی‌خواه و پاره‌ای از صاحبان مجله و روزنامه تصور غلط و نابجایی از دعاوی او داشتند و چنین می‌اندیشیدند که قیام پیشه‌وری مانند قیام «محمدتقی خان پسیان» در خراسان یا «کوچک‌خان جنگلی» در گیلان، جنبهٔ عمومی برای تکوین یک انقلاب سرتاسری در کشور داشته باشد. به این جهت نسبت به او چندان بدبین نبودند و برخی از روزنامه‌ها از جمله «ایران ما» که در میان روشنفکران خوانندگان فراوان داشت «پیشه‌وری» را دعوت به کشاندن قیام خود به تهران و خارج کردن آن از محدوده آذربایجان می‌کردند.

در این اوقات برخی از رادیوهای بیگانه در بخش فارسی خود خبرهای مغرضانه‌ای دربارهٔ این قضیه که هنوز جنبهٔ تجزیه‌طلبی آن کاملاً روشن نبود منتشر می‌کردند و می‌خواستند از آب گِل آلود ماهی بگیرند. مثلاً رادیوی «آنگارا» یک شب خبر داد که فرقهٔ دموکرات، استقلال و تجزیه آذربایجان را از ایران اعلام و انجمن ایالتی آذربایجان این امر را تصویب کرده است و روس‌ها

هم استقلال آذربایجان را به رسمیت شناخته‌اند. در حالی که چند شب بعد روسیه شوروی این خبر را تکذیب کرد.

این شیوه از اشاعه خبر، نیت ترک‌ها را که سالیان دراز است همواره چشم طمع به آذربایجان دوخته‌اند برملا کرد و موجب جلب تنفر و بیزاری ملت ایران از هم‌پیمانان خود که در عهدنامه معروف به «پیمان سعدآباد» دست دوستی همه‌جانبه به ایران دراز کرده بودند گردید. انتشار این خبر احساسات وطن‌خواهانه مرا نیز برانگیخت و چکامه‌ای در تیرماه ۱۳۲۴ به عنوان پیام به کشور ترکیه سرودم و در جراید به چاپ رساندم. اوراق جداگانه چاپی آن را هم برای محافل سیاسی و سفارتخانه‌ها از جمله سفارت روسیه و ترکیه فرستادم. چند بیت آن قصیده به نقل از کتاب «حاصل هستی» در این جا به نظر خوانندگان محترم می‌رسد:

نسیم سحر خیز و همت گمار	به سرمنزل آنقره ^۱ کن گذار
ز مردان ایران پیامی رسان	به ترکیه آن کشور همجوار
نخستین ثناگوی و برخوان درود	به مرد و زن از شاهراه وقار
سپس قصه رنجش ما بگوی	به یاران بی‌مهر آشفته‌کار
که ایرانیان را غرض‌پروری	نبود از چنان کشوری انتظار
و لیکن شما مردم سردمهر	ندارید پیمان بسی استوار
به مهر شما دوستان دورنگ	نباشد دگر ذره‌ای اعتبار
که ناگه ز گفتار و کردارتان	شود خوی ترکی‌گری آشکار
نباشید یکباره با خصم، خصم	نمانید همواره با یار، یار

این قصیده مفصل است و با ابیات زیر پایان می‌پذیرد:

کنون دولت ترک از این ماجرا	سزدگر بگیرد ره اعتذار
ببندد لب از گفته‌هایی چنین	که در پای دل می‌خلد همچو خار
وگرنه ز مهرش بتاییم روی	نخوانیم دیگر ورا یار غار
بیریم از ورشته وصل خویش	نباشیم دیگر ورا خواستار

در اواخر پاییز ۱۳۲۴ کار واقعه تالم‌برانگیز آذربایجان بالا گرفت و با این‌که «پیشه‌وری» به ظاهر فقط دم از خودمختاری این استان می‌زد، نه تجزیه آن، اما تصرف تبریز و تشکیل حکومت و گسترش تسلط فرقه دموکرات تا زنجان نشان‌دهنده افکار تجزیه‌طلبانه او بود.

بهانه سیدجعفر پیشه‌وری و دیگر چپ‌گرایان حزب توده این بود که دولت‌های بعد از سوم شهریور و پیش از آن از جهت سیاسی یک‌طرفه عمل کرده و هیچ‌گونه توجهی نسبت به ستم‌دیدگان و ناراضیان و محرومان ایران خاصه در شهرستان‌ها و استان‌ها نکرده‌اند به این معنا که دولت‌ها دست‌نشانده انگلیس و سرمایه‌داران بوده و نسبت به کسانی که مورد عنایت عمال انگلیس نبوده با بی‌توجهی و جفاکاری رفتار می‌کرده‌اند. البته در این ادعا تا حدی ذی‌حق بودند زیرا نحوه حکومت‌های بعد از شهریور مورد پسند آزادی‌خواهان بی‌طرف و ملتون زمان هم نبود و اینان را در ایجاد یاغیگری و سرکشی و طغیان در نواحی مختلف کشور مسبب می‌شناختند.

در مورد قیام فرقه دموکرات آذربایجان دکتر محمد مصدق نماینده واقعی و حقیقی مردم در جلسه ۲۴ آذرماه ۱۳۲۴ در مجلس شورای ملی نطقی ایراد کرد و چنین گفت:

«من نمی‌گویم که دولت خودمختار در بعضی ممالک مثل دول متحده آمریکا شمالی و سوئیس نیست؛ ولی عرض می‌کنم که دولت خودمختار باید با رفراندم عمومی تشکیل شود قانون اساسی ما امروزه اجازه تشکیل چنین دولتی را نمی‌دهد. هیچ نمی‌توان گفت که در یک مملکت یک قسمتش فدرال باشد و یک قسمت دیگرش دولت مرکزی باشد. قانون اساسی یک قرارداد اجتماعی «بین ملب و دولت» است که تا از طرف جامعه اصلاح یا نقض نشود قابل اجرا است.

از وقتی که این نعلمات ناموزون در آن استان بلند شده، اشخاصی نزد من آمده خواسته‌اند تظاهراتی بکنند. چون ممکن بود که عناصر فاسد و مفسده‌جو از تظاهرات آن‌ها سوء استفاده کرده، امنیت شهر را مختل کنند، من مراجعین

را به تأمل و صبر دعوت کرده، از آن‌ها خواهش نمودم که از هرگونه تظاهرات خودداری کنند. این را هم عرض کنم که مراجعین به من، تنها شکایت از بعضی از هموطنان آذربایجان نمی‌کنند؛ بلکه از هیأت حاکمه شکایت می‌کنند و همه می‌خواهند مثل اولاد در یک خانواده با پدر خود زندگی کنند. ولی افسوس که در این خانواده پدری نیست که آسایش و عدالت را برای افراد خانواده خود تأمین کند و طبق اصل ۲۶ متمم قانون اساسی، قوای مملکت ناشی از ملت است و یکی از قوای ثلاثه مملکت قوه مجریه است من از نخست‌وزیر سؤال می‌کنم که اغلب وزیرانی که داخل این دولت شده‌اند چه ارتباطی با ملت دارند؟ از هیچ کجای مملکت نیست که مردم شکایت نکنند. من اجازه می‌خواهم چند تلگراف و نامه که به مجلس رسیده است را قرائت کنم.»

سپس مصدق تلگراف فرقهٔ دموکرات را خواند که تقاضای تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را داشتند و نیز تعقیب مداخلات غیر قانونی مسؤولان و مأموران ژاندارمری را در امور حقوقی درخواست می‌کردند. در این باره دکتر مصدق گفت:

«مردم در همه‌جا از این اوضاع شکایت دارند و اگر این وضعیت تغییر نکند طغیان علیه حکومت مرکزی در همه‌جا ظاهر می‌شود. آن روزی که آقای نخست‌وزیر بیابند و تمام مملکت را متجاسر قلمداد کنند معلوم نیست که دولت در کجا حکومت می‌کند؟!»

* * *

همان‌گونه که از نطق دکتر محمد مصدق در مجلس چهاردهم برمی‌آید و اوضاع و احوال کشور در دورهٔ زمام‌داری «علی سهیلی» و «ساعد مراغه‌ای» و «ابراهیم حکیمی» و «محسن صدرالاشراف» نشان می‌داد، سوء سیاست دولت‌های وقت و تعدی مأموران دولت و رقابت‌های سیاسی پنهانی بین متفقین و هواداران‌شان از موجبات پدید آمدن فتنه و آشوب در کشور بود و

بهبانه به دست فتنه‌انگیزان می‌داد تا نغمه‌های ناسازگاری سر دهند و مملکت را دچار انواع نابه‌سامانی‌ها گردانند.

باری کم‌کم زمزمه‌های خودمختاری آذربایجان به آوای نفرت‌انگیز و دلخراش تجزیه‌طلبی مبدل و اقدامات تجزیه‌طلبانه آغاز شد. در جریان تعرض به ارتش ایران فرمانده لشکر آذربایجان «سرتیپ زنگنه» مدتی مقاومت کرد و تسلیم دموکرات‌ها نشد. ولی سرانجام مجبور به بازگشت به تهران گردید. اما «سرتیپ درخشانی» بدون درنگ راهی مرکز شد؛ «سهام‌السلطان بیات» استاندار اعزامی از تهران را هم بازگردانیدند؛ فرقه دموکرات هم تا «زنجان» پیش آمد و شریف‌آباد قزوین را مرز بین تهران و آذربایجان قرار داد در این جا بود که نیروی شوروی از عبور ارتش ایران به آن سوی «شریف‌آباد» ممانعت می‌کرد.

با این‌که جنگ جهانی پایان پذیرفته و مدتی از زمان تخلیه ایران بر طبق پیمان تهران گذشته بود، ولی روس‌ها از رفتن خودداری می‌کردند و همچنان صفحات شمالی را در اشغال خود داشته، «پیشهوری» را تأیید می‌نمودند؛ و این در حالی بود که انگلیس و آمریکا نیروهای خود را از ایران بیرون برده بودند.

هر روز روزنامه‌های تهران و خبرگزاری‌های گوناگون خبر مردم‌کشی و غارتگری‌های فرقه دموکرات آذربایجان را منعکس می‌کردند و شنیدن آن خبرها مثل خاری بر دل ایرانیان وطن‌پرست و مردم‌دوست می‌نشست و هر روز تشویش و دلهره را در مردم ایران که به آذربایجان عشق می‌ورزیدند دوچندان می‌کرد.

من در آن روزها که سال سوم دانشکده حقوق را در شهریورماه گذرانده و در زمستان آن سال در اصفهان اوقات می‌گذراندم، از شنیدن خبرها و رخدادهای ناگوار آذربایجان که از رادیوی تهران و رادیوهای خارجی شنیده می‌شد و در روزنامه‌ها انعکاس می‌یافت دلی آکنده از اندوه و خاطری افسرده و قلبی آتش‌گرفته از هیجان‌های ناشی از احساسات وطن‌خواهانه داشتم و بعضی اوقات از شنیدن این خبرها می‌گریستم. چند بیتی از قصیده مفصل

«آذربایجان» را که در این جا می نویسم نماینده تأثراتی است که در آن هنگام تارهای دل اندوهناکم را مرتعش ساخته، خاطر غم زده ام را به آشوب افکنده بود و وظیفه خود می دانستم که آن را افزون بر درج در روزنامه ها و مجله ها، به شکل اوراق چاپی مستقل برای محافل سیاسی داخلی و خارجی و حتی آذربایجان و نمایندگان مجلس بفرستم.

مرحوم علی اکبر مشیرسلیمی افزون بر این که این قصیده را در مجله گل های رنگارنگ به طبع رسانید، برگ های چاپی آن را به طرّقی به تبریز و رضاییه (ارومیه) فرستاد که در آن استان ها در تهییج احساسات ملی مؤثر واقع شد. این موضوع را یک سال بعد از پایان رویداد آذربایجان از چند تن از مردم رضاییه شنیدم بدین شرح که در خردادماه ۱۳۲۵ روزی در وزارت دادگستری در اتاق مرحوم «رضا تجدد» معاون وزارتخانه نشسته بودم؛ چند نفر دیگر نیز حضور داشتند که از جمله مرحوم «مخبرالدوله هدایت» دوست پدرم بود. او به مناسبتی نامی از من برد و ذکر خیری کرد که حاضران در مجلس متوجه شدند. وقتی از دادگستری بیرون آمده در خیابان حرکت می کردم، آن چند تن که در اتاق «تجدد» بودند به من برخوردند و پرسیدند آیا شما با آقای برومند شاعر نسبتی دارید؟ گفتم چطور؟ گفتند ما اهل رضاییه (ارومیه) هستیم و خاطره خوبی از ایشان داریم زیرا اشعارشان درباره آذربایجان به ارومیه رسیده بود و برخی از دبیران موسیقی مدارس روی آن اشعار آهنگ ساخته، در دبستان ها و دبیرستان ها به شاگردان آموزش می دادند و دسته جمعی با هم می خواندند و خیلی مؤثر بود. در پاسخ گفتم آن برومند خود من هستم. از شنیدن این جواب بسیار خوشحال شدند و مرا با مهربانی به رضاییه (ارومیه) دعوت کردند که به علت گرفتاری نتوانستم اجابت کنم.

قسمتی از چکامه آذربایجان

تو ای آذرآبادگان جاودانی ز کید ستم پیشگان در امانی
مخور غم گر از کینه دشمنانت کنون چندگاهی ست بی خانمانی

میندیش اگر سالیانی به سختی ستم‌دیده در زیر بارگرانی
 حوادث حسابی ست ناچیز و فانی تو باقی چو رود «ارس» جاودانی

* * *

تو بر فرق این مُلک زبینه تاجی تو در جسم این مرز نوشین روانی
 تو شمع شب‌افروز شب‌های تاری تو روشن‌گر بزم ایرانیانی
 تو بر جسم ایران سری تاجداری تو بر تخت کشور شه دادبانی
 تو خاکی پر از کان لطف و صفایی تو گنجی پر از گوهر و بهرمانی
 بنازم تو را کز شکوه دلارا به یاد آور حیثیت باستانی
 هنوز از پس قرن‌ها رنج بردن نمایندهٔ تاب و توش و توانی

این قصیده مفصل است و همه آن در کتاب «حاصل هستی» اثر نگارنده چاپ شده است.

در خردادماه سال ۱۳۲۴ که بحران سیاسی و دل‌نگرانی عمومی از بابت رخداد آذربایجان سرتاسر ایران را فرا گرفته و انبوه وطن‌خواهان را از بیم تجزیه کشور دچار افسوس و تشویش ساخته بود، توجه محافل سیاسی و مطبوعاتی برای در نظر گرفتن یک زمام‌دار توانا و مدبّر جلب شده و نام احمد قوام (قوام‌السلطنه) که از رجال استخوان‌دار به شمار می‌رفت بر سر زبان‌ها افتاده بود. سرانجام با کسب تمایل مجلس پس از استعفای حکیمی (حکیم‌الملک) فرمان نخست‌وزیری به نام «قوام‌السلطنه» صادر و او مأمور تشکیل کابینه شد. ناگفته نماند که هنگام نخست‌وزیری حکیمی با ابتکار انگلستان به عنوان یکی از راه‌های حل غائلهٔ آذربایجان قرار شد یک کمیسیون سه‌جانبه مرکب از آمریکا و انگلیس و روسیه تشکیل شود و دربارهٔ اوضاع ایران و رویدادهای پیش‌آمده چاره‌اندیشی کنند؛ که این به منزلهٔ قیومت ایران در گرفتاری‌ها و مشکلات بود و به حیثیت و اقتدار ایران لطمه می‌زد. این پیشنهاد به دولت «حکیمی» داده شد و او سرگرم مذاکره با آن سه دولت بود که خوشبختانه با اعتراض جمعی از نمایندگان و به کوشش دکتر محمد

مصدق که برای نخستین بار موضوع مذاکرات پشت پرده را افشا کرد، «حکیمی» ناگزیر این پیشنهاد را رد کرد.

سیاست قوام در موضوع غائله آذربایجان

قوام در این مرحله حساس، بازیگری سیاسی خود را به گونه شایسته‌ای آغاز کرد و به نحو مفید و رضایت‌بخشی به انجام رسانید. وی سهم بزرگی را در پایان بخشیدن به رویداد خطیر آذربایجان و ختم ماجرای تجزیه‌طلبی در آن سامان و همچنین در کردستان دارا شد. برخی از اهالی کردستان معتقدند که قاضی محمد حزب کومله را بر علیه پیشه‌وری و جلوگیری از تجاوز او به کردستان تأسیس کرده بود.

در آغاز تشکیل حزب دموکرات آذربایجان، حزب توده هم در تبریز سامان یافته بود و به تصور پدید آمدن رقیبی برای خود چندان موافقتی با حزب دموکرات نداشت ولی به تدریج با در نظر گرفتن عدت و عدت حزب دموکرات و شاید به اشاره روس‌ها بساط خود را کلاً در تبریز برچید و در مرکز هواداری از حزب مذکور و تأیید تام و تمام خود را از مواضع آن اعلام کرد!

قوام‌السلطنه برای جلب موافقت توده‌ای‌ها که دولت‌های بعد از سوم شهریور را دست‌نشانده سیاست انگلیس‌ها می‌شمردند و بر علیه ایشان به شیوه‌های گوناگون کارشکنی می‌کردند، سه تن از سران حزب را که عبارت بودند از «دکتر فریدون کشاورز»، «ایرج اسکندری» و «دکتر مرتضی یزدی» برای رضایت حزب توده در کابینه ائتلافی خود وارد کرد. «اللهیار صالح» را هم از حزب ایران دعوت کرد و «مظفر فیروز» فرزند «نصرت‌الدوله» را هم که پیش از آن از همکاران «سیدضیاء» و سردبیر روزنامه «رعد امروز» بود، به معاونت خود و وزارت کار برگزید.

قوام‌السلطنه با این‌که از دولتمردان لایق و مقتدر و وطن‌خواه بود به علت خلق و خوی استکباری و خاطره‌ای که آزادی‌خواهان از کشته شدن «کلنل

محمدتقی خان پسیان» در دوره نخست‌وزیری وی در سال ۱۳۰۰ شمسی داشتند، موقعیت مناسبی در افکار عمومی نداشت و به عنوان هوادار انگلیس‌ها در مطبوعات و اذهان روشنفکران جامعه شهرت یافته بود. خاصه این‌که حزب توده هم او را از مهره‌های انگلستان می‌شمرد و از وی بدگویی می‌کرد. باری به جهت قدرت‌مداری این رجل سیاسی در امور کشور، نظر اهل سیاست و افکار جامعه متوجه لزوم زمام‌داری او برای دفع غائله پیشه‌وری گردید و حتی آنان که نسبت به او چندان خوشبین نبودند این چاره‌جویی را صحه گذاشتند و شاه نیز برخلاف میل باطنی خود به نخست‌وزیری او تن درداد.

قوام‌السلطنه پس از فرمان نخست‌وزیری تصمیم گرفت به روسیه برود و با دیکتاتور افسارگسیخته و تجاوزطلب شوروی درباره نفت شمال و اوضاع آذربایجان به گفت و شنود بنشیند. در همان موقع مصمم شد که شکایت ایران را از عدم تخلیه ایران به وسیله شوروی و جلوگیری از ورود ارتش ایران به آذربایجان در سازمان ملل به وسیله نماینده ایران مطرح کند.

قوام با تشکیل دولت ائتلافی و آوردن سران حزب توده در کابینه و انتقاد از روش یک‌سویه‌نگری سیاسی از طرف دولت‌های پیشین و با افتتاح باب مذاکره با «پیشه‌وری» و حزب دموکرات آذربایجان زمینه را مستعد تفهیم این مطلب به استالین کرد که در ایران سیاست ضد شوروی وجود ندارد و دولت او خواستار دوستی و حُسن همجواری با شوروی است، ولی در برابر، روس‌ها هم باید با بیرون بردن نیروی نظامی خود از ایران و محترم شمردن تمامیت ارضی و حدود جغرافیایی این کشور حُسن نیت خود را به اثبات رسانند و مطمئن باشند که از راه‌های قانونی و تصویب مجلس پس از اثبات حُسن نیت روس‌ها ایران امتیاز استخراج نفت شمال را به آنان خواهد داد.

به هر تقدیر، قوام با هیأتی عازم مسکو شد و در مواجهه با «استالین» با وقار سیاسی و قیافه یک سیاستمدار مجرب و نخست‌وزیر کشوری کهن‌سال و بافرهنگ مطالب گفتنی خود را مورد بحث قرار داد و درباره تغییر روش

حکومت ایران نسبت به شوروی‌ها و سعی در به تصویب رساندن لایحه‌ای مبنی بر اعطای امتیاز نفت شمال به روس‌ها قول و قرارهایی گذاشت و تا حدی «استالین» را مجذوب شخصیت خود کرد.

مذاکرات «قوام» با «استالین» قرار شد در تهران با «سادچیکف» سفیر شوروی ادامه یابد و بر اثر آن نتایج زیر در تاریخ پانزدهم فروردین ۱۳۲۵ مطابق با چهارم آوریل ۱۹۴۶ حاصل شد:

۱. نیروی نظامی روس‌ها در ظرف یک ماه و نیم از چهارم آوریل ۱۹۴۶ از خاک ایران خارج شود.

۲. لایحه قرارداد شرکت مختلط نفت ایران و شوروی از تاریخ ۲۴ مارس در ظرف ۷ ماه برای تصویب به مجلس پانزدهم تقدیم شود.

۳. چون قضیه آذربایجان امری داخلی در ایران است، با اجرای اصلاحات و روح خیرخواهی ترتیب اصلاحات آنجا داده خواهد و سوء تفاهم‌ها مرتفع خواهد شد.

این قرارداد به امضای نخست‌وزیر ایران «احمد قوام» و «سادچیکف» سفیر کبیر شوروی رسید.

افزون بر این بین «قوام» و «سادچیکف» قراردادی رد و بدل شد که به موجب آن شرکت مختلط نفت ایران و شوروی برای مدت پنجاه سال تشکیل شود و در مدت ۲۵ سال اول، ایران ۴۹ درصد سهام و دولت شوروی ۵۱ درصد آن را دارا شود و پس از این مدت سهام بین طرفین قرارداد به طور مساوی تقسیم شود؛ در ضمن دولت متعهد شده بود که پس از تشکیل مجلس، قرارداد نامبرده را از تصویب مجلس بگذراند.

باری قوام‌السلطنه تصمیم گرفت نامزدهایی از اعضای موقی «حزب دموکرات ایران» که خود تشکیل داده بود را به نمایندگی مجلس پانزدهم تحمیل کند و در آنجا موجبات متفی شدن مذاکرات خود را با روس‌ها درباره امتیاز نفت شمال فراهم کند. به این جهت با دستکاری «مظفر فیروز» به

تشکیل حزب دموکرات ایران پرداخت و به این حزب در انتخابات دوره پانزدهم جنبه محوری و سردمداری بخشید.

در این جا لازم است برگردیم به موضوع تخلیه ایران از نظامیان شوروی و این که غیر از بازیگری‌های قوام‌السلطنه در صحنه سیاسی و گفتار و نوشتار گویندگان و نویسندگان ایران در مخالفت با تجزیه‌طلبان، و حمایت جانبازانه از تمامیت ایران، دیگر چه عاملی در پایان بخشیدن به غائله آذربایجان و رفع فتنه فرقه دموکرات ایران مؤثر بود؟

آنچه مسلم است زمینه‌چینی‌های روسیه شوروی در ایجاد حکومت محلی «سیدجعفر پیشه‌وری» و پشتیبانی از فرقه دموکرات آذربایجان با تقویت نیروی نظامی آن، نشان می‌داد که شوروی تا حکومت فرقه را کاملاً سامان و استقرار نبخشد، خاک ایران را تخلیه نخواهد کرد. اما پس از مسافرت «قوام» و ادامه مذاکرات با سفیر شوروی در تهران و دعوت «پیشه‌وری» به مرکز و تشکیل جلسات گفت و شنود با او، کم‌کم تمایل روس‌ها به خروج از ایران احساس شد و در مدت چند ماه به تخلیه آذربایجان اقدام کردند.

در کتاب خاطرات سیاسی «خلیل ملکی» درباره این موضوع چنین آمده است: ^۱ «در آن زمان هم حدس می‌زدیم که کوتاه آمدن شوروی‌ها لابد علت خاصی دارد که آن را باید در روابط جهانی آمریکا و متفقین جستجو کرد؛ اما این حدسی بیش نبود و این معما تازه در سال ۱۹۵۲ کشف شد یعنی زمانی که آقای «ترومن» در ضمن مصاحبه مطبوعاتی به روزنامه‌نگاران چنین گفت: «در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی فرستاده، از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه‌گانه را رعایت کند» ارتش روس در آن وقت از ایران رفت؛ زیرا دولت آمریکا آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می‌توانست با چنین موضعی مقابله کند.

آقای ترومن در جواب خبرنگاران که آیا این اولتیماتوم منتشر شده است

یا نه؟ جواب داد که منتشر نشده، اما متن آن در ضمن اسناد وزارت خارجه آمریکا موجود است.

مخبر نیویورک تایمز فردای روز مصاحبه، یک مصاحبه اختصاصی با آقای ترومن ترتیب داده و از او پرسیده است پیام شما به استالین چه بود؟ آقای ترومن جواب داده است من پیامی به استالین فرستاده، خاطرنشان ساختم که یا ارتش روس را از ایران بیرون ببرد یا این که ارتش آمریکا به آنجا خواهد رفت. در جواب سؤال مخبر نیویورک تایمز که آیا ممکن است پیام را منتشر کنید؟ ترومن جواب منفی داد. آقای ترومن در جواب سؤال دیگر مخبر روزنامه گفته است: «من در پیام خود به استالین خاطرنشان ساختم که در صورتی که آن‌ها ایران را تخلیه نکنند، ما اقدامات لازم را عملی خواهیم کرد.» وی اضافه می‌کند که «در آن موقع تعدادی ناوگان ما در خلیج فارس بودند و عده زیادی سرباز نیز در آن حوالی داشتیم» آقای ترومن در جواب مخبر نیویورک تایمز که تفسیر اصطلاح اولتیماتوم را پرسیده جواب داده است: بلی ما روزی را معین کرده بودیم که می‌بایست آن‌ها تا آن روز از ایران خارج شوند.

در آن زمان در ایران کسی از مردمان عادی از اولتیماتوم دولت آمریکا خبر نداشت. موضوع تخلیه ایران در شورای امنیت مطرح و قرار بود که در ۲۶ مارس جلسه شورای امنیت برای رسیدگی تشکیل شود. دولت شوروی به بهانه این که شوروی و ایران مشغول مذاکره هستند و خوب است جلسه به مدت ۱۵ روز به تعویق انجامد، تقاضای تأخیر جلسه شورای امنیت را کرد. آمریکا و انگلیس با این تقاضا موافقت نکردند. سفیر ایران (حسین علا) چهار روز پیش از تشکیل جلسه شورای امنیت به دبیر کل سازمان ملل اطلاع داد که مذاکرات ایران و شوروی به نتیجه نرسیده است، تا دست آخر دولت شوروی اولتیماتوم را دریافت کرد. یک روز پیش از تشکیل جلسه شورای امنیت به وسیله رادیوی مسکو ابلاغیه رسمی منتشر شد که اگر واقعه‌ای تازه و غیر مترقبه‌ای رخ ندهد دولت شوروی تا مدت ۶ هفته ایران را تمام و کمال تخلیه خواهد کرد.

باری با انتشار این ابلاغیه دولت شوروی معتقد بود که موضوع شکایت ایران از دستور خارج شود ولی آمریکا مخالفت کرد که چون تاکنون موافقت‌نامه رسمی بین ایران و شوروی در این قضیه امضاء، و به سازمان ملل اعلام نشده، شکایت ایران در شورای امنیت باید تا اخذ نتیجه باقی بماند. در دنباله این قضایا بود که مذاکرات سفیر شوروی با قوام‌السلطنه به عنوان دنباله گفتگوهای مسکو با استالین آغاز و منتهی به موافقت‌نامه‌ای شد که پیش از این در صفحات قبل ذکر شد.

در ظرف مدتی که هنوز آذربایجان زیر اشغال نیروهای نظامی شوروی قرار داشت، بنا به دعوت دولت قوام هیأتی از طرف فرقه دموکرات آذربایجان به عضویت «پیشه‌وری» نخست‌وزیر و نیز رئیس انجمن ایالتی آن سامان که گویا «سلام‌الله جاوید» یا «شبستری» نام داشت برای مذاکره پیرامون وقایع جاری به تهران دعوت شدند و در باغی واقع در جوادیه اقامت یافتند.

این مذاکرات بیشتر در پیرامون اوضاع آذربایجان و علت دعوی خودمختاری از طرف فرقه دموکرات دور می‌زد با این توضیح که «پیشه‌وری» و همراهان‌شان مدعی بودند که سال‌هاست دولت مرکزی نسبت به ترقی و پیشرفت آذربایجان بی‌تفاوت مانده و توجهی به عمران و آبادی این استان مبذول نداشته است؛ در حالی که همواره مردم این سامان پاسدار استقلال و تمامیت ایران و سپر بالای این سرزمین بوده و از هیچ‌گونه جان‌فشانی در برابر مهاجمان به مرزهای شمالی دریغ نکرده‌اند؛ چون تظلمات و شکایات مردم آن حدود تاکنون به جایی منتهی نشده، کارد به استخوان‌شان رسیده و به دعوی خودمختاری برخاسته‌اند تا زمام امور خویش را به دست گیرند و خود به کار خود برسند.

البته هر چند پاره‌ای از آنچه به عنوان شکایت اظهار می‌شد قابل انکار نبود، اما این جمله مجوزی برای خودمختاری و تمایل به تجزیه‌طلبی و زیر چتر بیگانه قرار گرفتن نمی‌توانست باشد.

مذاکرات قوام با هیأت فرقه دموکرات در پیرامون وعده‌هایی برای

رسیدگی به اوضاع آذربایجان و کوشش در راه ترقی و عمران آن استان و جبران گذشته‌های دور، دور می‌زد و پیشه‌وری را از خیالات تجزیه‌طلبی بر حذر می‌داشت و این گفتگوها که چندین جلسه به درازا کشید منتهی به توافق‌نامه‌ای شد که دولت، انجمن ایالتی آذربایجان را به رسمیت بشناسد.

در هنگامی که فرقه دموکرات برخلاف توافق‌نامه خود با «قوام» به روال تجزیه‌طلبانه خویش با دولت ادامه می‌داد و رسمیت زبان ترکی آذری و جدایی آذربایجان را از ایران عملاً به نمایش در می‌آورد، حزب توده سخت از آن پشتیبانی و حیثیت خود را در پای این رفتار خائنانه قربانی می‌کرد خاصه این که قوام در ترمیم کابینه خود، سران حزب توده را برکنار کرد و نشان داد که اینان مقام‌پرست و فرصت‌طلب هستند و به آنچه می‌گویند اعتقادی ندارند. شرکت سران حزب توده در کابینه قوام و جامه‌درانی گردانندگان حزب در موافقت با خواست‌های پیشه‌وری و فرقه دموکرات و ثبوت چاکری و سرسپردگی بی‌چون و چرای آن‌ها به روسیه شوروی، در داخل حزب موجب اعتراضات و اختلالاتی شد که در نتیجه آن عده‌ای که با این شیوه‌ها موافق نبودند تصمیم به انشعاب گرفتند و از حزب کناره‌گیری کردند.

چکامه پیام به دلاوران ایران

در اواخر آذرماه ۱۳۲۴ هنگامی که شهر تبریز به دست فرقه دموکرات آذربایجان سقوط کرده بود، ولی پادگان رضاییه به فرماندهی سرتیپ زنگنه افسر میهن‌پرست ایرانی سرگرم مقاومت در برابر تجزیه‌طلبان بود و ایلات و عشایر و وطن‌خواهان کشور آمادگی خود را برای سرکوبی شورشیان اعلام می‌کردند، چکامه زیر را سرودم و در برخی روزنامه و مجلات به چاپ رساندم.

پیام من به گردان سلحشور همان فرزانه‌فرزندان مغرور
همان رویین تنان آهنین چنگ که از سیمایشان تابد همی نور
همان شیرین‌زبانانی که دارند دلی جوشنده و مغزی پر از شور

بلی ما آن جوانان دلیریم
 چه غم باشد شهیدان را که گردند
 به رزم اندر بسی خوش تر چکاچاک
 در این هنگامه طرف دشت پیکار
 که گاه قهر و کین باید شدن مست
 به گوش شهبسواران خوش تر آید
 سرود ملی ایران به ناوژد
 که ما را خون به جوش آید چو در دشت
 به شور آییم آن سان کز پی خصم
 چنان بر قلب دشمن چنگ یازیم
 بدان سان کز غضب «رستم» بر آورد
 و یا چونان که «شاپور نخستین»
 و یا آن سان که «نادرشاه» به پرخاش
 به خون غلتیم تا از دست ندهیم

که پاس این وطن ماراست دستور
 به فردوس برین همخوابه حور
 که در بزم اندرون آهنگ طنبور
 به از بزم نشاط و محفل سور
 ز خون دشمنان نی ز آب انگور
 خروش طبل و کوس از نغمه شور
 دم در قالب ما نفخه صور
 خروش از دل بر آرد طبل و شیپور
 بپیماییم صدها تپل و ماهور
 که شهبازی فشارد نای عصفور
 دمار از دودمان زاده تور
 به سختی رومیان را کرد مقهور
 گذشت از خطه «پنجاب» و «لاهور»
 سریر «اردشیر» و تخت «شاپور»

* * *

هنگامی که من در سال سوم دانشکده حقوق مشغول تحصیل بودم، «عبدالرحمان برومند» دایی زاده‌ام که اکثر در اصفهان با من همفکری داشت، به اتفاق دایی اش «قدرت‌الله برومند» که عمه‌زاده پدرم بود وارد سال اول دانشکده حقوق شدند و به طور موقت در همان منزل که من می‌زیستم اقامت گزیدند. مدت یک سال که همخانه بودیم روزها و شب‌ها به بحث‌های سیاسی و گاه لطیفه‌گویی‌ها و خوش‌مشربی‌های دوران جوانی می‌گذشت و مخصوصاً دربارهٔ اوضاع و احوال جاری بحث‌های داغی داشتیم و از جمله راجع به «آذربایجان» و حزب توده که تبلیغ کمونیستی شعار همیشگی آنان بود، نگرانی‌هایی برای من رخ می‌داد. شیوهٔ سیاست‌گذاری هیأت حاکمه هم همواره مورد انتقاد بود و من خوشبختانه می‌توانستم عقده‌هایی را که از این بابت در

دل داشتیم با سرودن اشعار انتقادی و میهنی و انتشار آن در جراید معتبر بکشاییم و برای آن دو دوست و خویشاوند هم که شنیدن آن‌ها مایه تسکین آلام‌شان بود بخوانم. این همخانگی و دوستی و همسن و سالی، با آلام مشترک ملی و میهنی و هم‌درس بودن در دانشکدهٔ حقوق برای ما حالی خوشایند و مغتنم پیش آورده بود که یاد آن در این لحظه که سرگرم نوشتن این سطور هستم برایم دلنواز و در عین حال حسرت‌بار است. آن دو خویشاوند عزیز اکنون روی در نقاب خاک کشیده‌اند و من از خداوند برای‌شان آمرزش و شادی روح آرزو می‌کنم. عبدالرحمان پس از تشکیل جبههٔ ملی از هواداران سرسخت حکومت دکتر مصدق و نهضت ملی ایران شد، ولی متأسفانه قدرت‌الله راه دیگر برگزید و به سیاست‌های شاه بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ متمایل شد و صف خود را از ملیون جدا کرد.

خروج نیروی شوروی از ایران

در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۵ سپاهیان روس پس از مدتی تأخیر، اجباراً آذربایجان را تخلیه کردند؛ این کار شور و شعف فراوانی در میان مردم ایران به ویژه اهالی آذربایجان برانگیخت و راه‌هایی آن استان را از شر حکومت ستمکار و خائن پیشه‌وری و فرقهٔ دموکرات هموار کرد. من در آن هنگام قصیده‌ای سرودم که چون مقارن فصل اردیبهشت بود، با مقدمهٔ بهاری آغاز می‌شود و به ذکر رویداد خروج شوروی‌ها می‌انجامد. اینک قسمتی از آن قصیده:

بدین صفت که هواگشته مشکبار امروز

مگر عبیرفشانست زلف یار امروز

زکنج خانه برون آی و بهر کسب نشاط

قدم گذار به گلگشت و لاله‌زار امروز

بیا و از اثر کلک زرنگار بهار

به طرف باغ نگر طرفه شاهکار امروز

بر آن سرم که غم و حسرت و ملالت را

ز کنج خلوت خاطر دهم فرار امروز

چرا که از در «تبریز» دشمنان وطن

برون شوند به تأیید کردگار امروز

سرای قدس چو دیدند جای ایشان نیست

به سوی کشور خویشند رهسپار امروز

روند جمله که ناخوانده میهمان بودند

وزین اقامت بیهوده شرمسار امروز

پیش از رفتن روس‌ها از ایران و در هنگامی که فرقه دموکرات آذربایجان ظاهراً دعوی خودمختاری داشت، ولی باطناً به قصد تجزیه طلبی عمل می‌کرد و موقعی که دولت قوام برای جلب توجه و اطمینان چپ‌گرایان با تغییر روش‌های سابق در حکومت خود کابینه ائتلافی تشکیل داده و هیأت اعزامی آذربایجان را برای مذاکره پذیرفته، بود به پیروی از سیاست دولت وقت «حزب ایران» که از مهمترین و خوشنام‌ترین حزب‌های ملی بود، برای مدتی کوتاه با حزب توده ائتلاف کرد و یک بار هم هیأت فرقه دموکرات آذربایجان را برای تحبیب به باشگاه حزب دعوت نمود؛ متأسفانه نتیجه خوبی برای حزب به بار نیاورد و عده‌ای از آن حزب به پیشگامی «محمد نخشب» انشعاب کردند؛ این از جمله اشتباهاتی بود که حزب ایران در طول تداوم فعالیت‌های سیاسی خود مرتکب شد. راجع به این موضوع در صفحات بعد به طور تفصیل سخن گفته خواهد شد.

پیش از این گفتیم که هیأت مذاکره با حکومت مرکزی از آذربایجان به ریاست «سلام‌الله جاوید» به تهران آمدند و توافقی‌هایی با دولت حاصل شد که به هر تقدیر حاکی از تفویض اختیاراتی به مردم آن سامان برای خودگردانی بود و نغمه شوم تجزیه طلبی را در گلوها خفه می‌کرد. متأسفانه «فرقه دموکرات» پس از بازگشت هیأت به وعده‌هایی که در این مورد به دولت داده

بود عمل نکرد و درصدد بود تصمیمات منحوس و خائنانه را جامه عمل ببوشاند ولی در آن استان به حکم حمیت ملی که همواره در نهاد مردم و وطن خواه آذربایجان تجلی داشته است، هسته‌های مقاومت ملی تشکیل یافته بود و مردم غیور این استان مترصد فرصت بودند که به مجرد کوتاه شدن سایه حمایت روس‌ها از «سیدجعفر پیشه‌وری» و «غلام‌یحیی» و «بی‌ریا» و دیگر تشکیل‌دهندگان این فرقه، قیام کنند و با جاروب غیرت و حمیت، این آلودگان زهرپراکن را از صحنه مقدس میهن بیرون برانند؛ به این جهت پس از خروج روس‌ها از آذربایجان در اردیبهشت‌ماه ۱۳۲۵، مدت چند ماه دولت قوام وقت گذرانی کرد تا معلوم شود که فرقه دموکرات به وعده‌های خود وفا خواهد کرد یا نه؟ و چون مسلم شد که آنجا در بر روی همان پاشنه می‌چرخد، در آذرماه همان سال سپاهی را برای سرکوب فتنه‌انگیزان و اعاده تمامیت کشور به آذربایجان گسیل داشت؛ ولی پیش از رسیدن نیروی نظامی ایران به آن استان، مردم غیرتمند و دلیری که در انتظار فرارسیدن فرصت بودند بر ضد تجزیه‌طلبان بیگانه‌پرست برخاستند و برای برهم زدن ساز و برگ تسلیحاتی آن‌ها و تخریب لانه فساد و فضحیت‌شان جوش و خروش سر دادند.

سران فرقه رسوای دموکرات چون اوضاع را وحشتناک دیدند، فرار را بر قرار ترجیح دادند و به آن‌سوی مرز گریختند که به دامن حمایتگران خود پناه برند، ولی در خاک شوروی هم به جای پناه یافتن، با بدبختی‌ها و گرفتاری‌های خاص دست به گریبان شدند و «پیشه‌وری» رهبر فرقه به اصطلاح دموکرات به نحو مبهمی از میان رفت و نام ننگینی از چاکری بیگانه و آزار و ستم نسبت به مردم بی‌گناه از خود به یادگار گذاشت.

آزاد شدن آذربایجان از ننگ سلطه «پیشه‌وری» و فرقه دموکرات که با حمایت روسیه شوروی فکر تجزیه آذربایجان عزیز را در سر می‌پرورانید، توفیقی عظیم برای ملت ایران و کاری مهم به منظور حفظ استقلال و تمامیت ایران بود و من تحت تأثیر احساسات ملی چکامه‌ای به عنوان قصیده نجات

آذربایجان سرودم که مفضل است و در کتاب «حاصل هستی» و چندین مجله و روزنامه به چاپ رسیده است. از جمله مجله «گل‌های رنگارنگ»، مجله «آذربایجان» و روزنامه «نسیم شمال».

مطلع قصیده این است:

ساقیا لبریز کن اکنون که ماه آذر است

ساغری زان آب آزرگون که بس جان‌پرور است

باده پیش آور که در آذر مه فرخنده فال

ملک «آذربایجان» آسوده از شور و شر است

ابلاغ اشتغال به قضاوت

در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۵ از طرف وزارت دادگستری ابلاغی در اصفهان به دست من رسید که با رتبه ۴ قضایی به عنوان دادیار دادرای اردبیل منصوب شده بودم و بایستی به محل مأموریت خود عزیمت می‌کردم ولی چون در اصفهان قصد ازدواج داشتم از رفتن به اردبیل و اجرای حکم خودداری کردم و به تهران آمدم تا اقدام کنم که اگر ممکن است در اصفهان مشغول کار قضاوت شوم ولی وقتی چند بار به کارگزینی وزارت دادگستری مراجعه و با معاون آن وزارتخانه ملاقات کردم و تقاضای خود را حاکی از تغییر محل مأموریت عنوان کردم و پاسخ رد شنیدم، از اشتغال به کار دولتی به تدریج منصرف شدم و به اصفهان برای کار خیری که در پیش بود بازگشتم. ناگفته نماند که در انصراف من از اشتغال به کار دولتی چند تن از استادان از جمله استاد بهار و دکتر علی شایگان هم مؤثر بودند. به یاد دارم که روانشاد دکتر شایگان گفت کار دولتی خواه قضایی یا هر نوع دیگر به منزله «اکل میته» یعنی «مرده‌خواری» است و تا ناچاری نباشد نباید به کار دولتی تن در داد.

افزون بر این با اطلاعاتی که از وضع نابسامان ادارات کشور داشتم، اداری شدن را با ذوق و سلیقه و منش خود سازگار ندیدم.

زناشویی

در بهار سال ۱۳۲۶ مراسم عقدکنان من با دخترخاله‌ام صورت پذیرفت و جشن عروسی به پاییز موکول شد و در ظرف این مدت بود که برای تبدیل محل مأموریت به تهران آمده بودم.

درباره ازدواج خود باید بگویم که با وجود نبودن اشکالی برای زناشویی با دختری که دل‌باخته او بودم چون از سال‌ها پیش دخترخاله‌ام فرنگیس امینی را برایم نامزد کرده بودند و من از کودکی به روحیات و اخلاق او آشنایی داشتم، با وی عقد زناشویی بستم و در مسیر رضایت مادرم گام برداشتم.

با این حال تا مدتی از فکر دوران عشق‌ورزی خود انصراف حاصل نکردم. به ویژه که او نیز اندک زمانی بعد به عقد ازدواج دیگری درآمد. از خلق و خوی انسانی این همسر و سجایای اخلاقی او هرچه بگویم کم گفته‌ام. او خانمی با فرهنگ و شعر دوست بود و طالب افکار و معانی بلند در شعر و در تقوا و دینداری و وظیفه‌شناسی نسبت به خانواده و هر کس که به نوعی رابطه خویشاوندی و آشنایی و خادم مخدومی داشت یک نمونه تمام‌عیار به شمار می‌رفت. در احسان به مستمندان گشاده‌دست و مشتاق کارهای خیر بود. آثار پراکنده مرا چندین بار گردآوری و در دفترهای متعدد نوشت و قسمتی را به نام «راز پرواز» به سرمایه خود چاپ کرد.^۱

در مهرماه همان سال جشن زناشویی انجام پذیرفت و دو روز و دو شب به درازا کشید و یک سال بعد برای ادامه زندگی به تهران آمدم.

ورود ارتش ایران به آذربایجان

در آذرماه ۱۳۲۵ همان‌طور که در سطور پیش نوشته شد ارتش ایران به سوی آذربایجان اعزام شد و پیش از رسیدن نیرو به آن سرزمین سران فرقه دموکرات از تبریز گریخته به قلمرو شوروی متواری شدند.

۱. با کمال تأسف این خانم محترم در ۲۵ دی‌ماه ۱۳۸۵ پس از پنجاه و نه سال زندگی مشترک و توأم با توافق فکری و سازگاری محض رخت به سرای جاوید کشیدند. درود خداوند به روان پاک او باد.

در این جا با کمال تأسف باید گفت که ورود نیروی نظامی ایران به تبریز که باید مایهٔ وجد و سرور و خوشوقتی مردم می‌شد، موجب وحشت و بیم و هراس شد و نظامیان اعزامی بدون دقت و مطالعه در شناخت هواداران فرقهٔ دموکرات به بهانهٔ تسویهٔ حساب با دموکرات‌نماها دست به کارهای خشن و اعمال بی‌رحمانه زدند و مرتکب کارهایی شدند که مایهٔ کمال تأسف بود.

این مطلب را در سفری که به دعوت انجمن ادبی «شهریار» با همراهی جمعی از شاعران و ادیبان به تبریز رفته بودم، از افراد بی‌غرض شنیدم و متأثر شدم. زیرا این گونه رفتارهاست که در دل مردم زخم‌های التیام‌ناپذیر به جای می‌گذارد و در مواقع حساس با تحریک بیگانگان آشوب‌ها و غائله‌ها ایجاد می‌کند و برای غرض‌ورزی‌های تجزیه‌طلبانه، بهانه‌ها به دست توطئه‌گران می‌دهد؛ چرا در آغاز شروع واقعهٔ آذربایجان ارتش باید بدون مقاومت تسلیم شود و پس از خاتمهٔ آن با مردم درگیر گردد و خشک و تر را در کورهٔ غرض‌ورزی خود بسوزاند؟!

باری در اواخر غائلهٔ آذربایجان قوام‌السلطنه کابینهٔ ائتلافی خود را ترمیم کرد و وزیران حزبی را از کابینه بیرون راند و کابینهٔ دیگری را به شاه معرفی کرد.

در این هنگام انتخابات دورهٔ پانزدهم آغاز و قوام‌السلطنه حزب دموکرات ایران را که خود ساخته بود، دست‌اندرکار و مباشر انتخابات کرده و سعی کرد با اعمال نفوذ دولتی مجلس را از اعضای حزب یا هواداران آن تشکیل دهد. حتی در انتخابات تهران هم از برگزیده شدن اشخاص موجهی مانند دکتر مصدق پیش‌گیری کرد و در نتیجهٔ این سیاست بود که پاره‌ای از افراد کم‌اعتبار صرفاً به خاطر عضویت در حزب دموکرات به مجلس راه یافتند و افراد شایسته پشت سدِّ مخالفت‌های دولتی از انتخاب شدن محروم ماندند.

سیاست داخلی قوام در آن زمان مورد انتقاد آزادی‌خواهان و میهن‌دوستان قرار داشت. زیرا وی در ارجاع مناصب و مشاغل، شرط صلاحیت افراد را از جهت درستی و حُسن شهرت و اصالت در نظر نمی‌گرفت و به اشخاص چاپلوس و جوازبگیر و به اصطلاح سوء استفاده‌گر میدانِ عرض‌اندام می‌داد.

شورش جنوب

موضوعی که قبل از این ناگفته ماند ولی واجد اهمیت است این‌که: در تابستان ۱۳۲۵ پیش از ختم غائله آذربایجان که فرقهٔ دموکرات ادعای استقلال آن خطه را در سر می‌پروراند و به وعده‌هایی که در تهران به دولت داده بود پایبند نبود، اقتضای سیاست یا جاه‌طلبی خان‌ها ایجاب می‌کرد که در جنوب ایران هم تحرک یاغیان شروع، و از آن سو هم ادعاهایی مطرح شود. از این رو ایل قشقایی و ممسنی و خان‌های متنفذ جنوب مثل «حیات داودی» و دیگران قیام کردند و اطراف شیراز را تصرف کرده به شیراز حمله‌ور شدند و چیزی برای اعمال قدرت دولت مرکزی باقی نگذاشتند. اینان مدعی بودند که اگر آذربایجان خودمختاری بخواهد استان‌های جنوبی هم می‌خواهند و از این خواستهٔ خود دست بر نمی‌دارند. البته در این قضیه افرادی بودند که با زد و بند با دولتیان برای رفع شرفتنه شمالی قد علم کرده بودند، ولی برخی از آنان هم موضوع را جدی گرفته و خیالات خودکامانه در سر می‌پروراندند. از سران این حادثه «حیات داودی» و «ناصر خان قشقایی» را باید نام برد. مشهور بود که دولت می‌خواهد بفهماند که اگر به آذربایجان خودمختاری بدهد دیگر استان‌های کشور هم چنین خواسته‌ای خواهند داشت و مرکزیت مملکت دستخوش بی‌ثباتی می‌شود و در این زمان وقت آن نرسیده است که در قانون اساسی تغییری بر این اساس داده شود و با ادامهٔ حکومت قانون کنونی هم این درخواست‌ها غیر قابل پذیرش است. به هر تقدیر موضوع نهضت جنوب قدری مبهم و اسرارآمیز بود و پس از بالا گرفتن سر و صدای «قیام جنوب» و اشغال شیراز به وسیلهٔ آنان، «قوام‌السلطنه» سپهبد زاهدی را برای مذاکره و وعده و وعید با سران نهضت به فارس فرستاد و پس از گفت و شنودی که با خوانین قشقایی به عمل آمد، ناصر خان رئیس ایل، فرمانبرداری خود را از دولت مرکزی اعلام کرد؛ دیگر رؤسای ایلات و عشایر هم در ظرف مدتی کوتاه از ادعای خود به جبر یا اختیار دست برداشتند و تا میانه‌های پاییز آن سال موضوع قیام جنوب ظاهراً منتفی شد.

مجلس پانزدهم به همان عنوان که خواستِ حکومت بود تشکیل شد. نمایندگانی که انتخاب شده بودند برخی در حوزه‌های انتخابیه خود زمینه‌هایی داشتند ولی برخی دیگر تنها به یاری دولت به نمایندگی دست یافتند. عمده‌ترین کاری که در دستور قرار داشت رسیدگی به مقاوله‌نامه‌هایی بود که دولت قوام با «سادچیکف» دربارهٔ واگذاری امتیاز نفت شمال مبادله کرده بود و این موضوع به استناد قانونی که در مجلس چهاردهم به پیشنهاد و کوشش دکتر مصدق گذشته بود با اکثریت آرا رد شد و مسألهٔ مهمی که موجب گرفتاری‌های بسیار شده بود از دور خارج شد.

اُپرای ایران پر آشوب

در مهرماه سال ۱۳۲۶ پس از ازدواج و استقرار در خانهٔ تازه‌سازی واقع در خیابان شیخ بهایی اصفهان که مادرم برایم خریده بود، تصمیم گرفتم «اُپرتی» را که پیش از آن شروع به نوشتن کرده بودم تکمیل کرده، به معرض نمایش عموم درآورم؛ به این جهت پس از تکمیل، آن‌را به نظر روان‌شاد «ناصر فرهمند» که از هنرمندان برجسته و وطن‌دوست و مدیر تماشاخانهٔ «اصفهان» بود رساندم و روی صحنه‌آوردنش را از او درخواست کردم.

ناصر فرهمند که افزون بر هنرنیاشیگی، مردی روشن‌اندیش و فرهیخته بود از این «اُپرات» که جنبهٔ انتقادی و میهنی هیجان‌انگیزی داشت و «ایران پر آشوب» نامش بود بسیار خوشش آمد و گفت با وجود این‌که به نمایش درآوردن این اثر از جهت برگزیدن هنرپیشگان ورزیده و خوش‌صدا و آماده کردن لوازم همچون لباس مخصوص باستانی و غیره و نیز از نظر امنیتی (در حالی که حکومت نظامی در شهر برقرار است) دشواری‌هایی دارد، ولی چون یک اُپرت میهنی و مؤثر است به هر ترتیبی که هست من آن‌را به صحنه می‌آورم و در واقع این به منزلهٔ وامی است که باید ادا کنم.

استقبال «فرهمند» مایهٔ دلگرمی بیشتر من شد و قرار بر این شد که آهنگ‌های آن‌را زنده‌یاد «عبدالحسین برازنده» آهنگ‌ساز و موسیقی‌دان طراز اول

اصفهان که معلم موسیقی دبیرستان‌ها بود بسازد و شعرش را من بسرایم و هنرپیشگانی که در دِکلمه کردن و آوازخواندن دستی دارند چندین روز آن آهنگ‌ها را تمرین و اشعار را از بر کنند و برای اجرای این اثر آمادگی حاصل کنند.

اُپرت ایران پرآشوب آمیزه‌ای از نظم و نثر بود که قسمت‌های شعر آن بیشتر و نثرش کمتر بود و برای اشعار بایستی اول آهنگ ساخته می‌شد و بعد کلام روی آن قرار می‌گرفت.

مرحوم «برازنده» این آهنگ‌سازی‌ها را برای ترانه‌های اُپرت با حضور من به منظور کم و زیاد کردن واژه‌هایی در شعر به انجام می‌رسانید و خوانندگان هنرپیشه پس از آماده شدن ترانه، آن را تمرین می‌کردند؛ این کار دو ماه و نیم به درازا کشید.

موضوع اُپرت تشریح اوضاع آن زمان ایران از جهت غائله شمال و موضوع تجزیه‌طلبی در آذربایجان به رهبری «سیدجعفر پیشه‌وری» و نیز هیاهوی جنوب و خیزش ایلات و عشایر به رقابت با روی‌داد آذربایجان و نابسامانی‌های کلی مملکتی بود و در ضمن خرابی شوون اداری و سیاسی کشور و بی‌لیاقتی زمام‌داران را نشان می‌داد؛ در پایان برای رهایی از چنین روزگار مذلت‌باری، لزوم یک نهضت یا انقلاب ملی جهت برهم زدن وضع موجود و نوسازی بنیان‌های اساسی و تأمین یک دموکراسی واقعی منضبط برای کشور عنوان شده بود.

در این اُپرت از لزوم استقرار حاکمیت ایران بر «بحرین» و نیز استیفای حقوق کامل ایران از منابع نفت که به غارت بیگانگان می‌رفت سخن به میان آمده بود.

اشخاص یا (پرسناژهای) صحنه در لباس مخصوص خود که به نوبت به صحنه می‌آمدند عبارت بودند از:

۱. گوینده اشعار و مصنف «اُپرت» که نقش اول را داشت در میان بیشه‌های زاینده‌رود در تفکری خلسه‌مانند نشان داده می‌شود، که با مجسم شدن

وضع ایران در نظرش، شروع به خواندن ابیاتی میهنی و گله‌آمیز از اوضاع اصفهان و دیگر نواحی کشور می‌کند. لازم به تذکر است که نقش نویسنده را یک خواننده خوش‌آواز که البته حرفه‌ای نبود به نام «کیان ارثی» ایفا می‌کرد.

۲. سر و صدای پشت صحنه که حکایت از تجزیه‌طلبی و ادعای ملیت جداگانه برای آذربایجان به وسیله عمال «پیشه‌وری» می‌کرد به گوش می‌رسد. آن‌گاه پس از پایان یافتن آن هیاهو دانش‌آموزان تبریز از دختر و پسر با لباس دبستانی گرد هم صف کشیده، فصدیه «آذربایجان» مرا با آهنگ مخصوص، دسته‌جمعی می‌خوانند که بسی مهیج است. البته در همه اوقات سازهای نوازندگان، اشخاص صحنه را همراهی می‌کند.

۳. «قطران» و «صائب» و «همام» تبریزی با لباس قدیم روی صحنه آمده، تصنیف آذربایجان را که سروده بودم می‌خوانند.

۴. «شاه‌اسماعیل صفوی» با لباس زمان خود و با شمشیر آخته وارد صحنه شده، خویشتن را فرزند آذربایجان و یکپارچه‌کننده تمامیت ایران می‌خواند و حماسه‌سرایی می‌کند.

۵. «زرتشت»، سپیدموی و سپیدپوش وارد صحنه می‌شود و درباره آذربایجان و پیوستگی دیرینه آن سامان به ایران سخن می‌گوید.

۶. کیخسرو درباره ایران و پیشینه افتخارآمیز آن و لزوم استیفای حقوق ایران از منابع زیرزمینی مانند نفت و استرداد بحرین ادای سخن می‌کند؛ در حالی که قدم می‌زند و قیافه ناراحتی دارد پس از آن می‌نشیند و گیو و گودرز و طوس گرد کیخسرو با شمشیر آخته ایستاده از عظمت ایران باستان و شکوه سپاهیگری آن زمان و بدبختی‌های امروز، شعرهای پرهیجان می‌خوانند. آهنگ دسته‌جمعی و شورانگیز موسیقی هم گویی در و دیوار را در تمام مدت نمایش به لرزه می‌افکند.

۷. «شاه‌عباس» با «الله‌وردی‌خان» سردار معروف خود راجع به زمان درخشان پادشاهی خود و مقایسه‌اش با امروز سخن می‌گوید.

۸. «اسفندیار رویین تن» دربارهٔ قدرتمندی ایران باستان و شکست دشمنان این سامان، در صحنه قدم می‌زند و با تأسف از اوضاع آذربایجان شعر می‌خواند.

۹. «همای» چهارآزاد مادر «دارا»، با آهنگ نرم و سوزناک از اوصاف ایران کهن و انتقاد از اوضاع روز اشعاری را زمزمه می‌کند. روی سخن «همای» قدری معطوف به حوادث جنوب است.

۱۰. فردوسی وارد صحنه می‌شود و با ابراز ناخشنودی از روزگار پریشان ایرانیان اشعاری می‌سراید و از گفته‌های خود نتیجه‌گیری می‌کند.

۱۱. در پایان، نویسندهٔ اُپرت از حال خلسه بیرون آمده، به صحنه می‌آید و ندای نهضت ملی و یا انقلاب راستین را برای سرنوشت‌سازی ایرانیان سر می‌دهد.

این اُپرت پانزده شب در تماشاخانهٔ اصفهان نمایش داده شد و فوق‌العاده از جهت شعر و آهنگ و مطلب، مطلوب و مؤثر بود و اگر شخص کیان ارثی که نقش مرا در صحنه بازی می‌کرد مجبور به سفر اجباری نمی‌شد، مدت یک ماه اجرای آن ادامه می‌داشت. هدیه‌هایی از طرف اعیان و رؤسای ادارات برای توزیع بین بازیگران و دانش‌آموزان فرستاده شده بود که توزیع شد و هدیهٔ ارزشمندی را که سرپرستان تماشاخانه برای من تهیه کرده بودند به گردانندگان این نمایش تقدیم کردم.

چیزی که در موقع توزیع جوایز قدری جالب به نظر رسید این بود که آن شب، شب ویژهٔ دعوت از اعیان و محترمان شهر بود و جنبهٔ عمومی نداشت. تصادفاً عده‌ای از سرتیپان و سرلشکران از تهران به اصفهان آمده بودند که برای پاره‌ای از بازرسی‌ها عازم شیراز شوند. مرحوم ناصر فرهمند از آنان هم دعوت کرده بود که به تماشاخانه بیایند. رئیس این هیأت سپهبد «امان‌الله جهانبانی» بود که از افسران معروف و قدیمی ارتش ایران به شمار می‌رفت که با فرماندهٔ لشکر اصفهان و چند تن سرتیپ دیگر دعوت داشتند. در موقع توزیع جوایز اهدایی فرهمند کنار سپهبد جهانبانی قرار گرفت و از ایشان درخواست کرد که جوایز را اهدا کنند. آن هم جوایز نمایشنامه‌ای که سرایا

انتقاد از مقامات کشوری و لشکری بود. سرلشکر ناچار بود سخنانی بگوید و سپس هدایا را توزیع کند در نتیجه یکه خورد و وقتی می‌خواست لب به سخن گشاید درمانده بود که چه بگوید. چون تعریف از آپرت شاید برایش عاقبت خوبی نداشت و سکوت مطلق هم که از شخصیتی چون او شایسته نبود به این جهت یکباره به فکر افتاد که چیزی بگوید که پی‌آمد سوئی در بر نداشته باشد از این‌رو بنا کرد به کلی‌گویی درباره فن تأثر و هیچ از این آپرت مورد مشاهده چیزی نگفت و خود را از هر زحمتی رها نمود.

در آن هنگام در اصفهان حکومت نظامی برقرار بود و با این‌که مطالب آپرت تند و پرخاشجویانه بود، حکمران نظامی به نام سهرنگ «علی‌اکبر نامور» که با من دوست و مردی شجاع و وطن‌پرست بود، هیچ ممانعتی در برگزاری این آپرت که اعلاناتش روی کاغذ و با پارچه‌های بزرگ در و دیوار شهر را پوشانده بود به عمل نیاورد و نشان داد که افسر با فرهنگ و جُربزه‌داری است.

این آپرت به حدی جذاب بود که تمام روزنامه‌های اصفهان پیرامون آن مطالب ستایش‌آمیزی نوشتند و از نویسنده آن به تحسین یاد کردند. ولی متأسفانه در تهران وقتی با مرحوم «اسماعیل مهرتاش» مؤسس «جامعه باربد» برای روی صحنه آوردن آن مذاکره کردم، ظاهراً به عنوان این‌که در تهران هنرپیشه خوش‌آواز کم داریم، ولی در واقع به علت خوی محافظه‌کاری بی‌حد خود از این کار پوزش خواست و از اجرای آن خودداری کرد.

از هنرپیشگان خوبی که در این آپرت بازی کردند باید از شادروان «دکتر محمد دخانی»، «منوچهر مرتضوی»، «جهانگیر فروهر» و «خانم کلارا» نام برد.

روان‌شاد عبدالحسین برازنده برای ساختن این آپرا و سرپرستی نوازندگان آن زحمت بسیار کشید. خدایش بیامرزاد که یکی از موسیقی‌دانان و آهنگ‌سازان خوب و ماهر ایران بود ولی چون در اصفهان سکونت داشت به خوبی شناخته نشد. چند نسخه از این آپرت را همسر «فرنگیس» در روزهای

نخست از دواج به خط خوب نوشت که یک نسخه از آن هنوز نزد من موجود است و این نشان‌دهندهٔ علاقه و دلبستگی او به ادبیات و همفکری با من بود.

روزهای پس از ازدواج

جشن باستانی نوروز که با سرسبزی و طراوت و خرمی بهار آغاز می‌شود و روح آدمی را در پهنهٔ بی‌کرانی از نشاط و شادمانی پرواز می‌دهد، پیداست که وقتی در عهد جوانی با آغاز زناشویی همزمان شود چقدر دل‌انگیز و فرح‌زا جلوه می‌کند. خوشبختانه این عطیهٔ والا نصیب من گردید و در ایام نوروز و اردیبهشت در حالی که پدر و مادرم با چهار برادر در اصفهان بودند بیش از حد به من خوش گذشت و خاطرهٔ آن هرگز از ذهنم پاک نمی‌شود.

در آن روزها هر هفته یک محفل ادبی در منزل من تشکیل می‌شد که تنی چند از دوستان ادیب اینجانب در عمارت شرقی خانه که به منزلهٔ دفتر کار بود گرد می‌آمدند و سخن از شعر و ادب و سخن‌سنجی و قرائت قطعه‌های ادبی مطرح می‌شد. چند تن از آنان که به یادم مانده‌اند عبارتند از: روانشاد «مجید اوحدی یکتا» شاعر و مرحوم «پورمند» استاد در عروض و «اشرف شیرازی» و مرحوم «قانونی» متخلص به «صَرام».

پس از طی روزهای اردیبهشت اندیشهٔ سکونت در تهران که از مدتی پیش در ذهن من شکل گرفته بود بیدار شد. زیرا افکار بلندپروازانه‌ای که از جهت پیشرفت‌های ادبی و مداخله در مبارزات سیاسی داشتم، با محیط اصفهان و عدم وجود امکان پیشرفت در این شهر سازگار نبود و تجربه کرده بودم که اکثر استعدادهای درخشان بر اثر ماندگار شدن در زادگاه خود به استحقاقی که برای ترقی داشتند دست نیافتند و راکد ماندند. از این‌رو به مصداق «علیکم بسواد الاعظم» موضوع را با همسرم در میان گذاشتم و چون او را نیز همراه و هم‌رأی خود یافتم، عازم تهران شدم. ولی همسرم تا هنگامی که خانه‌ای در مرکز خریداری نشده بود در اصفهان ماند.

عزیمت به تهران

در شهریورماه ۱۳۲۷ من به همراه پدر و مادر به تهران آمدم. باری روزی چند برای خرید خانه در قسمت‌های شمالی تهران می‌گشتیم تا این‌که سرانجام در خیابان پهلوی آن زمان (ولی عصر کنونی) در کوچهٔ زمرد که بیمارستان فیروزگر اینک در آنجا واقع است، خانه‌ای به مساحت ۲۷۰ متر با مشارکت مادرم به مبلغ پنجاه‌هزار تومان خریداری کردیم. پس از آن به اصفهان رفته با اثاث خانه به اتفاق همسر و پرستار دورهٔ کودکی‌ام به تهران مراجعت و در خانهٔ نوساز ایتیاعی سکونت گزیدیم. در آن روزها که من از پذیرفتن خدمت در دادگستری سرپیچی کرده، بیکار مانده بودم. از کانون وکلای دادگستری تهران تقاضای صدور پروانهٔ وکالت کردم و پروانهٔ کارآموزی پایهٔ ۱ وکالت را به دست آوردم. دورهٔ کارآموزی یک سال بود و بعد از آن از طرف کانون، اختبار به عمل می‌آمد و در صورت پذیرفته شدن پروانهٔ مستقل صادر می‌شد. تقاضاکنندهٔ پروانهٔ وکالت بایستی یک وکیل پیشینه‌دار را به سرپرستی برمی‌گزید و به کانون اعلام می‌کرد. من پس از رایزنی‌ها که با برخی از دوستان مجرب کردم، مرحوم «احمد شریعت‌زاده» را که از وکلای زبردست و حقوقدانی کم‌نظیر بود به سرپرستی دوران کارآموزی خود برگزیدم. احمد شریعت‌زاده افزون بر این از سیاستمداران کهنه‌کار بود؛ در سال ۱۳۲۷ که من برای کارآموزی به خدمت‌شان رسیدم رئیس فراکسیون حزب دموکرات قوام‌السلطنه در مجلس پانزدهم نیز بود.

آشنایی من با زنده‌یاد شریعت‌زاده از آن‌جا آغاز شد که همسایه‌ای داشتیم به نام آقای «توانا» که در اصفهان تجارت می‌کرد و از اهالی «لار» بود؛ مرا به مهمانی خود در شبی که شریعت‌زاده برای یک کار حقوقی مربوط به اقوام توانا به اصفهان آمده بود دعوت کرد و با تمجید فراوانی از بنده و اشعارم به مهمان خود معرفی کرد. مرحوم شریعت‌زاده خوشوقت شد و از من درخواست کرد که یکی از اشعارم را برایش بخوانم. من هم جسارت کرده یک قصیدهٔ انقلابی که در آن شعر، از رجال کشور انتقاد شده بود خواندم که

بیش از اندازه در شریعت‌زاده تأثیر گذاشت و به تحسین من پرداخت؛ چون در آن دوران سن سرودن چنین قصیده‌ای برایش حیرت‌انگیز می‌نمود. شب بعد را هم که من از او دعوت به عمل آوردم تا در منزل خود به صرف شامی سرافرازم فرماید، پذیرفت و باز شعرخوانی از آن دست، شریعت‌زاده را مجذوب نمود. با این آشنایی مقدماتی وقتی در تهران خدمت ایشان رسیدم و تقاضا کردم که مرا برای کارآموزی بپذیرد، با این‌که در آن وقت کار وکالت زیاد نمی‌پذیرفت و سرگرم امور سیاسی بود تقاضای مرا رد نکرد.

پدر شریعت‌زاده از روحانیون معتبر مازندران بود و خود وی نیز مدرک تحصیلات قدیم را به دست آورده به علوم و معارف نو هم آشنایی یافته بود. در حقوق جدید آگاهی‌های ژرف داشت و زبان فرانسه را خوب می‌دانست و چون چندسالی با تمایل حکومت به اروپا رفته بود، در آداب و معاشرت متجدد و موقع‌شناس و با وجود سالخوردگی مردی روشنفکر و امروزی به نظر می‌رسید. منطقی قوی و جاذب داشت و در دادگاه‌ها با احترام دادرسان روبه‌رو می‌شد. هنگامی که من دوره کارآموزی وکالت را در دفتر او می‌گذرانیدم بسیاری از دولت‌مردان عصر نزد او می‌آمدند و نگارنده که در آن روزها با انتشار آثار نظم و نثر سیاسی و اجتماعی خود در جراید قدری شهرت یافته بودم با آنان که احتمالاً نام و اشعار مرا شنیده و خوانده بودند رو در رو آشنا می‌شدم و درباره اوضاع کشور به بحث و انتقاد می‌نشستم. بدیهی است این کار به شناخت من نسبت به طرز تفکر آنان و محیط سیاست ایران کمک می‌کرد. در این دیدارها به عدم لیاقت و شایستگی رجال دولتی و مردان سیاسی کشور و لزوم تغییر هیأت حاکمه برای پیشرفت امور مملکت و جبران عقب‌ماندگی‌ها توجه بیشتری پیدا کردم و اعتقاد افزون‌تری یافتیم.

واقعۀ پانزدهم بهمن و تیراندازی به شاه

محمدرضا شاه پس از جانشینی رضاشاه و هنگام حضور نیروی خارجی در کشور با نداشتن تجربه سیاسی در سال‌های جوانی و وجود بحران‌های

ناشی از جنگ دوم و تزلزل مقام سلطنت از جهت داخلی و خارجی، در هاله‌ای از مظلومیت قرار داشت و به تدریج که بر تخت پادشاهی استقرار یافت و متفقین به موجب «پیمان تهران» استقلال ایران را پس از ختم جنگ جهانی تضمین نمودند سعی داشت که با شیوهٔ دموکراتیک هم‌آهنگ و نسبت به آزادی‌های مصرّح در قانون اساسی که ضامن حقوق ملت است قائل به احترام باشد. وی هرچند در پشت صحنهٔ سیاست گاهگاه از اعمال نظریاتی خودداری نمی‌ورزید، ولی به ظاهر می‌گوشید که با موازین دموکراسی و اصالت قانون اساسی، خود را همراه و وفادار نشان دهد.

وی از یک‌سو فرجام دیکتاتوری پدرش را دیده بود که به استعفای اجباری و خروج از کشور انجامیده و سیل دشنام و بدگویی (با وجود خدماتی که کرده بود) در محافل سیاسی و مطبوعات به سوی او سرازیر شده است و از سوی دیگر پیش از آن قدرت بی‌رقیب و بلامنزاع پدر را مشاهده کرده بود که برایش غرور انگیز می‌نمود؛ از این‌رو در ته دل گرایشی به آن‌گونه توانمندی و شیوهٔ سلطنت احساس می‌کرد ولی با این‌همه مصلحت را در این می‌دید که خود را شاه دموکرات معرفی نماید.

در اوایل سال ۱۳۲۶ هم در نتیجهٔ سفر او به آذربایجان و احساسات شورانگیزی که از طرف مردم آن سامان دربارهٔ وی به وقوع پیوست خود را محبوب ملت یافت و توجهش به جلب محبوبیت بیشتر، فزونی گرفت. متأسفانه معلوم نشد چه موجباتی دست به دست هم داد تا در روز جمعه پانزدهم بهمن‌ماه سال ۱۳۲۷ وقتی برای مراسم جشن استقلال در دانشگاه تهران به آن‌جا می‌رود، خبرنگاری به نام «ناصر فخرآرایی» در فاصلهٔ چند قدمی به او تیراندازی و با این سوء قصد کنار لب شاه را زخمی و کلاهش را سوراخ‌سوراخ کند. ضارب پس از سوء قصد هفت تیرش را به گوشه‌ای پرتاب کرده، دست‌ها را بالا برد. ولی بی‌درنگ به وسیلهٔ اطرافیان شاه محاصره شد و با چند تیر که به سوی او شلیک کردند از پای درآمد، در حالی که شاه فریاد زده بود او را نکشید.

«ناصر فخرآرایی» از یک‌سو با حزب توده در ارتباط بود و از سوی دیگر کارت خبرنگاری روزنامه ندای اسلام را هم که به مدیریت «فقیهی شیرازی» منتشر می‌شد و دارای جنبه مذهبی بود در دست داشت. کشته شدن ضارب در همان لحظات قضیه را به گونه‌ای در پرده ابهام قرار داد که محرک و منشأ این واقعه کشف نشود و این ابهام هنوز از لابه‌لای اوراق تاریخ چنان‌که باید بیرون نیامده است.

قتل ناصر فخرآرایی بلافاصله پس از تیراندازی، برای پوشیده ماندن راز سوء قصد، هم‌آهنگ با ماشین شدن کارت خبرنگاری ضارب در رکن ۲ ارتش و عدم حضور رزم‌آرا در ۱۵ بهمن در دانشگاه و اصرار او در منسوب کردن ترور شاه به اعضای حزب توده و نیز پافشاری در محکوم کردن آنان و گزینه‌های دیگر، اتهام سپهبد «رزم‌آرا» را در این امر تا حدی موجه جلوه می‌داد، ولی در هر حال قضیه به راستی روشن نشد.

اشعار خوب و بدی که بیان‌کننده عواطف عمومی بود در آن موقع سروده شد که از آن جمله شعرهای بد که معروف گردید شعر شاعرنمایی به نام «دیهم» استاد دانشگاه جنگ بود بدین مطلع:

آه از واقعه دانشگاه وای از سانحه شاهنشاه

که در رادیو با صدایی بلند و گوش‌خراش به وسیله خودش خوانده شد. من هم در آن هنگام که مخالفتی با شاه نداشتم و او را دموکرات و به منزله محوری برای حفظ وحدت ملی می‌دانستم (خاصه این‌که هدف مخاصمت حزب توده بود) چندبیتی سرودم که چون نسخه آن را در مرور ایام گم کردم، بیش از دو بیت آن در خاطر من مانده است:

می‌خواست کوس فتنه بکوبد به بام ملک آن کس که جز به ساز عدو هم‌نوا نبود

با هفت تیر حمله به شه کرد و خود ورا جز پنج گام فاصله با پادشا نبود

پس از این واقعه از سوی دستگاه شهربانی و رکن ۲ ارتش بگیر و ببندهای کورکورانه‌ای صورت گرفت و عده‌ای از چپ‌گرایان و متهمان دیگر

از هر دسته و جمعیت به زندان افتادند و نخستین خشت‌های بنای حکومت دیکتاتوری را قالب‌گیری کردند.

حزب توده به موجب قانون مصوب مجلس غیر قانونی اعلام و عده‌ای از سران آن به محاکمه کشیده شدند و خلاصه مظلوم‌نمایی شاه و هواداران داخلی و خارجی دیکتاتوری او زمینه را برای اجرای نیات پلید درباریان و دست‌نشانندگان سیاست استعماری فراهم کرد. زمزمهٔ تشکیل مجلس مؤسسان در کابینهٔ حکیم‌الملک از اواخر بهمن‌ماه شنیده و به انجام رساندن انتخابات به فروردین‌ماه ۱۳۲۸ موکول شد.

در این انتخابات فرمایشی عده‌ای از متعهدان دربار به نمایندگی مجلس مؤسسان برای تغییر پاره‌ای از اصول قانون اساسی که اختیارات شاه را در انحلال مجلس افزایش می‌داد انتخاب و در حقیقت باید گفت منصوب شدند. به هر تقدیر خواست‌ها و تمایلات شاه به خودکامگی که میراث پدری او بود از این پس به بهانهٔ لزوم قدرتمندی صورت ظهور و بروز یافت و او در صدد برآمد که هر جا بتواند قدرت‌نمایی کند و هول و هراسی از مقام سلطنت در دل‌ها ایجاد نماید.

هنگامی که سر و صدای تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر چند اصل قانون اساسی بلند شد، روانشاد احمد قوام (قوام‌السلطنه) که در اروپا به سر می‌برد نامه‌ای سرگشاده به شاه نوشت و از اقدام او به این کار با عبارات کوبنده‌ای انتقاد کرد و او را از دستبرد زدن به قانون اساسی که میثاق استواری بین دولت و ملت است برحذر داشت. ولی مفاد این نامه که دربردارنده منش خیرخواهانه برای شاه بود، به مذاق محمدرضا شاه خوش نیامد و به مقام شاهانه برخورد و به «حکیم‌الملک» که وزیر دربار بود دستور داد که نامهٔ توهین‌آمیزی به «قوام» دایر بر منع مداخله او در این‌گونه قضایا بنویسد و سلب لقب «جناب اشرف» را که پیشتر به وی عطا شده بود اعلام نماید.

در پاسخ نامهٔ شاه، بار دیگر قوام عریضه‌ای نوشت و با لحنی تند قدرت

شاه را در حل غائله آذربایجان بی‌تأثیر و خود را صاحب اثر قلمداد نمود و در این کار اشاره به شعر حافظ کرد که:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

بسوخت عقل ز حیرت که این چه بلعجبی‌ست

ضمناً با ذکر پاره‌ای از خدمات خود شاه را از این اقدام نافرجام منع کرد. پس از یکی دو ماه قوام از اروپا برگشت و در حالی که مورد خشم شاه بود خانه‌نشین شد و زیر نظر قرار گرفت. اما منتظران و کالت و وزارت و دیگر کارهای مهم که بخت نخست‌وزیری را بار دیگر برای او پیش‌بینی می‌کردند، به ملاقاتش می‌رفتند و نسبت به او اظهار ارادت و خدمتگزاری می‌کردند.

دیدار من از قوام‌السلطنه

من از دیرباز به قوام‌السلطنه خوش‌بین نبودم و زیر تأثیر بدگویی‌های «عارف» و «عشقی» و برخی از شاعران و نویسندگان دیگر قرار داشتم و او را مسبب قتل «کلنل محمدتقی خان پسپان» می‌شناختم. ولی پس از ختم رویداد شوم آذربایجان و آشنایی‌ام با مرحوم «احمد شریعت‌زاده» که استاد سرپرست من در دوره کارآموزی و کالت دادگستری بود، در عقیده خود تجدید نظر کردم. این استاد با منطق قوی و ذکر شواهدی، نظر بدبینانه مرا نسبت به قوام تغییر داد و با اشاره به اهمیت نامه‌ای که قوام به شاه نوشته بود مخالفت و بدبینی مرا تعدیل کرد. تا آن‌جا که یک روز مرا راضی به ملاقات با قوام کرد و پس از تعیین وقت قبلی به منزل قوام‌السلطنه برد.

در آن روز عده زیادی از منتظران و کالت و وزارت در اتاق انتظار قوام نشسته بودند و با هم گپ می‌زدند؛ ولی به محض ورود ما پیشخدمت قوام آمدن ما را به او اطلاع داد و به اتاق قوام‌السلطنه هدایت کرد او با تواضع از شریعت‌زاده استقبال کرد؛ در حالی که کمتر ممکن بود این‌گونه از کسی پذیرایی کند.

صحبت‌ها راجع به اوضاع آن روز کشور بود و زیان‌های حکومت فردی

و نامه‌های متبادل بین او و شاه؛ و وقتی قوام مرا به عنوان شاعر و نویسنده معرفی کرد قوام گفت باید ایشان با دیکتاتوری مبارزه کنند. شریعت‌زاده اظهار کرد که اتفاقاً بیشترین آثار ایشان شامل همین مبارزات ملی و مخالفت با استبداد است. آن‌گاه قوام تبسمی کرد و سری تکان داد که علامت تمجید می‌نمود.

در این موقع پیشخدمت آمد و گفت: «آقای مشایخی» قصد شرفیابی دارد. این شخص در آن وقت از اطرافیان «قوام» و کفیل شهرداری تهران بود و از نام نیک بهره‌ای نداشت. وقتی اجازه ورود یافت به قوام السلطنه تعظیم کرد و نزدیک در ورودی اتاق نشست. قوام از او احوالپرسی مختصری کرد و به مجرد این‌که سیگار را از جیب خود درآورد و بین دو انگشت قرار داد، مشایخی به سرعت از آن سوی اتاق پیش آمد و با فنک خود سیگار را روشن کرد. در آن اوقات پاره‌ای از روزنامه‌ها می‌نوشتند که قوام تملق‌پسند است؛ چنان‌که برخی از اطرافیانش کفش‌هایش را پاک می‌کنند و چاکرنامی‌هایی از این دست می‌نمایند. آن روز برخورد مشایخی با قوام تا حدی نشان می‌داد که این حرف‌ها اغراق مطلق هم نیست.

تور محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز

در سال‌های ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ روزنامه مرد امروز به مدیریت «محمد مسعود» منتشر می‌شد که در انتقاد از زمام‌داران و سرمایه‌داران و صاحبان قدرت به تندی عمل می‌کرد و گاهی پرده‌داری می‌نمود. این روزنامه روزهای شنبه انتشار می‌یافت و به علت تندروی در انتقاد، مورد علاقه مردم بود چنان‌که منتظر شنبه بودند تا روزنامه مرد امروز را بخرند و بخوانند. دولت‌مردان و رؤیسان ادارات هم از این‌که مبادا دم چک این روزنامه افتاده باشند و فحش بخورند وحشت داشتند. علت استقبالی که از این روزنامه می‌شد کینه و عنادی بود که مردم نسبت به گردانندگان امور داشتند و این حاکی از اختلاف عمیقی است که همواره بین دولت و ملت در ایران وجود

داشته و تا حکومت مردم‌سالار به واقع در کشور تحقق نپذیرد، این دوردلی و اختلاف باقی خواهد ماند.

محمد مسعود نویسنده‌ای زبردست و مبارز بود و افزون بر روزنامه‌نویسی، چند کتاب هم نوشته و منتشر کرده بود؛ که از آن جمله است: در «تلاش معاش» و «گل‌هایی که در جهنم می‌روید». این نویسنده در بهمن‌ماه ۱۳۲۶ هنگامی که از چاپخانه بیرون آمده، سوار بر ماشین خود می‌شود به وسیله شخص ناشناسی ترور شده و به شهادت می‌رسد. قتل مسعود بازتاب بسیار نفرت‌انگیزی در کشور داشت و چون «اشرف پهلوی» خواهر شاه و شاپور «علیرضا» برادر او مورد انتقاد مسعود بودند، این جنایت را مردم به حساب اشرف و برادرش گذاشتند. ولی بعد از پیروزی انقلاب افشا شد که حزب توده با راهنمایی «خسرو روزبه» (از افسران معروف توده‌ای) مسعود را به قتل رسانده است!

من درباره شهادت او که احساسات عمومی را جریحه‌دار کرد قصیده‌ای سرودم که در جراید از آن جمله «صدای وطن» و «داد» و «اصفهان» منتشر شد و چند بیت آن از این قرار است:

هرکه در راه خطر جویندهٔ مقصود گشت

رخ نتایید از خطر تا همدم معبود گشت

هرکه شد در عرصهٔ مردانگی تازنده رخس

رستم آساهم عنان شاهد مقصود گشت

هرکه در راه وصال دوست شد جوینده جای

عاقبت یابندهٔ سرمنزل موعود گشت

زین سبب در راه احیای گروهی مرده‌دل

کشته شد «مسعود» اما جاودان مسعود گشت

زان که محکم پشت پا زد بر اساس بندگی

لاجرم در پیشگاه خواجگان مطرود گشت

کابینه‌های بعد از سوم شهریور

کابینه‌های بعد از سوم شهریور تا ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ به ترتیب عبارت بودند از:

۱. محمدعلی فروغی ۲. علی سهیلی ۳. احمد قوام (قوام‌السلطنه) ۴. علی سهیلی ۵. ساعد مراغه‌ای ۶. ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملک) ۷. محسن صدر (صدرالاشرف) ۸. ابراهیم حکیمی ۹. احمد قوام ۱۰. ابراهیم حکیمی ۱۱. هژیر ۱۲. ساعد مراغه‌ای ۱۳. رجبعلی منصور (منصورالملک) ۱۴. سپهبد حاجی علی رزم‌آرا ۱۵. فهیمی (فهیم‌الملک) ۱۶. حسین علا ۱۷. دکتر محمد مصدق ۱۸. احمد قوام ۱۹. دکتر محمد مصدق.

چگونگی شکل‌گیری احزاب بعد از سوم شهریور

پس از استعفا و خروج «رضاشاه» از ایران و طلوع خورشید آزادی در افق ایران، حرکت‌های اجتماعی با ظهور حزب‌ها و جمعیت‌ها و نشر جراید و روزنامه‌ها آغاز شد. قشر جوان کشور که در دوران بیست‌ساله حکومت پهلوی اثری از دموکراسی و آزادی ندیده و جز شناخوانی از شاه چیزی نخوانده و نشنیده بودند، یکباره مشاهده کردند که مسئله حزب و تجمع مطرح است و می‌توان دربارهٔ اوضاع جاری کشور مطالبی گفت و نوشت و این امر موجب تغییراتی در طرز تفکر آنان شد.

چون در آن هنگام تشکیل حزب و عضوگیری، تازگی داشت و هر چیز تازه‌ای مورد علاقه و استقبال جوانان قرار می‌گرفت؛ پس از تشکیل حزب توده که نخستین حزب بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ بود، عدهٔ بسیاری از جوان‌سالان و تحصیل‌کردگان بدان روی آوردند و در شعبه‌هایش نام‌نویسی کردند.

پایه‌گذار این حزب سلیمان‌میرزا اسکندری از رجال دوران اخیر قاجار بود و گردانندگان صف اول آن، تنی چند از ۵۳ تن زندانی عهد رضاشاه و هواداران «دکتر تقی ارانی» و آرمان‌های او بودند. مانند «ایرج اسکندری»، «دکتر کیانوری»، «دکتر یزدی» و «دکتر رادمنش». این حزب در مدت نزدیک به دو

سال به علت جاذبه‌ای که در مرامنامه‌اش بود و با سرمایه‌داری مخالفت می‌ورزید، مورد استقبال جمع کثیری از روشنفکران و کارگران قرار گرفت و در انتخابات دوره چهاردهم توانست یازده نفر را به مجلس بفرستد. ولی به تدریج وقتی ماهیت خود را که وابستگی به روسیه شوروی بود نشان داد و در غائله آذربایجان از «پیشه‌وری» و فرقه دموکرات آذربایجان جانبداری نمود، از چشم ملت افتاد و حیثیت خود را از دست داد.

* * *

حزب دیگری به نام میهن‌پرستان در سال ۱۳۲۴ از عده‌ای جوانان میهن‌پرست تشکیل شد و «دکتر سنجابی» و «مجید یکتایی» و چند تن دیگر از گردانندگان آن بودند که بعد از تشکیل «حزب ایران» به این حزب ملحق شدند و عده‌ای از اعضای آن هم کنار رفتند.

* * *

«حزب اراده ملی»: این حزب به زعامت «سیدضیاءالدین طباطبایی» و کارگردانی «مظفر فیروز» تشکیل شد. پیش از آن سیدضیاء «حزب وطن» را بنیاد نهاده بود؛ ولی بعد نام آن به اراده ملی تغییر یافت. در این حزب عده‌ای از سرمایه‌داران و هواداران سیاست انگلیس عضویت داشتند و در آغاز «سید» هدفش مبارزه با حزب توده و مخالفت با شاه بود ولی بعد از یکی دو سال روابطش با دربار خوب شد، ولی با حزب توده همچنان در کشمکش سیاسی بود.

روزنامه «رعد امروز» ارگان حزب اراده ملی شد و بعد از پیوستن مظفر فیروز به قوام‌السلطنه، این روزنامه تعطیل شد و جراید دیگری بلندگوی حزب مذکور شدند؛ مثل «صدای ایران» که به مدیریت شاعر معروف مرحوم «صادق سرمد» منتشر می‌شد و نیز روزنامه «کشور» که مدیرش «سیدمحمدرضا جلالی نایینی» بود وی بعد از تشکیل جبهه ملی به این جبهه پیوست. آقای جلالی نایینی از دانشمندان و پژوهشگران معاصر است که چندین کتاب در رابطه با هندشناسی نوشته و منتشر کرده است.

حزب «اراده ملی» تا زمانی که مصدق به حکومت نرسیده بود محلی از اعراب داشت، ولی پس از زمام‌داری مصدق چون زمینه مردمی برای فعالیت پیدا نکرد تعطیل شد و به دست فراموشی سپرده شد.

مظفر فیروز مردی جاه‌طلب و هوشیار و کارآمد بود و چون پدرکشته دوران پهلوی بود، از این جهت با شاه سخت مخالفت داشت و با دشمنان مقام سلطنت مانند رزم‌آرا (غیر از حزب توده) رابطه برقرار کرده بود به این علت وقتی «سیدضیاء» با شاه از در آشتی و تقرب درآمد وی به «احمد قوام» روی آورد و با او صمیمیت و دوستی یافت و وزیر کار و مشاور قوام‌السلطنه در کابینه وی شد.

* * *

حزب دیگر از حزب‌های بعد از شهریور «حزب ایران» است که به وسیله زنده‌یادان «مهندس احمد زیرک‌زاده»، «مهندس حسینی»، «مهندس علی‌قلی بیانی»، «دکتر رضازاده شفق»، «دکتر شمس‌الدین جزایری» و عده‌ای دیگر از آزادی‌خواهان و تحصیل‌کردگان وطن‌پرست تشکیل شد ولی دکتر شفق و تنی چند پس از مدتی کوتاه از آن کنار کشیدند و به جای آنان «اللهیار صالح»، «دکتر سنجابی»، «دکتر کمال جناب»، «دکتر محمد مشایخی» و «دکتر نعمت‌اللهی» و افراد شاخص دیگری به اینان پیوستند.

باری مجموعه‌ای از تحصیل‌کردگان مبرز و درست‌کار در این حزب وارد شدند که نه وابسته به سیاست شمال (شوروی) و نه سیاست جنوب «انگلستان» بودند و از آن تاریخ تاکنون این حزب برقرار مانده است.

* * *

دیگر از احزاب آن زمان حزب «عدالت» بود که به سیاست انگلیس وابستگی داشت و گردانندگانش «علی دشتی» و «ابراهیم خواجه‌نوری» و «جمال امامی» بودند. این حزب با ملیون و توده‌ای‌ها در تضاد شدید بود و پس از چندی به بوتۀ فراموشی سپرده شد.

حزب دیگر «جمعیت مبارز با استعمار» بود که پس از حادثه ۱۵ بهمن

(تیسر خوردن شاه) و غیر قانونی شدن فعالیت حزب توده در زمان نخست‌وزیری «رزم‌آرا» به جای حزب توده قد علم کرد و چند روزنامه از قبیل «به سوی آینده» و «مردم» ناشر افکار آن بود. سرکردگان این حزب همان گردانندگان حزب توده بودند؛ ولی در آن وقت چند تن از رهبران سابق حزب توده پس از شرکت توده‌ای‌ها در کابینه قوام‌السلطنه از آن حزب انشعاب کرده، خارج شدند؛ از آن جمله دکتر انور خامه‌ای و خلیل ملکی و چند نفر دیگر بودند که به مخالفت توده قد برافراشتند.

* * *

تجمع دیگری هم که عنوان حزب نداشت و به «هواداران صلح» شهرت یافته بود ظاهراً طرفدار حصول صلح جهانی و مخالف با جنگ بود؛ ولی باطناً چپ‌گرا و متمایل به حزب توده می‌نمود. هرچند مؤسسان آن در کار حزبی وارد نبودند، اما توده‌ای‌ها در پشت پرده آن‌ها را اداره می‌کردند. برخی از عناصر خوشنام و آزادی‌خواه مانند «ملک‌الشعرای بهار» و «دکتر شایگان» از بنیان‌گذاران این جمعیت‌اند که از بابت علاقه به صلح جهانی در این دام افتاده بودند.

* * *

از جمله حزب‌های دیگر یکی هم حزب «پان ایرانیست» بود که همه کشورهای واقع در فلات «ایران بزرگ» را در زیر یک پرچم و یک حکومت طلب می‌کرد و بنیان‌گذاران آن «مهرداد»، «داریوش فروهر» و «محسن پزشکپور» و افرادی دیگر بودند که پس از کودتای ۲۸ مرداد پزشکپور و فروهر حساب خود را از هم جدا کردند؛ پزشکپور به شاه پیوست و فروهر از شاه برید و به مصدق روی آورد.

فروهر نام حزب خود را «ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم» گذاشت و بعداً پسوند «پان ایرانیسم» را از آن حذف کرد؛ حزب پان ایرانیست با حزب توده در تضاد و تصادم شدید بود و با هم، افزون بر اختلافات عقیدتی، منازعات خیابانی نیز داشتند.

* * *

حزب مردم یکی از حزب‌های دوران بعد از سوم شهریور بود که رهبر مشهور آن «سید محمدصادق طباطبایی» بود که یک بار هم به ریاست مجلس شورای ملی نایل شد. روزنامه «صدای مردم» ارگان این حزب به مدیریت «فری‌پور» منتشر می‌شد.

* * *

حزب دیگری به نام «استقلال» فعالیت می‌کرد که رهبر آن «عبدالقادر آزاد» مردی مبارز و آزادی‌خواه به شمار می‌رفت؛ ولی پس از کناره‌گیری از جبهه ملی و مخالفت با مصدق که جنبه شخصی داشت و جهت خود را از دست داد. وی قدری ساده‌لوح و مقام‌طلب می‌نمود.

* * *

دیگر از احزاب آن زمان یکی حزب دموکرات ایران بود که به رهبری «قوام‌السلطنه» در سال ۱۳۲۴ و به هنگام نخست‌وزیری او بنیان گرفت. این حزب وسیله اجرای مقاصد قوام در موضوع نجات آذربایجان و مذاکرات مربوط به نفت شمال با روسیه شوروی بود و انتخابات دوره ۱۶ در اثر اعمال نفوذ حزب دموکرات سامان گرفت و پس از پایان یافتن دوره مجلس مذکور حزبش به انحلال کشیده شد. کارگردانی حزب دموکرات ایران با «مظفر فیروز» بود و پس از وی «احمد آرامش» متصدی اداره آن شد.

«احمد آرامش» بعد از کودتای ۲۸ مرداد مدتی ریاست سازمان برنامه را داشت و وی از خویشاوندان نزدیک «شریف‌امامی» بود و پس از برکناری از شغل خود به مخالفت با شاه و رژیم سلطنتی برخاست و اعلامیه‌های مخفی دایر بر لزوم تغییر نظام سلطنت به جمهوری منتشر کرد و سرانجام به وسیله سازمان امنیت در یکی از پارک‌های شهر به قتل رسید.

* * *

دیگر از احزاب آن روزها «حزب زحمتکشان ملت ایران» بود که مقارن تشکیل جبهه ملی، به رهبری «دکتر مظفر بقایی» و «خلیل ملکی» تأسیس شد و عده قابل توجهی را جذب خود کرد. حزب زحمتکشان مقارن زمام‌داری

دکتر مصدق جزو هواداران جبهه ملی و خود عضو آن جبهه بود و با «رزم‌آرا» در چالشی پی‌گیر قرار گرفت؛ ولی پس از مخالفت شدن او با دکتر مصدق در حزب دودستگی به وجود آمد و خلیل ملکی با جمعی دیگر از جمله «دکتر خنجی» و «دکتر مسعود حجازی» انشعاب کردند که بعدها این دو تن هم به جهاتی نتوانستند با «خلیل ملکی» همکاری خود را ادامه دهند و حزب «سوسیالیست» را در پیوستگی تام و تمام با اهداف و نظرات دکتر مصدق بنیاد نهادند.

غیر از حزب‌های نامبرده احزاب و جمعیت‌های کم‌اهمیت دیگری در سال‌های یادشده به وجود آمده و از بین رفته‌اند که لزومی برای ذکر آن‌ها نیست؛ زیرا غرض ما در اینجا تاریخ‌نویسی دربارهٔ حزب‌ها نمی‌باشد، بلکه مقصود ذکر بی‌سر و سامانی تحزب در ایران و لزوم گرد آمدن افراد برای تشکیل‌های اجتماعی و فعالیت در جهت پیشرفت هدف‌های سیاسی اصلاح‌طلبانه و رفع این نقیصه است.

این کمبود حزب در کشور از کاستی‌های بزرگ و نقیصه‌های مهم در جامعهٔ ما و مخّل پیشرفت‌های اجتماعی این ملت است و مایهٔ واپس‌ماندگی از کاروان ترقیات جهانی است.

اساساً تجلی دموکراسی و تحقق حکومت مردم‌سالاری بستگی به وجود تشکّل‌های منظم و قابل توجه حزبی دارد، تا با یک‌کاسه شدن افکار و مقاصد، تحزک‌های اجتماعی جهت‌دار شود و به این ترتیب تشّت فکری و سردرگمی و بی‌تکلیفی افراد در انتخابات و امور حیاتی دیگر جای خود را به انتظام فکری و اتفاق و پیوستگی جمعی و تفکرات اصلاحی بدهد.

وقتی با نظر کنجکاوی به تاریخچهٔ حزب‌های تأسیس‌شده در ایران و سرگذشت گفتار و رفتار آن‌ها و مدت دوام و بقا و رازِ پایان یافتن فعالیت‌شان بنگریم، به این نتیجه می‌رسیم که در ایران چنان‌که بایسته است مردم استقبال از حزب نکرده و اگر احتمالاً با علاقه به حزبی روی آورده‌اند، پس از چندی دچار تنگ‌حوصلگی شده یا به علتی از آن سرخورده و دنبال وابستگی یا پیوستگی به حزب دیگر رفته یا به کلی کنار کشیده‌اند.

این پیشباز در مرحله آغازین و سرخوردگی در مراحل بعد بیشتر ممکن است ناشی از دو انگیزه باشد؛ یکی این‌که روی آوردن به فلان حزب یا جمعیت به طمع اشتغال به کار یا به چنگ آوردن سودی بوده و چون این خواست برآورده نشده و این مقصود به حصول نپیوسته کناره‌گیری از آن لازم آمده است. دیگر آن‌که گردانندگان صف اول و دوم حزب، آرمان مشخص اصلاح‌طلبانه‌ای نداشته‌اند و تنها به جهت منظورهای شخصی حزب ساخته و برای مدتی عده‌ای را به دنبال خود کشانده‌اند؛ که پیداست وقتی واردشدگان به این حزب دست رهبران را خوانده، از در دیگر خارج شده‌اند. استمرار چنین اوضاع و احوالی برای احزاب طبعاً نوعی بدبینی در محیط اجتماعی ایران پدید آورده و موجب آن شده است که به ندرت حزب و جمعیتی بتواند توجه مردم را به خود جلب کرده، مدتی دراز بر سر جای خویش پایدار مانده باشد.

علت دیگری را هم می‌توان بر این علت‌ها افزود و آن این است که موضوع ساماندهی حزب و اداره جمعیت، یک کار تجربی است و سازمان دادن آن نیاز به تمرین و آگاهی‌های خاص دارد و چون این پدیده سابقه‌درازی در ایران ندارد و بنیان‌گذاران حزب‌ها و جمعیت‌ها تخصصی در سامان دادن به تشکیلات نداشته یا به هر جهت در این‌باره قصوری مسلم کرده‌اند، از این‌رو حزب یا جمعیت‌شان رسوخ و نفوذی، در لایه‌های مختلف جامعه پیدا نکرده ناگزیر با مختصر تندبادی خیمه و خرگاه‌شان از جای برکنده شده است. یک علت مهم‌تر از همه‌ی علت‌ها، استقرار نیافتن و ادامه پیدا نکردن حزب‌ها با ظهور حکومت‌های خودکامه و نظام دیکتاتوری است که هرچند گاه در فاصله‌های کوتاهی که برای نفس کشیدن مردم هوای آزاد به وجود آمده است، یکباره طوفان غبارانگیز استبداد چهره نشان داده و بساط احزاب و انجمن‌ها را بهم ریخته و از هرگونه گردهم‌آیی و اظهار عقیده، چه به شکل فردی و چه به گونه جمعی جلوگیری کرده است.

بلای استبداد که سرآمد همه بلاهاست در برابر پیشرفت اجتماع سدی

استوار است و همواره موجب رکود فکری و سقوط جنبش‌ها و تسلیم محض جماعات در برابر خود بوده و هست؛ در عین حال باید توجه داشت تا در یک فرصت طلایی حزب‌های متشکل و سامان‌بخش ملی پدید نیامده و ریشه خود را در اعماق جامعه ندوانیده است، حکومت‌های مستبد و سلطه‌پسند به بهانه‌های گوناگون دست از سر ما برنخواهند داشت و این قافله تا به حشر لنگ خواهد ماند.

خمیرمایه هر حزب و جمعیتی اعتقاد راسخ به آرمان آن است که در درجه نخست باید برابر با مقتضیات محیط و متناسب با شیوه تلقی و ساخت فکری و اوضاع و احوال تاریخی و جغرافیایی آن محیط بوده با فطرت اجتماعی مردم تباین و دگرگونی نداشته باشد؛ کسانی که بنای حزب را پایه‌ریزی می‌کنند باید با عقیده استوار و ایمان نیرومند نسبت به آرمان‌نامه خود آغاز به کار نمایند و کسانی را هم که به عضویت می‌پذیرند، به ویژه آنان که بدنه حزب را می‌سازند باید از این دست برگزیده شوند.

اصطلاح آرمان را من به جای «ایدئولوژی» به کار می‌برم و مقصود از آن، مسیر عقیدتی و خط سیر هدف‌هایی است که یک حزب دنبال می‌کند و این بدان معنا نیست که یک واحد فکری تعیین شده و صد درصد مشخص باشد که به یک «ایسم» ختم می‌شود و هر که با آن موافق نباشد دشمن است و با چشم غضب‌آلود و دیده دشمنی باید در وی نگریست؛ چنان‌که ناخشنودانه «ایدئولوژی» پاره‌ای از احزاب و جماعات در قرن بیستم چنین بوده است. جمعیتی که یک «ایدئولوژی» به معنای چارچوب فکری مشخص و محدود برای خود تعیین می‌کند، طبعاً به خودکامگی و خودمحوری گرایش دارد و روزی که به حکومت برسد روش‌هایی پیش خواهد گرفت که به استبداد بیانجامد.

به هر تقدیر تا وقتی که در کشور ما سازمان‌های حزبی به معنای واقعی خود تشکل نیافته و آنچه به عنوان حزب به وجود می‌آید در حقیقت شبه‌حزب بوده و اکثر به گونه‌ای، منتسب به حکومت یا قدرت‌های خارجی باشد، دموکراسی تحقق نمی‌پذیرد و نظام مردم‌سالاری حاکمیت پیدا نمی‌کند.

در صدر مشروطه که مجلس تا حدی خاصیت وجودی داشت و آزادی گوشه چشمی نشان می‌داد، احزاب تا اندازه‌ای موجودیت یافته و حزب دموکرات یا انقلابی با حزب اعتدال در تقابل بود و جمعیت‌های دیگر هم کم و بیش فعالیت داشتند منتها چون جمعیت‌ها، تازه با دموکراسی و حکومت مشروطه آشنایی یافته بودند عملکردشان به خام‌دستی راه می‌برد.

* * *

چنان‌که در سطور گذشته نوشتیم بعد از سوم شهریور وقتی من به تهران آمدم و محیط تهران را محل تجلی جلوه‌هایی از آزادی و دموکراسی یافتم و اظهار نظر و ابراز عقیده درباره‌ی اوضاع کشور و ذکر حقایق را در جراید و مجلات ممکن دیدم، بر آن شدم که با نظم و نثر در آن اوضاع بحرانی درد دل‌های خود را به نگارش آورم به این جهت با روزنامه‌ها ارتباط پیدا کردم و آثار خود را در جراید منتشر می‌کردم در عین حال معتقد بودم که مبارزات فردی برای پیشبرد کار و رسیدن به آرمان‌های اجتماعی چنان‌که باید کارساز نیست و باید با همکاری و همداستانی در یک جمع تشکل یافته و صاحب عقیده و هدف برای کامیابی در راه تأمین سعادت و سلامت اجتماع کوشش کرد به این منظور در پیرامون حزب‌ها و جمعیت‌هایی که در عرصه‌ی سیاست آن زمان رشد و نمودی داشتند و دعوی اصلاحات همه‌جانبه و هواداری از مصالح ملی می‌کردند پژوهش و روزنامه‌های وابسته به آن‌ها را مطالعه می‌کردم، تا گمشده‌ی خود را بیابم. ولی متأسفانه هرچه می‌جستم مطلوب خویش را نمی‌یافتم؛ حزب‌هایی که سر و صدا داشتند یا وابسته به سیاست شوروی بودند یا پیوسته به سیاست انگلستان؛ به این جهت ملی‌گرایان واقعی ناگزیر بودند تک و تنها و بدون عضویت در جمعیت‌ها نبرد با ستمگری‌ها و خیانتکاری‌ها و مفسده‌جویی‌ها را و جهت همت خود قرار دهند.

باری پس از آغاز فعالیت «حزب ایران» در سال ۱۳۲۵ مدتی دوردور به مطالعه نظریات و عقاید آن حزب و کیفیت احوال و رفتار رهبرانش پرداختم و چون دریافتم که گردانندگان و اعضای آن مردمان وطن‌پرست و خوشنام و

دل‌بسته به ترقی و پیشرفت کشورند و از سیاست همسایگان شمالی و جنوبی بیزار هستند، بارقه‌امیدی در دلم روشنایی بخشید و هوادار آن حزب شدم. خاصه این‌که همواره افکار خود را که اکثر به زبان شعر بیان و در مطبوعات منتشر می‌شد با عقاید آن حزب هم‌آهنگ و موافق می‌یافتم؛ در زمان زمام‌داری دکتر مصدق با حزب ایران که به جبهه ملی پیوسته و طرفدار سرسخت مصدق بود نزدیکتر شدم و اشعار سیاسی و ضد استعماری من در تقویت نهضت ملی ایران و جبهه ملی در روزنامه‌های ارگان‌های حزب انتشار می‌یافت؛ تا اینکه سرانجام در اواخر سال ۱۳۳۰ به عضویت آن حزب درآمدم.

عضویت در انجمن ادبی فرهنگستان

چنان‌که پیش از این نوشتم، پس از صدور پروانه وکالت پایه ۱ دادگستری، یک سال کارآموزی نزد یک وکیل باسابقه لازم بود تا به طور مستقل بشود در دادگاه بدوی و پژوهش و دیوان عالی کشور وکالت کرد. من این دوره را نزد مرحوم میرزا احمدخان شریعت‌زاده گذراندم.

در آن سال‌ها با روانشاد «محمود جم» که وزیر دربار بود به وسیله یکی از دوستان مرحوم «شریعت‌زاده» آشنا شدم و او را برخلاف انتظار دارای اطلاعات ادبی و علاقه‌مند به شعر و ادب یافتم. وی چون آثار مرا خوانده بود، لطفی به من پیدا کرده و برای من هم‌دوستی و آشنایی با او خاصه این‌که به ادبیات دلبستگی داشت مغتنم بود. یک روز در همان سال ۱۳۲۷ آقای جم را برای ناهار به منزل دعوت کردم و مرحوم دکتر رضازاده شفق و مرحوم شریعت‌زاده نیز به این مهمانی تشریف آوردند. روان‌شاد جم به این جانب با تلفن گفت اگر مایل باشید آقای «ادیب‌السلطنه سمیعی» هم به خانه شما تشریف بیاورند؛ من هم که در سال ششم ادبی کتاب درسی «آیین نگارش» ایشان را خوانده و وی را ادیبی دانشمند و شاعری استاد و فرزانه می‌شناختم، خوشوقت شدم و قبلاً از تشریف‌فرمایی ایشان تشکر کردم.

روانشاد ادیب‌السلطنه که از رجال باسابقه و خوشنام آن عصر به شمار

می‌رفت، در آن موقع رئیس کل تشریفات سلطنتی و رئیس فرهنگستان بود؛ پس از صرف ناهار، ایشان از من خواستند که از شعرهای خود قسمتی برای مهمانان بخوانم من هم قصیده‌ای را که جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت خواندم که مورد تحسین آنان قرار گرفت. دو قصیده را هم که راجع به آذربایجان و بر ضد تجزیه‌طلبی پیشه‌وری سروده بودم در اوراق چاپ‌شده به ادیب‌السلطنه دادم که با خود بُرد.

نزدیک دو هفته که از آن روز گذشت یک شب در روزنامهٔ اطلاعات در ستون اخبار خواندم که «برحسب پیشنهاد جناب آقای حسین سمیعی رئیس فرهنگستان، آقای ادیب برومند به عضویت انجمن فرهنگستان انتخاب گردید». این خبر، مسرت خاصی در من به وجود آورد به ویژه این‌که هیچ‌گونه درخواستی و اشارهای در این موضوع از طرف نگارنده نشده بود و ادیب‌السلطنهٔ سمیعی با خواندن اشعار من، استحقاق مرا خود به خود برای عضویت انجمن فرهنگستان دریافته و به اعضا پیشنهاد کرده بود.

ریاست انجمن فرهنگستان به عهده رئیس فرهنگستان بود و پیش از مرحوم «سمیعی» روانشاد «استاد ملک‌الشعرای بهار» ریاست آن را بر عهده داشت. این انجمن هر پانزده روز یک بار در محل فرهنگستان واقع در جوار عمارت مجلس شورای ملی جلسه داشت و استادان در آن انجمن بحث‌های ادبی می‌کردند و شاعران اشعار تازه خود را می‌خواندند.

کسانی که در آن انجمن عضویت داشتند بیشتر از شاعران و فاضلان برجستهٔ کشور بودند و جوان‌ترین آنان «دکتر نورانی وصال» و نگارنده بودیم. این بنده در آن انجمن با استادانی چون «محمدعلی ناصح»، «امیری فیروزکوهی»، «صادق سرمد»، «رهی معیری»، «محمدعلی نجاتی»، «حبیب یغمایی»، «گلچین معانی»، «دکتر نصرت‌الله کاسمی»، «کاظم رجوی»، «دانش بزرگ‌نیا»، «مؤید ثابتی»، «محمدعلی بامداد»، «صابر همدانی»، «حسن نبوی خراسانی» و «ملک حجازی قلم» آشنا شدم و با آنان ارتباط ادبی پیدا کردم. جلسات انجمن ادبی فرهنگستان پس از چندی به علت کهولت سن

مرحوم ادیب‌السلطنه سمیعی در خانه او برگزار می‌شد و تا وقتی که زنده بود این جلسات ادامه داشت.

در هزاره «ابن‌سینا»، پاییز ۱۳۳۳، که عده‌ای از دانشمندان خارجی و خاورشناسان به دعوت دولت ایران به تهران آمده بودند، مجلس ضیافتی از طرف انجمن ادبی فرهنگستان به افتخار آنان ترتیب داده شد که اکثر اعضای انجمن در آن شرکت داشتند. دیگر مواقع هم که از کشورهای فارسی‌زبان ادیب و شاعری به ایران می‌آمد برای شرکت در انجمن از وی دعوت به عمل می‌آوردند.

از مرحوم ادیب‌السلطنه در بیست و هشتم اسفندماه ۲۷ نامه‌ای با خط و انشای خوب دریافت کردم که در طی آن تصویب مدال درجه اول همایون را از نوع طلا به آگاهی این‌جانب رسانده بود و بایستی در اول نوروز سال ۱۳۲۸ برای دریافت آن به دربار می‌رفتم؛ ولی چون عازم اصفهان بودم و اقامت شب عید را در حضور پدر و مادر ارجح می‌دانستم، اعتنایی به این قضیه نکرده، به اصفهان رفتم. در آن شهر کسانی که نام گیرندگان مدال و نشان را از رادیو شنیده بودند و مرا روز عید در کنار پدر می‌دیدند تعجب می‌کردند که چرا در اصفهان هستم؟ باید در تهران باشم در پاسخ می‌گفتم گرفتن مدال دیر نمی‌شود. من هنگام «نوروز» حضور یافتن نزد پدر و مادر را ترجیح دادم. بعد در اردیبهشت همان سال مدال را از دست مرحوم جم وزیر دربار دریافت کردم و جز یک بار در عکسی که گرفتم دیگر به سراغ آن نرفتم. این مدال به مناسبت اشعار مفصلی بود که برای آذربایجان و مبارزه با فرقه دموکرات آذربایجان سروده بودم و به پیشنهاد ادیب‌السلطنه سمیعی و تصویب شاه داده شد که پادشاه یک خدمت ملی بود در همان سال مرحوم «رهی معیری» هم به جهت ترانه آذربایجان که مرحوم «بنان» خوانده است مدال گرفت. در آن زمان گرفتن مدال و نشان به ابتذال کشیده نشده بود و بیش از عده معدودی از صاحبان مقامات ارشد کشوری و لشکری به کسی دیگر تعلق نمی‌گرفت.

پوشیده نماند که تا وقتی مجلس مؤسسان در اوایل سال ۱۳۲۸ برای افزودن اختیارات شاه در قانون اساسی به وجود نیامده بود. من که به ظاهر شاه

را دموکرات می‌دانستم و از شیوه‌های او در پشت صحنه بی‌اطلاع بودم مثل همگان با وی مخالفتی نداشتم. ولی از آن هنگام که گرایش‌های شاه به دیکتاتوری و مخالفت با نخست‌وزیرانی مانند قوام‌السلطنه و دکتر مصدق نشان داد که او به حکومت فردی گراییده است نسبت به وی نظر نامساعدی پیدا کردم و طرز رفتارش با جبهه ملی و دکتر مصدق مرا به مخالفت تام و تمام با او برانگیخت و تا واپسین لحظه خروج او از ایران ادامه داشت. مبارزات نگارنده با شاه همراه با جبهه ملی اول و شرکت در بنیان‌گذاری جبهه ملی دوم گواه این مُدّعاست.

ولادت فرزند ارشد

در روز نهم بهمن‌ماه ۱۳۲۷ نخستین فرزند نگارنده که پسر بود از مادر متولد شد و «جهانشاه» نام گرفت. زایمان این پسر سخت بود و قدری به درازا کشید و «ناهید اعلم» دختر مرحوم «مظفر اعلم» که ماما بود به خواست خدا و زحمت زیاد این کار را به انجام رساند. به این جهت همواره زحمات او مایه سپاس من است. درباره نامگذاری فرزند، عقیده من این است که چون نخستین نشانه «ملیت» نام است، برای یک نوزاد ایرانی باید نام ایرانی برگزید و نام مذهبی لزوماً دلیل مذهبی بودن پدر و مادر یا مذهبی شدن فرزند نیست؛ چه بسا کسانی که نام مقدس امامان^(ع) را دارند و در رفتار و گفتار و شیوه زندگی بسی ناروا عمل می‌کنند و این خود نوعی توهین به مقام عالی مذهبی است.

تولد فرزندِ نخست شوق و ذوقی خاص دارد که هرچند گاه شیرین‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می‌شود و من یک سال و نیم بعد از ولادتش با شور و شغف قصیده‌ای سرودم که چند بیت آن را در این جا آورده‌ام:

یک‌ساله کودکی است بسان قمر مرا کز روی اوست رامش و نور بصر مرا
گل‌های باغ را نبود جلوه در نظر تا اوفتاده بر گل رویش نظر مرا

شیرین زبان من چو بخندد بسان گل شور آورد ز خنده همچون شکر مرا
 گه خنددم ز لطف و نماید صدف به ناز گه گریدم به قهر و شمارد گهر مرا
 این قصیده در حدود ۲۲ بیت است و در دیوان حاصل هستی چاپ شده است.

این طفل آن زمان، اینک دکتر جهان‌شاه برومند است که دندانپزشک «جراح لثه» از دانشگاه «تافتس» آمریکا می‌باشد و در کار خود که «کاشت دندان» را هم به آن افزوده از معروفیت و حذاقت برخوردار است. افزون بر این به حکم علاقه ویژه‌ای که به موسیقی داشته، در کنار حرفه خود با استعداد ذاتی و چند جلسه شاگردی نزد موسیقی‌دان مشهور اصفهان مرحوم «عبدالحسین برازنده»، اکنون در نواختن ویلن یکی از استادان مبرز این فن به شمار می‌رود.
 جهان‌شاه با این‌که از همان دانشکده تافتس دعوت به استادی در دانشگاه شد، ترجیح داد در ایران بماند و به هم‌میهنان خود خدمت نماید.

موضوع نفت و انتخابات دوره شانزدهم

موضوع استیفای حقوق ایران از منابع نفت و تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ در سال‌های بعد از شهریورماه ۱۳۲۰ گهگاه در مطبوعات و مجلس چهاردهم عنوان می‌شد و این در برابر طرح تحریم مذاکرات دولت‌ها درباره نفت شمال بود که به ابتکار «مصدق» تهیه و به کوشش او به تصویب رسیده بود.

حزب توده، «رحیمیان» را در مجلس وادار به تهیه طرحی کرد که به موجب آن امتیاز نفت جنوب هم که در دوره دیکتاتوری تمدید شده بود، لغو شود. این طرح به مصدق داده شد تا امضا کند، ولی مصدق چون موقع را مقتضی نمی‌دید که ایران در یک زمان با دو سیاست مقتدر گلاویز شود، خاصه هنگامی که هنوز ایران در اشغال متفقین بود، از امضای طرح رحیمیان شانه خالی و آن را به موقع مناسب‌تری محوّل کرد.

در دوره پانزدهم نیز پس از تقدیم متن مقاله‌نامه «قوام-سادچیکف»

درباره نفت شمال و توضیحات قوام‌السلطنه در پیرامون آن، ماده واحده‌ای پس از استماع بیانات قوام به تصویب رسید از این قرار:

الف: نظر به این که آقای نخست‌وزیر با حسن نیت و در نتیجه استنباط از مفاد ماده دوم قانون یازدهم آذرماه ۱۳۲۳ اقدام به مذاکره و تنظیم موافقت‌نامه در تاریخ پانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۵ در باب ایجاد شرکت مشترک نفت در ایران و شوروی نموده‌اند، و نظر به این که مجلس شورای ملی استنباط مزبور را منطبق با مدلول و مفهوم واقعی قانون سابق‌الذکر تشخیص نمی‌دهد مذاکرات و موافقت‌نامه فوق را بلااثر و کأن لم یکن می‌داند.

ب: دولت باید موجبات تفحص فنی و علمی مناطق نفت‌خیز کشور را ترسیم و تهیه نماید تا مجلس شورای ملی با استظهار و اطلاع کامل از وجود نفت به مقدار کافی بتواند ترتیب بهره‌برداری از این ثروت ملی را به وسیله تصویب قوانین لازم تعیین کند.

ج: واگذاری هرگونه امتیاز استخراج نفت کشور و مشتقات آن به بیگانگان و ایجاد هر نوع شرکت برای این منظور که خارجی‌ها در آن به وجهی از وجوه سهام باشند مطلقاً ممنوع است.

د: در صورتی که بعد از تفحصات مذکور در بند ب وجود نفت به مقدار قابل استفاده بازرگانی در نواحی شمال ایران مسلم گردد، دولت مجاز است در باب فروش محصولاتش به اتحاد جماهیر شوروی، با آن دولت وارد مذاکره شود و نتیجه را به اطلاع مجلس شورای ملی برساند.

ه: دولت مکلف است در کلیه مواردی که حقوق ملت ایران نسبت به منابع ثروت کشور اعم از منابع زیرزمینی و غیر آن مورد تضییع واقع شود، به خصوص راجع به نفت جنوب، به منظور استیفای حقوق ملی مذاکرات و اقدامات لازم را به عمل آورد و مجلس شورای ملی را از نتیجه آن مطلع سازد.

* * *

پس از این که «عبدالحسین هژیر» به نخست‌وزیری رسید، موضوع تجدید نظر در قرارداد «۱۳۱۲هـ» مورد توجه قرار گرفت و طرح مذاکرات با

شرکت نفت ایران و انگلیس که در ۲۵ ماده تهیه شده بود با شرکت نامبرده در میان گذاشته شد.

«هژیر» که در مدت زمام‌داری مورد مخالفت پنهانی «حاجی علی رزم‌آرا» رئیس مقتدر ستاد ارتش بود و افکار عمومی و جراید هم نسبت به او خوشبین نبودند، در دوره زمام‌داری به هیچ توفیقی نائل نشد و مجبور به استعفا شد و از این‌رو موضوع نفت و مذاکره با شرکت ایران و انگلیس جزو دستور کار دولت بعدی قرار گرفت.

عبدالحسین هژیر یکی از ترورشدگان دهه اول بعد از شهریور ۲۰ به دست فداییان اسلام است و پیش از آن «احمد کسروی» نویسنده معروف به این سرنوشت گرفتار آمد. افزون بر این «سپهد رزم‌آرا» و «احمد دهقان» و «دکتر زنگنه» رئیس دانشکده حقوق نیز به دست عوامل دیگر جزو ترورشدگان بودند.

کابینه ساعد

موضوع قرارداد الحاق شده به قرارداد ۱۹۳۳ و انتخابات دوره شانزدهم در کابینه ساعد دو موضوع مهم پیش روی نخست‌وزیر بود.

۱. قرارداد الحاقی:

در روز نهم صفر سال ۱۳۱۹ هجری قمری (۱۹۰۱ میلادی)، مظفرالدین شاه امتیاز استخراج و تصفیه و فروش نفت را به نام «ویلیام داری» استرالیایی صادر کرد. این قرارداد که برای مدت ۶۰ سال اعتبار داشت چون به هیچ‌وجه حداقل منافع ایران را تأمین نمی‌کرد، در سال ۱۹۳۳ (۱۳۱۲ شمسی) در زمان رضاشاه برای مدت ۶۰ سال دیگر تمدید شد و با تغییراتی به قرارداد ۱۹۳۳ تغییر یافت و در طی لایحه‌ای به امضای «حسن تقی‌زاده» وزیر دارایی وقت به مجلس شورای ملی تقدیم شد و در دوره نهم به تصویب رسید.

چون در این قرارداد نیز حقوق ایران پامال مطامع انگلستان شده بود و با وجود کافی نبودن مواد آن برای استیفای منافع ایران، شرکت نفت ایران و انگلیس به مفاد آن هم عمل نمی‌کرد، از این‌رو بعد از سوم شهریور در نتیجه

آزادی نسبی به دست آمده، مطبوعات ایران زمزمهٔ تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ را سر دادند و هنگام ردِّ مقاوله‌نامه «قوام‌سادچیکف» از طرف مجلس دورهٔ پانزدهم، در بند پنجم رد مقاوله‌نامه، دولت ملزم به استیفای حقوق ملت از معادن نفت گردید و کابینهٔ هژیر طرح ۲۵ مورد اعتراض به قرارداد را تهیه کرد تا با نمایندگان شرکت نفت ایران و انگلیس مورد مذاکره قرار دهد. گزارش‌های کارشناسان معروف نفت مانند «تورنبرگ» و پرفسور «ژیدل» فرانسوی و «گلبنگیان» ایرانی حاکی از آن بود که اکثر این کارشناسان بسیاری از ۲۵ ماده مورد اختلاف را تأیید کرده و قرارداد را به هیچ‌وجه عادلانه تلقی نکرده‌اند.

هنگامی که «ساعد» دولت خود را تشکیل داد، «گلشایان» وزیر دارایی از طرف ایران و «گس» از سوی شرکت ایران و انگلیس مشغول مذاکره دربارهٔ قرارداد ۱۹۳۳ شدند و جلسات متعددی بر سر مذاکرات برگزار شد. این گفت و شنودها به کندی پیش می‌رفت، زیرا گلشایان با کمال حوصله و بردباری در پیرامون تقسیم منافع چانه می‌زد و «گس» با سرسختی زیر بار نمی‌رفت. «دکتر حسین پیرنیا» رئیس ادارهٔ امتیازات وزارت دارایی هم در مذاکرات شرکت داشت تا سرانجام پس از مدتی لایحه‌ای به نام «لایحهٔ الحاقی» به قرارداد اضافه گردید و به نام لایحهٔ الحاقی «گس-گلشایان» برای تصویب مجلس شورای ملی آماده شد.

در این قرارداد مبلغ غیر قابل توجهی سالیانه بیش از منافع سابق شرکت به ایران تعلق می‌گرفت که نه تنها از این جهت، بلکه از جهات دیگر نیز قرارداد منطبق با مصالح ملی و منافع ایران نبود.

خوشبختانه تصویب این قرارداد تا آخرین روزهای مجلس پانزدهم در بوتهٔ اجمال ماند و نمایندگان به طمع این‌که در ظرف مدت کمی که به انتخابات دوره شانزدهم باقی است قرارداد را تصویب و انتصاب خود را به نمایندگی آن دوره بیمه کنند، صحبتی از چگونگی مذاکرات دولت با شرکت نفت جنوب نمی‌کردند.

در زمانی نزدیک به پایان گرفتن دوره پانزدهم، لایحه «گس-گلشایان» به مجلس تقدیم شد. وقتی لایحه در جلسه علنی مطرح شد، افرادی از اقلیت مجلس مانند «حسین مکی»، «مهندس رضوی»، «ابوالحسن حائری زاده» و «دکتر بقایی» برای مخالفت نام‌نویسی کردند.

سخنرانی مخالفان وقت زیادی را از مجلس گرفت، تا هنگامی که نوبت به «حسین مکی» نماینده اراک رسید؛ «مهندس حسینی» عضو حزب ایران که از مهندسان آگاه و وطن‌خواه بود از سوی حزب مأموریت یافت تا با رایزنی با دیگر آگاهان، زیان‌های لایحه و نکات درخور ایراد آن را که اساسی و بنیادی است در مقالاتی تنظیم کند و به مکی برساند تا در جلسه نمایندگان مجلس خوانده شود.

این کار پسندیده که تعیین‌کننده سرنوشت لایحه بود به وسیله مکی و مهندس حسینی ادامه یافت تا دوره پانزدهم پایان گرفت و رسیدگی به آن در شمار کارهای دوره شانزدهم قرار گرفت.

انتخابات دوره شانزدهم

پس از ختم دوره پانزدهم ترتیب انتخابات با فرمان شاه برای دوره شانزدهم به وسیله دولت «ساعد مراغه‌ای» داده شد و در ظرف مدت قانونی در تهران و شهرستان‌ها انتخابات آغاز گردید.

این دوره از مجلس به مناسبت مطرح شدن «لایحه الحاقی» از نظر انگلیس‌ها حساسیت ویژه‌ای داشت. به این جهت سیاست آنان بر آن بود که به دستاویز عمال خویش زمینه‌های انتخاب شدن هواداران خود و موافقان تصویب لایحه را فراهم کنند.

در انتخابات دوره شانزدهم، رزم‌آرا و شاه و دولت هریک به انگیزه‌ای دخالت می‌کردند و برای خود نزد انگلیس‌ها جایی باز می‌کردند و می‌کوشیدند از برگزیدگان مجلس که در واقع منصوب آنان بودند دست‌نشانده‌گانی داشته باشند.

شاه از آن جهت که همواره برای حفظ مقام پادشاهی، خاطر انگلیس‌ها را پاس می‌داشت؛ دولت از آن بابت که خود لایحه را تنظیم و به مجلس تقدیم کرده بود و «حاج علی رزم‌آرا» نیز به علت آن‌که در آینده خیالات بلندپروازانه‌ای در سر داشت.

انتخابات در تهران که پیوسته سرنوشت‌ساز بوده و هست به حدی توأم با دست‌کاری و دخالت عوامل مؤثر در تعویض صندوق‌ها بود که فضاحتش جهانگیر شد و در نتیجه اعتراض‌های همه‌سویه از طرف مطبوعات و مجامع ملی، انجمن اصلی نظارت تهران ناگزیر به اعلان رد و ابطال انتخابات تهران شد و خوشبختانه در تجدید انتخابات تهران، کلیه نیروهای ملی و حزب‌های غیر وابسته و روزنامه‌های آزادی‌خواه دست به دست هم دادند و مردم بیدار مرکز موفق شدند که نمایندگان واقعی خود را به مجلس بفرستند. اما در شهرستان‌ها و استان‌ها دخالت‌های استانداران و فرماندهان لشکر و دست‌نشانندگان سیاست‌استعماری، سرگرم اعمال نفوذ و صندوق‌سازی بودند و فریاد و فغان مردم از قانون‌شکنی‌های بی‌حد و حصر به جایی منتهی نمی‌شد.

انتخابات دوره شانزدهم در اصفهان

در اصفهان سال‌ها بود که «اکبر میرزای مسعود (صارم‌الدوله)» فرزند «مسعود میرزا (ظل سلطان)» بانفوذترین شخصیت اصفهان به شمار می‌رفت. در زمان رضاشاه در دوره هفتم به عنوان نمایندگی اصفهان که صد درصد ساختگی بود به مجلس رفت و پیش از آن در کابینه «وثوق‌الدوله» وزیر مالیه (دارایی) و در عقد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ که نوعی تحت‌الحمایگی ایران به وسیله انگلیس‌ها بود از ارکان این قضیه محسوب می‌شد. در کابینه «مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)» هم به استانداری فارس و کرمان نائل شد.

وی که بنا بر روایات، با انگلیس‌ها روابط صمیمانه داشت، از مقبولیت عامه بی‌بهره بود و بعد از شهریور و ورود انگلیس‌ها به ایران نفوذ و قدرت بیشتری یافت و در شئون مختلف اداری و اجتماعی این شهر اعمال نفوذ

می‌کرد. از جمله این‌که در تعیین سرنوشت انتخابات مجلس بسیار مؤثر بود. در میان نامزدهای نمایندگی اصفهان هر که را او تأیید می‌کرد، استاندار و فرماندار شهر برحسب سفارش مرکز با ردیف کردن موجباتی نام او را از صندوق آرا بیرون می‌آوردند و به عنوان نماینده به تهران می‌فرستادند و برعکس با هر کس مخالف بود، هر قدر وجهه ملی و محبوبیت اجتماعی داشت، وی را از حق نمایندگی محروم می‌ساختند.

هنگام انتخابات دوره شانزدهم دو نفر از خاندان برومند که با هم خاله‌زاده بودند نامزد نمایندگی شدند. یکی «حیدرعلی خان» دایی بنده بود که مردی فاضل و دانشمند و بی‌آلایش بود و ثروتی قابل توجه داشت و دیگر «محمدتقی خان» عمه‌زاده پدرم که تحصیلات کافی نداشت، ولی جنبه اجتماعی و آشنایی‌هایش با مردم شهر و روستا بیشتر از حیدرعلی خان بود. هر چند از حیث طهارت اخلاقی به پای وی نمی‌رسید.

من با هر دو خویشاوند و دوست بودم و نمایندگی هیچ‌یک برای من منشأ خیر و شری نبود و توقعی از هیچ‌کدام نداشتیم. ولی چون محمدتقی خان با صارم‌الدوله ملاقات کرده و موافقت او را نسبت به نامزدی خود جلب کرده بود، طبعاً با حیدرعلی خان که هیچ آشنایی و ارادتی تا آن زمان با صارم‌الدوله نداشت در تقابل و رقابت قرار گرفت.

حیدرعلی خان در این معارضه با «ابوطالب شیروانی» مدیر روزنامه میهن که از نامه‌نگاران قدیمی و مردی متحرک و فعال و خوش‌قلم بود ائتلاف کرد و محمدتقی خان با «ابوالفتح قهرمان (سردار اعظم)» و «مجتبی دولت‌آبادی» که مورد تأیید صارم‌الدوله بودند مؤتلف شد.

من که در آن هنگام جوان ۲۵ ساله‌ای بودم و سری پرشور از احساسات ملی در مخالفت با سیاست‌های استعماری داشتم، موقع را برای مبارزه با بنگاه وکیل تراشی صارم‌الدوله و مقابله با نفوذ فراوان او غنیمت شمردم و جانب حیدرعلی خان را گرفته برای همراهی و مساعدت با او و به این وسیله درافتادن با صارم‌الدوله به اصفهان رفتم و فعالیت چشمگیری را برای پیروزی او آغاز کردم.

حیدرعلی خان اهل هیچ‌گونه بند و بستی نبود و در تهران هم ناشناخته بود؛ ناچار به تهران آمد و از من خواست که او را با برخی از رجال سرشناس آشنا کنم به این جهت موجبات آشنایی و معرفی آن مرد دانشمند کم‌ادعا را با دوستان آزادی‌خواه خود مانند «دکتر علی شایگان» و «دکتر کریم سنجابی» و بعضی از شخصیت‌های مؤثر مانند «شریعت‌زاده» و «سپهبد هدایت» فراهم کردم و یک روز هم با «دکتر منوچهر اقبال» وزیر کشور برای اطمینان یافتن از عدم دخالت دولت در انتخابات که مکرر ادعا شده بود ملاقات کردیم و او با قاطعیت از آزادی انتخابات سخن گفت و قول داد که در انتخاب حیدرعلی خان اخلالی از سوی وزارت کشور به عمل نیاید. هر چند ما هم به باور نرسیدیم، ولی به هر حال برای دلخوشی ظاهری کاندیدا کاری بی‌ضرر بود.

از دوستان آزادی‌خواه و وطن‌دوست ما آقایان «دکتر ابراهیم نعمت‌اللّهی» استاد دانشگاه و «حسن صدر» مدیر روزنامه قیام ایران و «حسین شهشهانی» دادیار دیوان عالی کشور هم نامزد نمایندگی بودند؛ ولی نفوذ صارم‌الدوله طوری بود که مجالی برای ناآشنایان با او باقی نمی‌ماند.

دکتر نعمت‌اللّهی و حسن صدر، افزون بر این بی‌التفاتی مورد مخالفت روحانی‌نمایان و توده‌ای‌ها نیز بودند.

حسن صدر خطیب توانا هم اهل قلم و هم اهل سخن بود و اگر کارشکنی‌های گوناگون از سوی دولتیان و آخوندهای دولتی نمی‌شد، حتماً توفیق حاصل می‌کرد؛ ولی هر جا دعوت به سخنرانی می‌شد بلندگوها را قطع می‌کردند و با سر و صدا جمعیت را به هم می‌زدند.

در مدت‌زمانی که نامزدها فرصت فعالیت و تبلیغ داشتند، تنور انتخابات گرم بود و جمعی از هوچیان شهری و انتخابات‌چی‌های فرصت‌طلب در این تنور به طور مرتب سرگرم نان پختن و نان درآوردن بودند. در حالی که با همه سلام و علیک و خوش و بش می‌کردند به کسی هم راست نمی‌گفتند. در این‌گونه موارد است که جامعه‌شناسی عملی جان می‌گیرد و ضعف‌های

افراد و اصناف جامعه یا برجستگی‌های اخلاقی برخی دیگر نمایان می‌شود و از مجموع آن‌ها ویژگی‌های فکری و رفتاری مردم زمانه را می‌توان دریافت. به هر تقدیر تا وقتی که اکثریت افراد جامعه باسواد نشده باشند، آن‌گونه انتخابات واقعی به این معنا که با تشخیص خود هرکس به نامزد انتخاباتی مورد نظرش رأی بدهد و صندوق آرا هم دست‌کاری نشود تحقق پیدا نخواهد کرد.

انتخابات مجلس در جاهایی هم که به احتمال، دولت کمتر دخالت می‌کرد این‌گونه بود که متنفذان محلی و سران محلات روی اصول دوستی و آشنایی یا سودیابی از نامزدهای انتخاباتی، عده‌ای بی‌سواد را که زیر نفوذ داشتند به پای صندوق‌ها می‌کشاندند و اوراق رأی را برای‌شان می‌نوشتند و به دست‌شان می‌دادند تا به صندوق بیندازند.

بعد از سوم شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد شیوه انتخابات بدین‌گونه بود که فعالیت و جوش و خروش برای این کار مشاهده می‌شد و با زمینه‌چینی‌ها عده‌ای به نسبت جمعیت هر شهر و روستا، پای صندوق می‌رفتند و رأی می‌دادند؛ ولی در یک موقع مساعد به وسیله کارگزاران دولت به یک صندوق یا بیشتر دستبرد زده می‌شد و رأی، عوض می‌گشت و اسامی نامزدان مورد نظر دولت یا مقامات ذی‌نفوذ سر از صندوق‌ها بیرون می‌آمد.

رعایت آزادی انتخابات از طرف دولت تنها در دوره هفدهم هنگام زمامداری دکتر مصدق ملحوظ بود. ولی در آن‌وقت هم دربار از طرفی و ارتش از سوی دیگر در مناطق عشایری و بعضی از شهرستان‌ها به وسیله عوامل خود دخالت می‌کردند و از نمونه‌های آن انتخاب «آقای امامی» امام جمعه تهران از مهاباد و «میراشرفی» مدیر روزنامه آتش از خلخال بود. به این جهت دکتر مصدق مجبور شد برای پرهیز از حضور و کیلان تحمیلی انتخابات را در بعضی از استان‌ها و شهرستان‌ها در بوته تعطیل قرار دهد.

پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هرکس برای نامزدی انتخابات صلاحیت قانونی داشت، خواه موافق حکومت و خواه مخالف می‌توانست در انتخابات

شرکت کند و فعالیت نماید؛ ولی بعد از کودتا انتخابات تحمیلی صورت ظاهر خود را هم از دست داد و سازمان امنیت از شرکت هرکس که مورد سوء ظن دستگاه حکومت بود جلوگیری می‌کرد. چنان‌که در انتخابات دوره بیستم، سازمان امنیت «دکتر پرویز دبیری» و «عبدالرحمان برومند» را که از طرف جبهه ملی نامزد نمایندگی بودند دستگیر و زندانی کرد. علاوه بر این رقابت کاندیداهای دو حزب ساختگی و فرمایشی «ایران نوین» و «مردم» هم خالی از گرفتاری و اشکال نبود. آن‌که از حزب مردم نامزد می‌شد در برابر رقیب گاهی از کمترین امکان تحرک هم بی‌بهره می‌ماند.

باری مبارزه هواداران حیدرعلی خان با نامزدهای مورد حمایت صارم‌الدوله بالا گرفت و هیاهوی کم‌نظیری را در اصفهان و بخش‌های تابع آن مانند برخوار، لنجان، ماریین، اردستان، رودشت و قهاب به وجود آورد و صف‌آرایی دو نیروی رقیب چشمگیر بود و هزینه کلانی را بر دوش هر دو طرف می‌گذاشت. خاصه این‌که در آن زمان اصفهان بیش از سه وکیل به مجلس نمی‌فرستاد و حوزه‌های انتخابات با هم فاصله طولانی داشت. اداره این حوزه‌ها از نظر تبلیغ و مراقبت و فعالیت و سرکشی به انجمن‌های نظارت برای هواداران دشوار و مستلزم هزینه فراوان بود.

جریان انتخابات با وجود کارشکنی‌های بسیار به سود حیدرعلی خان پیش می‌رفت؛ ولی در اثنای کار، چندروزی به زیان حیدرعلی خان انتخابات تعطیل شد و بعد از رفع تعطیلی در «برزاوند» اردستان که یک محل دورافتاده بود، یک صندوق رأی تعویض شد و در نتیجه با اختلاف هزار رأی این مبارزه به شکست حیدرعلی خان انجامید. انتخابات شهرستان‌های دیگر هم بهتر از اصفهان نبود و صدها مورد تقلب و تهدید و ناامنی و صندوق‌سازی صورت پذیرفت و ده‌ها طومار چندزرعی حاکی از شکایت‌های متوالی در هر شهر تهیه و به نخست‌وزیری فرستاده شد و اعلام جرم‌های متعدد به مراجع قضایی تحویل گردید.

شاکیان انتخابات استان‌ها و شهرستان‌ها به مناسبت حق‌کشی‌هایی که از

آنان شده بود به تهران آمدند و مجمعی به عنوان خواستاران ابطال انتخابات تشکیل دادند و چندین جلسه برای بحث درباره تخلفات صورت گرفته برگزار کردند. این عده عبارت بودند از: «احمد شریعت‌زاده» از مازندران، «امیر تیمور کلالی» از مشهد، «ابوطالب شیروانی» از اصفهان، «ضیاءالدین نقابت» از جهرم، «تقی برزین» از همدان، «دکتر سید حسین فاطمی» از نایین، «سید محمدرضا جلالی نایینی» از نایین، «آثاری زاده یزدی» از یزد، «حسن عاملی» از سمنان و «ادیب برومند» به نمایندگی حیدرعلی برومند از اصفهان.

این عده پس از گردآوری مدارکی که عبارت از رونوشت اعلام جرم‌های مستدل به دادستانی و دیوان کیفر کارمندان دولت و طومارهای امضاشده به وسیله مردم شاکی بود با «ساعده مراغهای» نخست‌وزیر وقت ملاقات کردند و تقاضای ابطال انتخابات حوزه انتخابیه خود را داشتند وی در پاسخ به حاضران که گفتند به «دادستانی» شکایت کرده‌ایم متوجه نشد که مقصود، دادستان کل دیوان کشور است ساده‌لوحانه اظهار داشت که خود دادستان به بدترین وضع تقلب‌آمیزی انتخاب شده. مقصودش «مهدی پیراسته» دادستان تهران و وکیل تحمیلی ساوه بود و در ضمن، پاسخ حاضران را موکول به بازگشت شاه از سفر آمریکا کرد.

در این ملاقات من حضور داشتم و خون‌سردی و بی‌تفاوتی ساعد را در برابر آن‌همه شکایت مشاهده کردم.

به هر تقدیر انتخابات دوره شانزدهم غیر از تهران و چند شهر دیگر که نماینده واقعی خود را به مجلس فرستادند، اکثر استان‌ها و شهرستان‌ها از انتخاب وکیل حقیقی خود محروم ماندند.

در گیر و دار انتخابات اصفهان اعلامیه‌هایی از سوی ستاد انتخاباتی حیدرعلی برومند منتشر شد و من هم قصیده‌ای سرودم و همان وقت انتشار دادم. چند بیت آن از این قرار است:

باز گاه انتخابات است و مشتی حقه‌باز

باز کردند از پی تحمیل گشتن باب آز

باز سودای وکالت در سر هر بلفضول

پخته شد چون در دل سوداگران شوق جواز

باز هر کوتاه‌فکر آزمند بی‌وقوف

سوی آرای کسان دست طمع دارد دراز

چون پس از پایان انتخابات کوشش نامزدهای به ناحق شکست‌خورده

شهرستان‌ها در تهران برای بطلان انتخابات نتیجه‌ای نداد، در آذرماه ۱۳۲۸

قصیده‌ای سرودم و در جراید انتشار دادم که چند بیت آن چنین است:

سلب شد آزادی ملت به کار انتخاب

مجلس شورای ملی شد خراب اندر خراب

کعبهٔ آمال ملی ملجأً آزادگان

منبع حرمان مطلق گشت و مجرای عذاب

مجلس ملی که مولود قوای ملت است

گشت یکسر مهد اغراض رجال رشوه‌یاب

انتخاباتی که در تهران چنین رسوا افتاد

خود عیان باشد که چون بوده‌ست در «لار» و «سراب»

افتضاحتی که سرزد انتخاباتش مگویی

أف بر این طرز وکالت تف بر این سان انتخاب!

انتخابات تهران و تحصن در دربار

گفتیم که انتخابات استان‌ها و شهرستان‌ها با وضع نابهنجار و غیر قانونی

به پایان رسید و تقاضای ابطال آن با شکایات بی‌شمار که از هر ناحیه به دولت

فرستاده می‌شد هیچ‌گونه تأثیری نداشت. در تهران هم اوضاع بر همان منوال

بود. اعتراض‌های شدیدی که نسبت به انتخابات جریان داشت عده‌ای از ارباب

مطبوعات و آزادی‌خواهان را بر آن داشت که به سوی دکتر مصدق روی آورند

و در این موارد با او به چاره‌اندیشی بنشینند. دکتر مصدق آرایشی از مردم را

برای تحصن در دربار مصلحت دانست با این تفکر که اثر این تحصن از دو

حالت خارج نیست؛ یا شاه به مستدعیات بست نشینان ترتیب اثر می‌دهد و به دولت رسیدگی به شکایات و ابطال انتخابات را در صورت کفایت مستندات توصیه می‌نماید، یا به بی‌تفاوتی برگزار می‌کند و با این ترتیب سکوت او نشان‌دهنده دخالت‌های خودش و آشکار شدن عملکرد دولتش خواهد بود.

دکتر مصدق با این تصمیم اعلامیه‌ای صادر کرد بدین مضمون: «ما تصمیم گرفته‌ایم که روز جمعه ۲۲ مهر دو ساعت قبل از ظهر در جلوی سردر سنگی اعلیحضرت حاضر شویم، ای مردم ما را تنها نگذارید».

پس از انتشار این اعلامیه عده کثیری از مردم در مقابل خانه دکتر مصدق جمع شدند و پشت سر او به سوی کاخ مرمر به راه افتادند. در مدخل کاخ «هژیر» وزیر دربار پیش آمد تا ببیند این جمع چه می‌خواهند. دکتر مصدق در مواجهه با هژیر که در مدرسه علوم سیاسی شاگرد او بوده است خطاب می‌کند که «عبدالحسین خان تو شرف داری؟ از تو می‌پرسم این انتخابات آزاد است؟ تو را به وجدانت این انتخابات آزاد است؟»

هژیر وقتی از نیت مصدق برای تحصن آگاه می‌شود موضوع را با شاه در میان می‌گذارد و برگشته می‌گوید اعلیحضرت با تحصن آقایان موافقت و لی چون جا محدود است تنی چند برای تحصن از بین جمعیت انتخاب شوند.

افرادی که برگزیده شدند عبارت بودند از: دکتر مصدق، دکتر کریم سنجابی استاد دانشگاه، حسن صدر مدیر روزنامه قیام ایران و وکیل دادگستری، شمس‌الدین امیرعلایی قاضی دادگستری، دکتر سیدعلی شایگان استاد دانشگاه، آیت‌الله سیدجعفر غروی امام جماعت، یوسف مشار نماینده مجلس، سیدحسین مکی، احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد و وکیل دادگستری، دکتر رضا کابوایی کارمند دولت، دکتر محمدرضا جلالی نایینی وکیل دادگستری و مدیر روزنامه کشور، سید محمود نریمان کارمند دولت، سید ابوالحسن حائری‌زاده، عبدالقدیر آزاد مدیر روزنامه آزاد، ارسلان خلعتبری وکیل دادگستری، دکتر

مظفر بقایی نماینده مجلس، مهندس احمد زیرک‌زاده از رهبران حزب ایران، دکتر سیدحسین فاطمی مدیر روزنامه باختر.

این عده که به رهبری دکتر مصدق در دربار متحصن شدند نامه‌ای به شاه نوشتند بدین مضمون:

«به پیشگاه اعلیحضرت همایونی، سوء جریانات انتخابات دوره شانزدهم و مداخلات نامشروع مأمورین و مقامات ذی‌نفوذ از نظر شاهانه پنهان نیست؛ به طوری که مکرر ابراز عدم رضایت شده و اوامر اکید دائر به رعایت آزادی انتخابات صادر فرموده‌اید. با کمال تأسف باید اذعان کرد که تاکنون به صدها تلگراف و عرایض و شکایاتی که از اطراف و اکناف مملکت به مراجع مسئول کشور رسیده کمترین توجهی از طرف اولیای امور به عمل نیامده و از شدت آن مداخلات به هیچ‌وجه کاسته نشده است از این نظر در تمام شهرستان‌ها و همچنین در پایتخت یک نوع نگرانی در افکار عمومی به وجود آمده و عدم رضایت عامه را فراهم کرده است که علاوه بر تضييع حقوق جامعه باعث وخامت اوضاع و حدوث وقایع غیر مترقبه و بروز مفاسد خواهد بود. برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته‌اند و می‌گیرند جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجاء و پناهی نیست و به همین جهت امروز نمایندگان قاطبه اهالی پایتخت به حالت اعتراض بر مفاسد انتخابات شهرستان‌های دور و نزدیک خصوصاً نقاط مرکزی کشور که از نظر استقلال و وحدت ملی مورد کمال اهمیت است بذل عنایت فرمایند تا حقوق از دست‌رفته مردم به آن‌ها بازگردد و انتخاباتی که با تهدید و تطمیع و اعمال نفوذ غیر قانونی صورت گرفته است از اعتبار ساقط شود و این کار میسر نخواهد بود مگر این‌که یک هیأت مورد احترام و توجه افکار عمومی زمام امور را در دست گیرد و مسئول صحت انتخابات باشد و مخصوصاً وزارت کشور را یکی از رجال مجرب و کارآزموده و صالح که طرف اطمینان عامه است عهده‌دار بشود تا سوء جریان کنونی برطرف گردیده و تسکینی در افکار متشنج مردم داده شود.

فساد انتخابات در شهرستان‌ها به حدی رسیده که مردم از فشار مأمورین و زجر و ضرب و جرح دسته‌دسته به تهران مهاجرت می‌کنند یا در تلگراف‌خانه محل یا اماکن مقدسه به حالت تحصن به سر می‌برند. در تهران انتشار لیست معین منتسب به دستگاه دولتی سبب شده که افراد خوشنام از عضویت انجمن اصلی و انجمن‌های فرعی مستعفی شده و یأس و ناامیدی کامل بر تمام طبقات ملت مستولی شده است. مقدمات انتخابات تهران طوری نیست که بتواند اعتماد و اطمینان عامه را به خود جلب کند؛ زیرا جمع‌آوری شناسنامه‌های مجعول و بی‌صاحب برای صدور کارت‌های کارگری و فشار کسبه و تهدید و تطمیع آن‌ها از طرف بنگاه‌ها و اداره‌های دولتی و شهرداری و شهربانی برای انتخاب افراد و اشخاص معینی است که در اکثر جرائد لیست واحد این مقامات انتشار پیدا کرده و حتماً انجمن نظارت انتخابات نیز به وجود این صحنه‌سازی‌ها تلویحاً اعتراف نموده است. افرادی به نام جماعتی که برای عرض شکایت قصد تحصن دارند این عریضه را که به منزله فهرستی از درخواست‌های آنان است به پیشگاه همایونی تقدیم و اجازه می‌خواهند که تا صدور اوامر مؤکد و اخذ نتیجه به حال تحصن در دربار باقی بمانیم.»

دکتر محمد مصدق

* * *

مدت تحصن این عده در دربار چهار روز بود و روز بیست و هشتم مهر، «هژیر» پاسخ شاه را به استناد گزارش وزارت کشور که از جریان انتخابات اظهار رضایت کرده بود به دکتر مصدق داد.

باری تحصن در دربار بدون حصول نتیجه‌ای در روز بیست و هفتم مهرماه پایان یافت و گروهی که به دربار رفته بودند تصمیم گرفتند مبارزه خود را در این راه ادامه دهند و برای ایجاد تشکلی در خانه مصدق گویا «احمدآباد» به تشکیل جلسات پردازند.

بنیان‌گذاری جبهه ملی ایران

تاریخ پرماجرای ایران نشان‌دهنده این واقعیت است که در هر زمان که یک سلسله پیشامدهای ناگوار و خانمان‌سوز برای مدتی افق آرام و آسایش ملت و فضای استقلال و تمامیت کشور را تیره و ظلمانی ساخته و احساسات ملی را جریحه‌دار کرده است، به یکباره جریان رویدادها با یک ندای غیبی که برخاسته از ندای وجدان عمومی مردم بوده است عده‌ای را گرد هم آورده و آنان با علم کردن فرد شاخصی از میان خود به عنوان نماد ملی، برای رهایی بخشیدن ملت و مملکت از تنگنای گرفتاری‌ها، یک جریان سرنوشت‌ساز را پدید آورده‌اند.

در سال ۱۳۲۸ به چند جهت اوضاع کشور یک حرکت فراگیر همه‌جانبه و یک نهضت ملی را ایجاد می‌کرد زیرا پس از ناکام ماندن انقلاب مشروطیت که در آغاز رشد به علت ناپختگی‌های عمومی در ساخت دموکراسی و دخالت‌های خارجی دچار آشفتگی گردید و پس از اندک‌زمانی با سرکوب حکومت دیکتاتوری روبه‌رو شد، ملت ایران مدت ۱۶ سال در قید و بند فشار استبدادی قرار گرفت و در آرزوی نجات و وصول آزادی روزشماری می‌کرد. تا این‌که به بهای اشغال کشور از نیروی بیگانه در سوم شهریورماه ۱۳۲۰ این آرزو برآورده شد و آزادی به روی او چهره گشود ولی حمله ناجوانمردانه متفقین از چند سو به ایران گرچه آزادی را به ارمغان آورد ولی در عین حال هم عواطف میهن‌پرستانه ملت را خدشه‌دار کرد و ایضاً گرفتاری‌ها، بیماری‌ها، قحطی‌ها، ناامنی‌ها و نابسامانی‌ها را نیز برای کشور به همراه آورد. در مدت ۸ سالی که از سوم شهریور می‌گذشت ملت ایران تماشاگر آشفتگی‌های بسیار و ویرانگری‌های بیشماری گردید که از سوی متفقین و دست‌نشاندها و مزدوران‌شان نصیب این کشور شده بود.

رویدادهای این هشت سال از قبیل اصرار «شوروی» برای گرفتن امتیاز نفت شمال و پیشنهاد کمیسیون سه‌جانبه برای اداره امور ایران به وسیله متفقین، شورش قشقایی‌ها در فیروزآباد که از پی‌آمدهای حکومت رضاشاه

بود و شیوع بیماری تیفوس و بیماری‌های واگیردار و ماجرای دردناک آذربایجان و تجزیه‌طلبی حزب دموکرت آن سامان و جنبش خودمختاری در جنوب که واکنش حادثه آذربایجان بود یکی پس از دیگری بر انبوه تأثرات ملت ایران افزوده شد و احساسات عمومی را بر ضد خارجیان برانگیخت.

در این موقع که در نتیجه بدبختی‌های به بارآمده و فقر دولت و ملت موضوع تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ برای احقاق حقوق ایران از منابع نفت عنوان شده و کابینه «هژیر» و «ساعد» در این مورد با نمایندگان شرکت نفت ایران و انگلیس وارد مذاکره شده بودند؛ انگلیس‌ها زیر بار تأدیه حقوق ایران و رعایت انصاف در تجدید نظر نمی‌رفتند و پس از مدتی چک و چانه زدن قراردادی از سوی شرکت نفت جنوب به امضای «گس» و «گلشایان» از طرف ایران به امضا رسید که به موجب آن مبلغ ناچیزی سالانه به سهم ایران افزوده می‌شد (گویا ۱۸ درصد از عواید شرکت نفت جنوب). افزون بر این قضایای تأسف‌آور، تشکل مجلس مؤسسان ساختگی برای افزودن اختیارات شاه نیز که صدای پای دیکتاتوری را بار دیگر به گوش‌ها می‌رسانید بر نگرانی‌ها می‌افزود و مجموع ناراحتی‌های عمومی اوضاع را به گونه‌ای درآورده بود که یک تغییر و تحول منطقی و اصلاح‌طلبانه را ایجاب می‌کرد.

از یک‌سو فقر مالی گریبانگیر دولت و ملتی بود که سرمایه‌های زیرزمینی‌اش در کمال غنا و سرشاری بود، ولی نصیب بیگانگان می‌شد و از طرف دیگر نفوذ سیاسی اجانب غارتگر در همه شئون اداری و اجتماعی به نوعی مداخله داشت که قابل تحمل نبود. کسر بودجه و محرومیت‌های مالی، دست حاکمیت را برای هرگونه پیشروی در زمینه اصلاحات و بهبود اوضاع بسته بود و فشار فقر و ناداری، طبقات ضعیف و متوسط جامعه را در زیر منگنه نیاز و تنگدستی می‌فشرد. فساد طبقه حاکم و خرابی اوضاع ادارات دولتی و اعمال نفوذ قدرتمندان در مجاری امور همه و همه انگیزه‌های نارضایی و ناخشنودی ملت را فراهم نموده و زمینه‌ای به دست هواداران کمونیزم و توده‌ای‌ها داده بود تا یک دگرگونی اساسی را در نظام موجود طلب

کنند و روز به روز دامنه تبلیغات خود را درباره برتری‌های حکومت «پرولتاریایی» گسترش دهند. در همین اوقات مدتی بحث بر سر اصلاح ادارات و پیرایش نهادهای دولتی از کارمندان ناصالح و بیکاره و قضات ناموجه و کم‌کار درگرفته بود و برای این کار هیأتی مأمور رسیدگی به پرونده کارمندان دولت شده مقرر گردید که اعضای ادارات به سه دسته تقسیم شوند و در یکی از سه بند قرار گیرند.

۱. مشتمل بر کارمندان صالح

۲. " بر کارمندان متوسط

۳. " بر کارمندان فاسد

این هیأت پس از مدتی بررسی، لیست‌هایی تهیه کرده، نام و شغل عده‌ای از کارمندان را به تشخیص خود به حکایت پرونده‌های کارگزینی در بندهای سه‌گانه یادشده جای داده منتشر نمودند. این موضوع سر و صدای زیادی را در جامعه ایجاد کرد و چون رسیدگی‌های به عمل آمده مبنای چندان درستی نداشت و پست و بلندی‌هایی در رده‌بندی‌ها دیده می‌شد مایه اعتراض‌هایی از سوی ناراضیان در روزنامه‌ها و محافل اجتماعی شد و کوتاه‌سخن این‌که به هیچ نتیجه‌ای نرسید و تنها عده‌ای به حق یا ناحق در بند «ج» قرار گرفته بودند و به بند جیمی‌ها خطاب می‌شدند.

بنابراین همان‌گونه که گفته شد اوضاع و احوال موجود جنبشی را اقتضا می‌کرد تا سرآغاز رفع مشکلات و گرفتاری‌ها شود و فصل تازه‌ای در دفتر سرنوشت کشور بازگشاید. این فصل تازه با تشکیل «جبهه ملی» گشوده شد و قطع نفوذ سیاست استعماری و تجاوزات مالی انگلیس و نیز تأمین حاکمیت ملی به عنوان هدف‌های این جبهه شناخته گردید.

پیش از این گفته شد که تحصن «دکتر مصدق» در دربار به نتیجه نرسید و این عده قرار گذاشتند جلساتی برای مبارزه با روند نادرست انتخابات تشکیل داده، به کار خود ادامه دهند. در یکی از این نشست‌ها به پیشنهاد یکی از شرکت‌کنندگان در جلسه (دکتر سیدحسین فاطمی) این جمعیت به نام «جبهه

ملی» نامگذاری شد و قرار شد اساسنامه و مرامنامه‌ای برای آن نوشته و کمیسیون‌هایی هم تشکیل شود.

جبهه ملی در آبان‌ماه ۱۳۲۸ موجودیت خود را به رهبری دکتر مصدق اعلام کرد و اصول اعتقاداتش را که مهمترین آن‌ها مبارزه با استعمار و استبداد و فساد اداری و اجتماعی و استیفای حقوق ایران از منابع ثروت ملی بود عنوان کرد.

در آغاز تشکیل جبهه ملی عده افرادی که در تحصن شرکت کرده بودند در جلسات حضور می‌یافتند؛ ولی پس از مدتی کوتاه چون راه و روش جبهه را منطبق با شیوه تفکر و هدف‌های سیاسی خود نیافتند، صلاح خود را در کناره‌گیری دیدند و برخی از آن‌ها پس از چندی با جبهه ملی به مخالفت برخاستند.

مبارزات جبهه ملی با دخالت دولت در انتخابات و هم‌آهنگی جراید و انجمن‌های اجتماعی در این موضوع و رسوایی‌های بی‌شماری که مخصوصاً در کار انتخابات مشاهده شد، موجب ابطال رأی‌گیری تهران گردید و در تجدید انتخابات مجدد هشت تن از اعضای جبهه ملی به نمایندگی تهران در مجلس شورای ملی از سوی مردم برگزیده شدند که عبارت بودند از:

دکتر محمد مصدق، دکتر سیدعلی شایگان، محمود نریمان، دکتر مظفر بقایی کرمانی، حسین مکی، دکتر سیدحسین فاطمی، ابوالحسن حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد.

این منتخبین در شانزدهمین دوره قانونگذاری، اقلیت مجلس را به رهبری دکتر مصدق تشکیل دادند و با دولت «حاجی‌علی رزم‌آرا» نخست‌وزیر به مخالفت برخاستند. باری جبهه ملی خاستگاه نهضتی فراگیر برای طرد نفوذ سیاست خارجی و احیای منافع ملی ایران از گنجینه‌های زیرزمینی به ویژه نفت و پیش‌گیری از حکومت دیکتاتوری شاه و رزم‌آرا گردید و سرآغاز تحولی در طرز تفکر و نحوه زندگانی ملت ایران شد. بنابراین باید اقرار کرد که جبهه ملی دنباله جنبش‌های ملی ایرانیان در مواقع حساس حیاتی است و ریشه در اصالت تاریخی یک کشور کهن دارد. به همین جهت فعالیت آن بعد از دکتر مصدق هم ادامه پیدا کرده، به حالت توقف و ایستایی درنیامده است. این جبهه

یک جمعیت فصلی و ناپایدار همانند احزابی نیست که از صدر مشروطیت به این طرف به وسیله عده‌ای معتقد یا نامعتمد به آرمان‌هایی مشخص تشکل یافته و مدتی در پهنه سیاست درخششی نشان داده‌اند و پس از مدتی به هر علت در محاق تعطیل و بوته فراموشی قرار گرفته دستخوش انحلال شده‌اند. بلکه این یک جریان فکری و عقیدتی پایداری است که تا خطر سیاست‌های فرصت‌طلب خارجی و استبداد داخلی و دست‌بندی‌های ویرانگر و شرارت‌طلبی‌های جماعتی بیگانه‌پرست و خودکامه پایان نیافته است، و جودش برای مقابله با این‌گونه عوامل یک ضرورت تاریخی است.

* * *

در مجلس شانزدهم مهمترین کاری که در دستور قرار داشت رسیدگی به لایحه «گس-گلشایان» بود که در کابینه «ساعد» برای تصویب به مجلس دوره پانزدهم داده شد و پس از بحث‌های گسترده به تصویب نرسید و با پایان یافتن آن دوره تصویبش به مجلس شانزدهم موکول گردید. «رزم‌آرا» که بدون گرفتن رأی تمایل مجلس مستقیماً از طرف شاه به نخست‌وزیری گمارده شده بود، هنگامی که برای ارائه برنامه کابینه خود و گرفتن رأی اعتماد به همراه وزیران خویش وارد تالار مجلس شد، دکتر مصدق و دیگر اعضای اقلیت «فراکسیون جبهه ملی» بر ضد او شروع به داد و فریاد و اعتراض کردند و با برهم زدن تخته‌های پیش‌صندلی می‌گفتند: ما دیکتاتور نمی‌خواهیم، نظامی نمی‌پذیریم.

رزم‌آرا در میان همه نمایندگان برنامه خود را قرائت و کابینه خود را معرفی کرد و رأی اعتماد گرفت. در این مجلس سخنرانی‌های متعددی درباره نفت و قرارداد ۱۹۳۳ (۱۳۱۲) که در زمان رضاشاه تمدید شده بود از طرف نمایندگان ایراد شد که مؤثرترین آن‌ها نطق مصدق بود. او به عنوان این‌که در آن هنگام حکومت فردی و دیکتاتوری فرمانروایی داشته و نمایندگان فرمایشی، برای اظهار نظر اختیاری نداشته‌اند تا درباره قرارداد با دقت و مطالعه و داشتن

اراده رأی دهند، ملت ایران در عقد قرارداد به اکراه عمل نموده، بنابراین قرارداد ۱۳۱۲ نافذ نیست و محکوم به بطلان است.

درباره بطلان قرارداد بعد از سخنرانی دکتر مصدق روزنامه‌های هوادار جبهه ملی مقالاتی نوشتند و آن‌را تأیید کردند تقی‌زاده هم که عاقد قرارداد بود، در طی یک سخنرانی اظهار داشت در آن موقع که من وزیر دارایی بودم، در عقد قرارداد «آلت فعل» بودم و در برابر رضاشاه نمی‌توانستم تصمیم‌گیرنده باشم. خود شاه بود که تصمیم می‌گرفت راقم این سطور در آن روزها که موضوع نفت و قرارداد ۱۹۳۳ صفحات جراید را اشغال کرده بود قصیده‌ای زیر عنوان «غوغای نفت و بطلان قرارداد» سرودم و در روزنامه داریا که به مدیریت «حسن ارسنجانی» انتشار می‌یافت چاپ و به شکل اوراق نیز پخش شد. اینک چند بیت از آن:

رو به سرحد هلاکت شده ایران سفری باید ای هموطنان یافت ره چاره‌گری
 فقر ما ننگ بود ای پسران جم و کی ریشه ننگ بر آرید ز ملک پدری
 معدن نفت جنوب است یکی گنج عظیم که به تاراج وی اغیار شدستند جری
 زر از این گنج به خروار برند و ما را نیست مشتی پُر از این گنج بدین معتبری

تمام این قصیده ۳۶ بیتی در کتاب سرود رهایی به چاپ رسیده است و مبتنی بر انگیزش ملت ایران در بازیابی حقوق از دست‌رفته است. بعد از مدتی کوتاه که از موضوع بطلان و غیر موجه بودن قرارداد ۱۹۳۳ گذشت، در شورای مرکزی جبهه ملی موضوع «ملی شدن صنعت نفت در سرتاسر ایران» که از حقوق حاکمیت ملی ایران بود مطرح و با تصویب آن قرار شد به عنوان یک خواست همگانی و یک شعار ملی به وسیله هواداران جبهه در سراسر ایران تبلیغ گردد؛ از قرار اقرار دکتر مصدق این مطلب از سوی دکتر سیدحسین فاطمی عضو شورای مرکزی جبهه پیشنهاد شده و مورد موافقت همه اعضا قرار گرفته بود.

موضوع ملی شدن صنعت نفت در ظرف اندک مدتی مورد استقبال و تأیید مردم واقع شد و این عبارت بر روی بازوبندهایی نوشته شد و جمعی از طرفداران این کار آن‌را مورد استفاده تبلیغاتی قرار دادند.

حزب توده که پیوسته الغای قرارداد نفت جنوب را از آرمان‌های حزبی خود می‌دانست عبارت «در سرتاسر ایران» را از این شعار ملی حذف کرد و «ملی شدن صنعت نفت جنوب» را مورد تبلیغ قرار داد.

پس از این‌که موضوع ملی شدن صنعت نفت به عنوان یک درخواست عمومی مطرح شد، اجتماعات و گردهم‌آیی‌های متعدد از طرف جبهه ملی و جمعیت‌های وابسته به آن برپا شد و شور و هیجانی بی‌سابقه و انقلاب‌گونه در میان مردم برای تحقق یافتن و به کرسی عمل نشستن این فکر اساسی پدیدار گردید.

روزنامه‌باختر امروز که به مدیریت «دکتر سیدحسین فاطمی» انتشار می‌یافت و وابسته به جبهه ملی بود، مقالات مستدل و استواری در پیرامون این موضوع می‌نگاشت و روزنامه‌های هوادار جبهه نیز از قلمفرسایی پیرامون ملی شدن نفت دست نمی‌کشیدند. تنها روزنامه‌های وابسته به حزب توده بودند که ملی شدن صنعت نفت جنوب را عنوان می‌کردند و جراید درباری به طور کلی مخالف این موضوع بودند.

نگارنده این سطور در آن هنگام که شور و هیجان عمومی برای احیای حقوق مسلم ملت، سراسر کشور را فراگرفته بود، قصیده‌ای در ۱۸ بیت مورخ آذرماه ۱۳۲۹ در تقویت این فکر سرودم و در جراید کشور و «مجله کاویان» منتشر کردم که چند بیت آن در این‌جا عرضه می‌شود:

از گریبان خطر گرنه سر آریم برون

کی ز دریای فضیلت گهر آریم برون

شاید از سلسله مانند بجوشیم به هم

تا سر از حلقه فتح و ظفر آریم برون

کان نفت است مهین گنج تمول ما را

خویشتن باید ازو سیم و زر آریم برون

ور کسی چشم طمع دوخت بر آن زر سیاه

باید از حلقه چشمش بصر آریم برون

باید از دست خود آریم برون گوهر و لعل

گرچه آغشته به خون جگر آریم برون

قصیده‌ای دیگر زیر عنوان «جهاد ملی در راه ثروت ملی» در موضوع فقر و بدبختی ملت ایران که در نتیجهٔ چپاولگری شرکت غاصب نفت جنوب دامنگیر این ملت شده بود و لزوم حق‌طلبی در برابر آن در ۵۰ بیت سرودم و دو هزار نسخهٔ آن را در سراسر کشور پخش کردم که مطلع آن این بود:

فسرده‌خاطرَم از روزگار ایرانی که شد سیاه‌تر از شام تارِ ظلمانی

در آن هنگام «رجبعلی منصور» نخست‌وزیر بود و بدون این‌که خود را درگیر مسأله نفت نماید، تعیین سرنوشت لایحه را به خود مجلس واگذار کرد.

در مجلس شورا برای رسیدگی به لایحهٔ «گس-گلشایان» قرار شد کمیسیونی تشکیل شود و گزارش مطالعات و رسیدگی خود را به مجلس بدهد. برای ریاست این کمیسیون دکتر مصدق انتخاب شد و اعضای آن چند تن از نمایندگان اکثریت و ۵ تن از فراکسیون جبههٔ ملی بودند. در آن موقع پس از استعفای علی منصور، رزم‌آرا بدون کسب تمایل مجلس از طرف شاه به عنوان نخست‌وزیر به مجلس فرستاده شد که با مخالفت شدید نمایندگان جبههٔ ملی روبه‌رو گردید.

شاه از رزم‌آرا خوشش نمی‌آمد، ولی پشتیبانی انگلیس و آمریکا از او موجب شد که شاه در آن موقعیت خطیر او را نخست‌وزیر کند. در کمیسیون نفت چندین روز رسیدگی به لایحهٔ «گس-گلشایان» ادامه داشت یکی دو بار هم رزم‌آرا به جلسهٔ کمیسیون آمد و از لایحه سرسختانه دفاع کرد و مصدق با منطوق قوی به او پاسخ‌های پخته و مستدل داد. سرانجام کمیسیون به این نتیجه رسید که لایحهٔ مذکور برای استیفای حقوق ایران به هیچ‌روی کارساز و برآورندهٔ مقصود نیست و باید به فکر دیگر بود به این جهت موضوع ملی شدن صنعت نفت که در شورای مرکزی جبهه پیشنهاد شده بود و مورد مطالعهٔ دکتر مصدق قرار گرفته و قانونی همانند آن پیشتر در «مکزیک» و

«ونزوئلا» هم به اجرا درآمده بود، در کمیسیون نیز به وسیله نمایندگان عضو جبهه ملی پیشنهاد شد. دکتر مصدق برای تصویب آن نهایت کوشش و صرف وقت و مراقبت را به عمل آورد ولی چون این موضوع ابداً مورد موافقت برخی از اعضای کمیسیون نبود و تنی چند از آنان از بیرون برای مخالفت با آن رهنمود می‌گرفتند، دکتر مصدق ناچار درهای اتاق کمیسیون را بست و افراد را از بیرون رفتن و به این‌جا و آن‌جا و تلفن کردن منع کرد و با استدلال‌های دقیق و بیانات استوار لزوم این امر حیاتی را گوشزد کرد و پس از برگزاری چندین جلسه موضوع را از تصویب اعضای کمیسیون گذرانید.

در هنگامی که کمیسیون سرگرم رسیدگی به کار لایحه «گس-گلشایان» بود، رزم‌آرا نخست‌وزیر نطقی در مجلس ایراد کرد و ملی کردن صنعت نفت را که مورد درخواست مردم بود به افسوس و ریشخند گرفت و ایرانیان را در اداره این صنعت ناتوان خواند و حتی مشهور بود که گفته است: ایرانی فقط آفتابه می‌تواند بسازد. این نطق زمینه ترور او را که از تصمیمات شاه بود سرعت بخشید و ظاهراً به وسیله «خلیل طهماسبی» و در واقع به دست یک استوار ارتشی در مسجد به قتل رسید. خبر ترور رزم‌آرا را یکی از اعضای کمیسیون که وارد جلسه شد به دکتر مصدق داد، ولی او مانند روزهای پیش با خونسردی جلسه را اداره کرد.

پس از آن، گزارش کمیسیون که عبارت از ردّ لایحه الحاقی و تصویب ملی شدن صنعت نفت بود به مجلس داده شد و در آن موقع که هیجان عمومی و جوشش احساسات حق‌طلبانه ملت ایران همه‌جا از در و دیوار نمایان بود، مجلس علنی زیر تأثیر جوش و خروش مردم، قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران را تصویب کرد.

پس از گذراندن این قانون از مجلس، دکتر مصدق طرح نه‌ماده‌ای اجرای قانون نامبرده را که به امضای وکلای اقلیت و عدّه‌ای از اکثریت رسیده بود به مجلس تقدیم کرد تا پس از تصویب به اجرا درآید.

طرح نه‌ماده‌ای هم در کمیسیون گذرانده شد و آماده برای مجلس علنی گردید.

مقارن تصویب این طرح، نگارنده ترکیب‌بندی سرودم و مردم را برای احقاق حقوق به غارت‌رفته بیش از پیش ترغیب کردم. قسمتی از آن ترکیب‌بند را در اینجا می‌آورم.

ای ملت آزاده بپا خیز بپا خیز
 ای قوم فرومانده فراخیز فراخیز
 این سستی و اهمال تو را مایه ننگ است
 از سلطه بیگانان پپرداز و وطن را
 برکن ز وطن بیخ غم و رنج و محن را
 بر ثروت و سرمایه خود دست بینداز
 تا چند خورد شرکت دون مال شما را
 تا چند کند پیروی نفس و هوارا
 در حق طلبی دست به احقاق بر آرید
 آوخ که از این شرکت جبار چه دیدیم
 از دست بدی‌هاش به تن جامه دیدیم
 باید پس از این قطع نفوذش ز وطن کرد
 از غصه چرا در تب و تاید و خرایید
 نالان ز چه در رنج و عذابید و کبابید
 بایست^۱ برانداختن این کاخ ستم را
 ماییم که اسطوره اعصار و قرونیم
 در قدمت تاریخ ز اغیار فزونیم
 یک‌چند‌گر از غفلت ما خصم جری شد

ای خلق ستم‌دیده ز جا خیز ز جا خیز
 از مهلکه ظلم رها خیز رها خیز
 مردانه بپاخیز نه هنگام درنگ است
 وز زاع و زغن، ساحت این باغ و چمن را
 آباد کن از سبزه همه دشت و دمن را
 و ندر صف مردان، قد مردانه برافراز
 تا چند پسندد به شما رنج و عِنا را
 وز مال شما کسب کند عز و علا را
 ارث پدر از چنگ لئیمان به در آرید
 از دست برانگیختگانش چه کشیدیم
 وز چنگ ستم‌هاش به بیغوله خزیدیم
 در راه وطن جامه ایشار به تن کرد
 دل‌خسته چرا محو عتایید و خطایید
 از بهر چه بی‌بهره ز نایید و ز آید
 یکباره نگون ساختن این طوق و علم را
 چون بحر خروشنده و توفنده درونیم
 بر کاخ ادب نیز گرانپایه ستونیم
 هشدار که دوران مذلت سپری شد

ماییم که در عرصهٔ ناورد چو شیریم پیرانه رشیدیم و جوانانه دلیریم
 بزنده چو شمشیر و شکافنده چو تیریم از نای بداندیش بر آرنده نفیریم
 گیتی همه از نهضت ما پر ز خروش است خون در رگ ما از پی ایثار به جوش است

هنگامی که طرح نه‌ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در مجلس مطرح بود، «جمال امامی» که از مخالفان این قانون بود با طرح نه‌ماده‌ای مخالفت و نسبت به دکتر مصدق به شدت اعتراض کرد و چون دید که مصدق در موضوع عدم توانایی ایران برای اداره صنعت نفت که تکیه‌کلام جمال امامی بود پاسخ‌های دندان‌شکن می‌دهد، با سابقهٔ ذهنی که از شانه خالی کردن مصدق از قبول مسئولیت در اوقات نامساعد داشت، خطاب به او گفت: «اگر راست می‌گویی خودت عهده‌دار اجرای این قانون بشو.» البته جمال امامی به هیچ‌روی تصور نمی‌کرد این پیشنهاد را در این موقع خطیر مصدق بپذیرد؛ ولی برخلاف انتظار او و بسیاری دیگر گفت: «با کمال میل این مسئولیت را می‌پذیرم تا به مخالفان بفهمانم که این کار مهم وقتی با علاقه و شجاعت باشد عملی شدنی است.» این پاسخ غیر منتظر و کلا را چنان تحت تأثیر قرار داد که برای او کف زدند. ولی دکتر مصدق قبول مسئولیت را موکول به تصویب قانون نه‌ماده‌ای کرد و به این جهت مجلس ناگزیر به این قانون نیز رأی داد.

در این موقع «حسین علا» که نخست‌وزیر بود استعفا داد و با رأی تمایل مجلس شاه مصدق را مأمور تشکیل کابینه کرد. در نخستین کابینهٔ مصدق به استثنای دوسه نفر که جزو هیأت حاکمه نبودند، دیگران همه از دولتمردان سابق و دست‌اندرکاران حکومت‌های گذشته به شمار می‌رفتند؛ سال‌ها بعد یکی از نزدیکان مصدق از وی پرسیده بود: «شما که با این‌گونه رجال میانه خوبی نداشتید و آن‌ها را از جهت سیاسی مردود می‌شمردید چرا ترکیب کابینه را از آن افراد ساختید؟» مصدق پاسخ داده بود: «چون می‌دانستم اگر غیر از این کنم هیأت حاکمه به وحشت می‌افتند و از اول بنای کارشکنی را می‌گذرانند خواستم پس از استقرار در محل زمام‌داری و خلع ید از شرکت نفت، به تدریج هیأت دولت را به گونه‌ای مردم‌پسند از افراد خوشنام تشکیل

دهم» هر چند بعد از مدتی کارشکنی‌ها شروع شد، ولی پس از خلع ید از شرکت نفت بود که توطئه‌ها آغاز شد.

دکتر مصدق پس از قبول زمام‌داری در تاریخ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰ کابینه خود را به مجلس معرفی و برنامه خود را اجرای قانون ملی شدن نفت و اصلاح قانون انتخابات اعلام کرد و از مجلس رأی اعتماد گرفت. نخستین اقدام مصدق خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران بود و به این منظور هیأتی را برای این کار تعیین کرد که به آبادان بروند و این مأموریت مهم را انجام دهند. دکتر مصدق بدو از مهندس حسینی می‌پرسد برای جنبه فنی این کار چه کسی شایسته است؟ حسینی هم مهندس بازرگان را معرفی می‌کند مصدق می‌گوید من او را ندیده و نمی‌شناسم؛ شنیده‌ام می‌گویند سخت مذهبی است. باری هیأت مأمور خلع ید عبارت بودند از حسین مکی، دکتر متین‌دفتری، ناصرقلی اردلان، مهندس حسینی و مهندس بازرگان.

شمس‌الدین امیرعلایی نیز به عنوان نماینده فوق‌العاده دولت و استاندار خوزستان تعیین و به محل مأموریت فرستاده شد.

ورود هیأت خلع ید به «آبادان» شور و شعف بسیاری را همراه با احساسات پر جوش و خروش ملی در مردم خوزستان به وجود آورد و هیأت یادشده با استقبال کم‌نظیری روبه‌رو شدند. آن هنگام برای مردم آبادان به ویژه کارگران که از نزدیک نظاره‌گر غارتگری بیگانگان و تحقیر ایرانیان در سالیان دراز بودند، بی‌اندازه مسرت‌انگیز و شادی‌آور بود و چنان می‌نمود که چهره بخت را در آینه آمال ملی می‌بینند و شاهد رؤیایی خویش را در آغوش می‌کشند.

هیأت خلع ید به مقر شرکت نفت جنوب رفته، یکسره به اتاق مستر «دریک» رئیس شرکت وارد می‌شوند و موضوع ورود خود را به او گوشزد می‌کنند و ناظر ناراحتی بسیار وی و گفته‌های بی‌پایه و اساس او در مورد غیر قانونی بودن کار دولت ایران می‌شوند.

وقتی رئیس سابق شرکت برای حاجتی از اتاق بیرون می‌رود، هیأت اعزامی مهندس «مهدی بازرگان» را پشت میز او می‌نشانند. مستر «دریک» وقتی باز می‌گردد، می‌بیند میزش را اشغال نموده و عملاً او را هیچ‌کاره تلقی کرده‌اند.

آن وقت متوجه می‌شود که کار از کار گذشته و گفتگو بی‌فایده است؛ با قیافه‌ای گرفته و عصبانی از اتاق بیرون می‌رود جمعیت حاضر با هیجان و سلام و صلوات و با کف‌زدن‌ها و فریادهای «زنده باد ایران، زنده باد مصدق» تابلوی شرکت نفت انگلیس و ایران را برداشته، به جای آن تابلوی «شرکت ملی ایران» را نصب می‌کنند در حالی که اشک شادی و شمع از چشمان‌شان سرازیر است.

نگارنده این سطور پس از خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران در بیست و نهم خرداد ۱۳۳۰ که یک روز تاریخی در حیات ملت ایران به شمار می‌رود، قصیده‌ای در ۲۹ بیت سرودم و در جراید و مجلات منتشر کردم. این قصیده را در محفل باشکوهی که به این مناسبت در باشگاه حزب ایران برگزار شد خواندم و اینک چند بیت آن:

تا که شد خلع ید از شرکت غدار قدیم

گشت کوتاه ز سر گنج‌گران دست لئیم

شرکت غاصب نفت آنکه به نیرنگ و به زور

کرد بر ما ستم و برد فراوان زر و سیم

دید یک جنبش مردانه ز مردان که نداشت

در بر قدرت او چاره به غیر از تسلیم

کنده شد ریشه فرعونى بیدادگران

چون عیان گشت ز ملت ید بیضای کلیم

شد «بریتانی» از این خلع ید از شرکت نفت

چون خسارت زده بازرگان در گوشه تیم

نفوذ سیاسی انگلستان سالیان دراز در مجاری اداری و دربار شاهنشاهی و هر جا که کمین‌گاه استعمار بود اعمال می‌شد؛ در هر هنگام که مناسبتی برای دخالت این سیاست پیش می‌آمد، به گونه سحرآمیزی جریان‌ات خاص فصلی به وجود می‌آمد و خواست‌های بریتانیا را تحقق می‌بخشید.

رخنه کردن نیرنگ‌بازانه در ارکان حکومت‌ها و دست‌یازی به انگیزه‌های گوناگون و تهدید و جاسوسی و سخن‌چینی و فتنه‌پروری و زمینه‌چینی برای پاره‌ای از تظاهرات همه و همه هدفی جز گستردن دامنه نفوذ استعماری انگلستان نداشته است.

ستاد مرکزی این‌گونه کارهای اهریمنی که بیشتر به زیان استقلال و آزادی و قدرت مرکزی و مایه واپس‌ماندگی کشور ما گردیده، شرکت نفت جنوب بوده است. این شرکت در خریدن افراد مزدور و وادار کردن آن‌ها به جاسوسی و کارشکنی در شؤون اداری و اجتماعی و صحنه‌سازی‌های ویرانگر و برکنار کردن و برگماردن دولتمردان در طی سال‌های دراز دست داشت و در رأس همه این‌ها مدت‌های مدید به غارت بزرگترین گنجینه‌های ثروت ملی ما مشغول بود. کارمندان انگلیسی و سرپرستان این شرکت به دیده کمپینی و حقارت به کارکنان و کارگران ایرانی می‌نگریستند و خود را تافته جدابافته یا گل‌هایی در کنار هرزه‌گیاهان می‌انگاشتند کارگران شرکت سر و سامان زندگانی‌شان آشفته و رقت‌بار بود و در کمال نیازمندی به سر می‌بردند.

برچیده شدن بساط قدرت و سلب اختیار از شرکت چندین فایده داشت:

۱. ثروت ملی از دست بیگانگان گرفته و با دست ایرانی اداره می‌شد و ملت ایران حاصل فروش این دارایی هنگفت را در راه تأمین رفاه خود و برای پیشبرد کشورش به سوی پیشرفت و ترقی به مصرف می‌رسانید. با این ترتیب کشوری که در نتیجه دست‌اندازی و تجاوز یک سیاست زورگو و استعمارگر به منابع نفتی‌اش، در حال ناداری و درماندگی به سر می‌برد به غنا و توانگری می‌رسید.

۲. پایگاه سیاست مقتدری که در شؤن اجتماعی، اداری و سیاسی این کشور اعمال نفوذ می‌کرد و به استقلال واقعی کشور لطمه می‌زد و در هر گونه گریه رقصانی و موشک‌دوانی مهارت داشت برچیده می‌شد.

۳. احساس حقارتی که در بسیاری از شهروندان ایرانی به ویژه ساکنان خوزستان پدید آمده بود و پی‌آمد رفتار انگلیس‌ها و ناشی از تصور ناتوان بودن ایران در اداره صنعت نفت بود، از میان می‌رفت و موجب آن می‌شد که ایرانی به خود آید و برای اداره مهم امور خویش دامن همت به کمر زند.

بنا بر چنین علت‌هایی انگلیس‌ها به هیچ‌روی زیر بار پذیرفتن ملی شدن صنعت نفت در ایران، و برافکنده شدن خیمه و خرگاه نفوذ میخکوب‌شده خود نمی‌رفتند و چنان می‌نمود که برافتادن شرکت نفت به رگ حیاتی آن‌ها نیست می‌زند.

آن‌ها که سالیان متمادی با چپاول ثروت ما آنچه ممکن بود خورده و برده بودند، هرگز حاضر نمی‌شدند به اقدام دنیاسند قانونی که مستلزم احقاق حقوق ملی یک ملت است تن بدهند و چنین حق مسلمی را برای مردم ایران بشناسند. از این‌رو به انواع دسیسه و دستاویز و حيله و ترفند دست یازیدند تا مانع از این عمل شوند.

در مردادماه ۱۳۳۰ نمایندگان انگلیس به ریاست «استوکس» مهربار سلطنتی آن کشور که نماینده شرکت بود، برای مذاکره راجع به مسئله نفت جنوب به تهران آمدند. مذاکرات این هیأت با هیأت مختلط نفت ایران، در حالی که «هریمن» فرستاده آمریکا نیز برای میانجی‌گری در جلسات حضور داشت، پس از ۶ جلسه به جایی نرسید زیرا انگلیس‌ها نمی‌خواستند ملی شدن صنعت نفت را در ایران بپذیرند و پیشنهادهایی می‌کردند که به تعبیر خودشان نوعی از ملی شدن صنعت نفت را در بر می‌گرفت و به اصطلاح معروف یعنی کشک!!

دکتر مصدق در ۱۷ شهریورماه ۱۳۳۰ در مجلس شورای ملی نطقی ایراد کرد و گفت: آقای «استوکس» ساعت اولی که آمده بود عقاید دیگری داشت و

وقتی که می‌رفت عقاید او به کلی تغییر کرده بود؛ یعنی اشخاصی رفتند و به او گفتند «پدر عزیز اگر شما کاری نکنید و از این کشور بزوید ما بی‌پدر می‌شویم؛ شما در این مملکت بمانید» خود استوکس نیز در عصر روز یکشنبه ۲۷ مرداد که در مجلس شورای ملی برای آشنایی و ملاقات با نمایندگان مجلسین حضور یافته بود گفت «من این پیشنهادهای خود را از انگلستان نیاورده بودم، بلکه در تهران پس از تماس با عده‌ای از سناتورها و نمایندگان مجلس و کسب اطلاع از نظر آنان نهیه کرده‌ام.»

این قسمت که در سالنامه پارس سال ۱۳۳۱ مندرج است. نشان می‌دهد که عده‌ای از هواداران سیاست انگلیس با ملی شدن صنعت نفت و طرد شرکت نفت جنوب و قطع نفوذ انگلیس‌ها مخالف بوده‌اند. آشکار است که این موضوع بسی درخور ناخشنودی است که در جمع دست‌اندرکاران سیاست کسانی پیدا شوند که تا این حد دست‌نشانده انگلیس‌ها باشند و منافع حیاتی خود را در پیش پای آن‌ها فدا کنند.

در آن وقت که نمایندگان شرکت نفت ایران و انگلیس برای مذاکره به ایران آمده بودند این جانب قصیده‌ای حماسی سرودم و منتشر کردم که چند بیت آن از این قرار است:

ما وطن خواهان که هم‌پیمان و هم‌پیمانه‌ایم

سرخوش از جام غرور و همت مردانه‌ایم

جان به قربان وطن بادا که در صحرای عشق

بهر لیلای وطن، مجنون صفت دیوانه‌ایم

ز آن که نفت ما دگر ارزانی اغیار نیست

با حریفان سرگران از باده شکرانه‌ایم

هنگامی که مذاکرات «استوکس» نماینده شرکت نفت و هیأت نمایندگی انگلیس در تهران به نتیجه نرسید، دولت بریتانیا به دیوان دادگستری «لاسه» شکایت کرد. دیوان لاهه هم در پنجم ژوئیه ۱۹۵۱ قرارداد موقتی صادر کرد

که به موجب آن تا زمان فرارسیدن به تصمیم‌گیری درباره شکایت انگلیس، عملیات اجرایی ملی شدن صنعت نفت توقیف شود.

این قرار با بند هفتم از ماده دوم منشور ملل متحد مغایرت داشت. زیرا در این بند گفته شده است که «هیچیک از مقررات منشور ملل، دیوان را مجاز نمی‌دارد تا در اموری که اساساً به صلاحیت ملی یک کشور مربوط است دخالت کند». به این جهت ملی شدن صنعت نفت که از حقوق حاکمیت ملی در ایران به شمار می‌رفت، موضوعی نبود که سیدگی آن در صلاحیت دیوان دادگستری لاهه باشد. قرار نامبرده در داخل کشور با بازتاب نفرت‌انگیزی نسبت به دیوان لاهه روبه‌رو شد و دولت ایران آن را مردود شمرد زیرا از یک سو با حاکمیت ملی منافات داشت و از سوی دیگر دعوی یک کشور را با یک شخصیت حقوقی که محل اقامتش ایران بود، در صلاحیت آن دادگاه نمی‌دانست.

صدور این قرارداد در محافل بی‌طرف بین‌المللی هم واکنش خوب نداشت و پایگاه دادگاه لاهه را خدشه‌دار می‌کرد. در این داوری قاضیان «مصر» و «لهستان» به سود ایران رأی دادند و در این کشور محبوبیت یافتند. نگارنده درباره قرار دادگاه لاهه قصیده‌ای سرودم و افزون بر انتشار در جراید، شمار بسیاری از برگ‌های چاپی آن را نیز برای محافل سیاسی و نمایندگان مجلس شورا و سنا فرستادم.

اینک چند بیت از آن قصیده:

افسانه گشت رسم عدالت به داوری	ز افسون دیو مسخره شد دادپروری
حق ضعیف گشته لگدکوب اقویا	انصاف و عدل گشته مبدل به جابری
پامال جور هرکه هوادار معدلت	محکوم زور هرکه گرفتار بی‌زری
در شهر لاهه دادگهی گشت برقرار	تا در مناظرات زند دم به ناظری
باران نیافت مزرع امید از این سحاب	هرچند بود هم‌ره آوای تندری

دکتر مصدق، وقتی با رأی اکثریت به مقام نخست‌وزیری رسید، اقلیتی به سردهستگی «جمال امامی» برای مخالفت او در مجلس تشکیل شد و بنای کارشکنی را در کار ملی شدن صنعت نفت گذاشت. وکیلان اقلیت افراد زیر بودند:

جمال امامی، عبدالقدیر آزاد، مهدی پیراسته، سید محمدعلی شوشتری، دولتشاهی، نصرتیان، پناهی، عبدالصاحب صفایی، ثقه‌الاسلامی، سنندجی، عزیز زنگنه، قاسم فولادوند، غضنفری، پالیزی، تیمورتاش، هدی. جمال امامی در رویارویی با مصدق در کمال شهامت و صراحت ولی در نهایت بی‌شرمی عمل می‌کرد و گرچه اعتراضات او روی سخن با مصدق داشت ولی دست‌کم گرفتن احساسات ملی و مخالفت با ملی کردن صنعت نفت در سخنان معترضانه و افسوس‌برانگیز او نمایان بود.

روزی که شمار بسیاری از مردم بر در ورودی مجلس و میدان بهارستان گرد آمده، در حمایت از مصدق شعار می‌دادند جمال امامی انتقاد شدیدی از مصدق را آغاز کرد و با سر و صدا مانع از سخنرانی او شد. مصدق هم بی‌درنگ به دم در مجلس آمد و گفت مجلس جایی است که مردم گرد آمده‌اند و من برای شما مردم حرف‌هایی را که در مجلس نگذاشتند بزنم می‌زنم و آن‌گاه از عواملی که در کار نهضت اخلاص می‌کنند سخنانی گفت و مردم با فریادهایی همراه با احساسات شدید ملی او را تأیید کردند.

نهضت ملی ایران

تشکیل جبهه ملی افزون بر هدف مبارزه با استعمار و پیش‌گیری از ظهور استبداد و ملی کردن نفت هدف‌های دیگری هم داشت که شامل اصلاحات کلی در همه شؤون کشوری بود.

وقتی موضوع ملی شدن صنعت نفت در شورای مرکزی این جبهه مطرح شد و به کمیسیون نفت رفت و با کوشش خستگی‌ناپذیر مصدق در مجلس شورای ملی به کرسی تصویب نشست، یک نهضت سراسری برای

طرد نفوذ خارجی و احیای حقوق اقتصادی و اصلاحات گوناگون و سپردن مشاغل عالی به تحصیل‌کردگان شایسته ایجاد شد و پس از پذیرفتن نخست‌وزیری و خلع ید از شرکت غاصب، مصدق که پیشوای جبهه ملی بود به عنوان «رهبر نهضت ملی ایران» نامیده شد.

نهضت ملی زاینده جبهه ملی بود و وارث دومین مرحله از نهضت مشروطیت به شمار می‌رفت که هدفش جبران ناکامی‌های مشروطه از جهت استقرار حکومت دموکراسی و بیرون راندن نفوذ خارجی و احراز شایستگی ملت برای حیات شرافتمندانه اجتماعی بود.

ملت ایران در آن هنگام که جوش و خروش عواطف میهن‌پرستانه‌اش آفاق کشور را فرا گرفته و آوازه استقلال‌طلبی‌اش در بیرون مرزها طنین افکنده بود، چهره آمل ملی خود را کلاً در آینه نهضت ملی ایران می‌نگریست. انتظار مردم این بود که پس از بیرون کشیدن گنجینه‌های مالی کشور از چنگ بیگانگان، حکومت مردمی مصدق بتواند ثروت سرشار نفت را صرف کارهای حیاتی مملکت کند و واپس‌ماندگی‌های ملت را جبران نماید و پس از او هم پرورش‌یافتگان مکتب وی ذخایر ملی را در راه بهبود اوضاع و نیروبخشیدن به پیکر اقتصادی کشور هزینه نمایند. متأسفانه این خواست عمومی و آرزوی همگانی چنان‌که بعداً خواهیم نوشت به نافرجامی انجامید و مانند نهضت مشروطه‌خواهی ناکام ماند. این بدبختی تحمیلی، افزون بر تیره‌روزی‌های تاریخی سده‌های اخیر بود که بی‌تردید پیشرفت و ترقی ایران را مدت یک‌صد سال عقب انداخت و پی‌آمدهای آن بسی ناگوار و مصیبت‌خیز بود.

* * *

من در آن هنگام که بیست و هفت سال داشتم، با سری پرشور و دلی لبریز از احساسات میهنی برای برانگیختن جامعه به هواداری از نهضت ملی و مخالفت با نفوذ بیگانگان و دست‌پروردگان‌شان در تکاپو و تلاش و در کمینگاه قلم و سنگر شعر حماسی، چون یک سرباز به ساماندهی وظیفه‌ی وطن‌خواهی سرگرم بودم. در این راه جز خدمت به میهن و مبارزه با سیاستی

که غیر از غارت ذخایر نفت، افغانستان و قسمتی از بلوچستان و بحرین و عمان را مستقیماً و برخی دیگر را به طور غیر مستقیم و با سازشکاری از خاک ایران جدا ساخته بود، هیچ‌گونه چشمداشتی به برآورده شدن نیازهای شخصی نداشتیم و با این‌که آشنایی و روابط نزدیک با سران جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق داشتیم، هرگز تقاضایی از هیچ‌بابت و از هیچ‌کس نکردم و این شیوه و فاداری به نهضت ملی را بعد از سقوط حکومت مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ادامه دادم و هنوز با داشتن سمت ریاست شورای مرکزی جبهه ملی ایران به روش خود اعتقاد دارم.

تهدید انگلستان درباره ملی شدن صنعت نفت

پس از صدور قرار موقت از سوی دادگاه بین‌المللی لاهه دایر بر توقیف عملیات اجرایی ایران در خلع ید از شرکت غاصب نفت، «موریسون» وزیر خارجه انگلستان در مجلس عوام آن کشور نطقی ایراد کرد که خلاصه آن از این قرار است:

«من باید به نمایندگان اطلاع دهم که پیش‌آمدهای اخیر در قضیه نفت ایران خیلی ناگوار و جدی است. هیأت موقت اصرار داشته که تمام کشتی‌های نفت‌کش که برای بارگیری نفت به آبادان می‌آیند، باید رسیدی حاکی از تصدیق این که نفت متعلق به شرکت ملی ایران است امضا کنند و به کشتی‌هایی که از امضای این رسید خودداری کنند یا بخواهند مطلبی به منظور حفظ حقوق قانونی شرکت نفت انگلیس و ایران امضا کنند از طرف گمرک اجازه حرکت داده نخواهد شد.

هیچ‌یک از ناخدایان این کشتی‌ها حاضر نشده‌اند این رسید را بدون قید و شرط امضا کنند و چند فروند از این کشتی‌ها در بندر آبادان بلا تکلیف مانده‌اند. بدون شک ممکن است وضع وخیمی در جنوب ایران پیش آید که مسئولیت آن بر عهده دولت ایران خواهد بود. نخست‌وزیر و دولت وی باید بدانند که بر طبق قوانین بین‌المللی مسؤول حفظ جان و مال اتباع انگلیس در

ایران می‌باشند و اگر نتوانند آن‌را بر عهده بگیرند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان خود آن‌را به عهده خواهد گرفت. ما تهیه این کار را دیده‌ایم و به رزمنان «موریشوس» فرمان داده شده است که فوراً به حومه‌ی آبادان عزیمت نماید. جای تأسف است که دولت ایران دست به اقداماتی بزند که نتیجه‌ی مصیبت‌آمیزی برای سعادت آینده‌ی این کشور به بار آورد.^۱

انگلستان علاوه بر فرستادن کشتی به آب‌های جنوب و تحریم نفت ایران، یک کشتی ایتالیایی را هم که چند تن نفت به وسیله‌ی کشتی نفت‌کش رُزماری حمل کرده بود در دریا غرق کرد.

* * *

در آن هنگام که تهدیدهای انگلستان در پاره‌ای از مردم تشویش به بار آورده بود، طبع حماسه‌پرور حقیر چند قصیده‌ی حماسی به وجود آورد که در روزنامه‌ها منتشر شد از آن جمله چند بیت از یک قصیده در این جا نقل می‌شود.

ما نه بر تن پرنیانی پیرهن پوشیده‌ایم	جوشن غیرت به پیکار وطن پوشیده‌ایم
مرگ را هر لحظه با آغوش باز آماده‌ایم	تا به جای پیرهن خونین کفن پوشیده‌ایم
تن به بار ننگ ندهیم از جوانمردی که ما	رخت جانبازی ز دوران کهن پوشیده‌ایم
ما ز ملی کردن نفت اندر اقطار وطن	دشمنان را جامه‌ی رنج و محن پوشیده‌ایم

اینک چند بیت از قصیده‌ای دیگر:

ماکه آزاده جوانان دلیر وطنیم	در ره پاس وطن بی‌خبر از جان و تنیم
در ره پاس گران رأیت شیر و خورشید	قد علم کرده به هر معرکه شمشیر زنیم
خصم گو خانه تهی ساز که ما روز مصاف	همچنان سیل خروشنده‌ی بنیاد کنیم

* * *

در روزهای بعد از خلع ید، از اداره‌ی اطلاعات شرکت نفت برگه‌هایی در یک گونی معروف به گونی «سُدان» که نماینده‌ی شرکت نفت جنوب در تهران

بود پیدا شد که نام عده‌ای از دولت‌مردان و روزنامه‌نگاران را در ارتباط با آن اداره که رئیسش «فلیپ استاکیل» بود نشان می‌داد. مطالب و اسناد یادشده در این گونی سر و صدای زیادی در تهران به وجود آورد و آنان که با شرکت نفت سر و سری داشتند شناخته شدند.

* * *

پس از خلع ید، دولت دکتر مصدق تصمیم گرفت که علاوه بر رؤسای شرکت نفت، دیگر کارمندان انگلیسی را هم از محل کار خود اخراج کند. این امر موجب آن شد که دولت انگلستان به شورای امنیت شکایت کند و اقدام دولت ایران را در نپذیرفتن قرار موقت دادگاه لاهه و اخراج کارمندان انگلیسی خصمانه عنوان نماید و این موضوع را برای صلح جهانی تهدیدی به شمار آورد.

با این شکایت، انگلستان از شورای امنیت خواسته بود که دولت ایران را به اجرای قرار موقت دادگاه لاهه ملزم نماید.

دولت ایران چون رأی دیوان لاهه را در مورد صدور قرار موقت قانونی نمی‌شمرد و کارمندان شرکت نفت را در دهم مهرماه ۱۳۳۰ اخراج کرد، دکتر مصدق به اتفاق هیأت نمایندگان ایران برای پاسخگویی به شکایت انگلستان در شورای امنیت عازم آمریکا شد.

در شب بیست و سوم مهرماه ۱۳۳۰، دکتر مصدق در نخستین جلسه شورای امنیت شرکت جست و مطالب زیر را بیان کرد:

«من در این شورا حاضر شدم تا صدای مردم ایران را در مقابل ادعاهای بی‌اساس دولت انگلستان به گوش مردم جهان برسانم. این سازمان وقتی می‌تواند مرجع عالی‌ترین مقام و حافظ صلح دنیا باشد که دول بزرگ به مقررات آن احترام بگذارند و کشورهای کوچک و بزرگ آنرا پناهگاه خود بدانند. اگر دولت مسأله‌ای را که در صلاحیت شورای امنیت نمی‌باشد در این شورا مطرح کند، در این صورت اگر شورا به دلایل و جهات سیاسی تصمیم بگیرد که به آن مسأله رسیدگی کند در این صورت شورای امنیت وسیله‌ای

برای مداخلهٔ یک کشور در امور داخلی کشور دیگر خواهد شد و به این ترتیب اعتماد مردم از آن سلب می‌شود و شورای امنیت از انجام وظایفش که حفظ صلح جهانی می‌باشد بازخواهد ماند. من از این مجمع عالی انتظار دارم برخلاف مصالح ایران اقدامی به عمل نیاورد؛ تنها ثروت ملی ما نفت است که منبعی برای کار و غذای ایران به شمار می‌رود و برای این‌که شمه‌ای از منافع انگلیس را از این منبع عظیم برای شما مجسم کنم کافی است بگویم در سال ۱۹۴۸ بر طبق دفاتر شرکت سابق، درآمد خالص شرکت در حدود ۶۱ میلیون لیره بوده و فقط ۹ میلیون لیره آن به ایران داده شده و ۳۸ میلیون لیره بابت مالیات به خزانهٔ انگلستان تحویل شده است. اگر بنا باشد که کارگزاران ایرانی در اراضی نفت‌خیز در بدترین شرایط زندگی کنند و استثمارگران خارجی همچنان کلیهٔ درآمد نفت ما را تصاحب کنند، مردم ایران تا ابد در فقر و بدبختی خواهند ماند و به همین جهت ایران نفت خود را ملی کرد.

ملت ایران با جنبش عظیمی مصمم است که از این منبع حیاتی برای بالا بردن سطح زندگی خود و حفظ صلح جهان استفاده کند. اگر منظور انگلستان این است که ملی شدن صنعت نفت صلح جهان را به خطر انداخته، معلوم نیست چرا دولت انگلیس که این‌همه صنایع را در کشور خود ملی کرد به عنوان این‌که اساس و پایهٔ صلح را متزلزل نموده به شورای امنیت دعوت نشده است.

هر نوع خطری که متوجه صلح باشد از اقدامات انگلیس که سعی کرده با توسل به زورگویی علنی ما را از حق حاکمیت بر منابع ملی بازدارد ناشی خواهد شد.

من بار دیگر می‌خواهم مؤکداً تکرار کنم که دولت من حاضر است به محض آن‌که دولت انگلستان تمایل حقیقی به حل قضیهٔ نفت نشان دهد، مذاکرات مستقیم را در مواردی که قبلاً ذکر شد شروع کند. ما انتظار داریم که شورای امنیت از پیشنهاد توصیه‌هایی که موجب تأخیر اجرای وظایف‌مان

می‌شود خودداری کند و به ما اجازه دهد که فارغ‌البال وارد عمل شویم و به فقر و فلاکت خود خاتمه دهیم.»

دکتر مصدق در آخرین جلسه گفت: آنچه باید قبلاً به کلیه اعضای شورای امنیت اطمینان بدهم این است که دیگر شرکت سابق نفت روی ایران را نخواهد دید. ضمناً تلگراف‌هایی را قرائت کرد که ثابت می‌نمود تمدیدی که به امتیاز «دارسی» داده شده، از طرف وزیر دارایی صورت گرفته بود که آزادی عمل نداشته است. علاوه بر این اسنادی ارائه کرد که شرکت سابق در امور داخلی ایران مداخله می‌کرده است.

شورای امنیت در آخرین جلسه خود که در بیست و هشتم مهر بدون حضور هیأت نمایندگی ایران تشکیل شد، رسیدگی به قطعنامه انگلستان را تا اعلام رأی دادگاه بین‌المللی لاهه مسکوت گذاشت.

دکتر مصدق در آمریکا با مستر «ترومن» رئیس‌جمهور آمریکا و رجال مؤثر ملاقات‌هایی کرد و وزیر خارجه آمریکا درباره نفت و تجدید مذاکره با انگلیس، راه حل‌ها و پیشنهادهایی کرد که هیچ‌یک به عقیده هیأت نمایندگی ایران پذیرفتنی نبود.

* * *

آمریکا در آغاز ملی شدن صنعت نفت با ایران موافق بود و سفیر کبیر آن کشور «گریدی» در ملاقات‌هایی که با دکتر مصدق داشت نسبت به این موضوع حق را به جانب ایران می‌داد و به انگلیس‌ها در مواردی که ایران را تهدید به اقدامات نظامی می‌کردند روی خوش نشان نمی‌داد ولی پس از کنار آمدن با آن‌ها در تقسیم سهام، روش خود را تغییر داد.

آمریکا هرچند سعی می‌کرد که در اختلاف بین ایران و انگلیس خود را بی‌طرف نشان دهد و «اوریل هریمن» را برای میانجی‌گری به ایران فرستاد، ولی با روی کار آمدن «چرچیل» در انگلستان و «آیزنهاور» در آمریکا، که دو یار در جنگ جهانی دوم بودند وضع تغییر کرد و او جانب انگلستان را گرفت.

* * *

در آن موقع که دکتر مصدق به ریاست هیأت نمایندگی ایران برای پاسخگویی به شکایت انگلستان به آمریکا عزیمت کرد و ملت ایران در انتظار نتیجه‌گیری از سفر نخست‌وزیر محبوب خود بود، من قصیده مفصلی که جنبه حماسی داشت و از پایداری ایران در برابر حوادث چندین قرن حکایت می‌کرد و در ضمن آن به شورای امنیت نسبت به حفظ حیثیت خود در پاسداری صلح جهانی توصیه شده بود سرودم که علاوه بر قرائت در رادیوی تهران و انتشار در جراید، اوراق چاپی آن را برای محافل سیاسی و سفارتخانه‌ها و سفارت ایران در واشنگتن فرستادم. از قراری که «دکتر شایگان» عضو هیأت نمایندگی ایران در آمریکا می‌گفت، یک شماره از برگ‌های چاپی این شعر به دست دکتر مصدق رسیده بود که به مشاوران خود نشان می‌داد. چند بیت از آن قصیده که عنوانش «شهامت ملی» بود در این جا نقل می‌شود. تمام این سروده در کتاب «سرود رهایی» درج شده است.

هرکه به پیکار خصم بگذرد از جان	تن نسپارد به خاکساری و خذلان
هرکه طلب کرد جنگ پیلتنان را	عزم گران بایش چو رستم دستان
درخور شورای امنیت نبود نیز	کو شنود از حریف یاوه و بهتان
نیست روا کاندیرین سیاست ملی	شورا گردد دخیل و مصدر فرمان
گر نشود پاسدار مظلومه شورا	نیک مصون ماند از ملامت و بهتان
ورنه گر آید برون ز کسوت انصاف	افتدش از عار و ننگ لگه به دامان

این قصیده هیجان‌انگیز را که نگارنده با احساسی ژرف سروده و با شوری تمام در رادیو می‌خواندم، به گونه‌ای مؤثر بود که به محض فراغت از خواندنش تلفن‌های تمجیدآمیز از سوی شنوندگان ناشناس نسبت به من در اداره رادیو زده می‌شد.

بستن کنسول‌گری‌های انگلیس و انتشار برگه‌های قرصه ملی

وضع اقتصادی ایران به طور کلی بعد از سوم شهریور ۱۳۲۰ به علت اشغال کشور از سوی نیروهای خارجی و گرفتاری غائله آذربایجان و علت‌های

دیگر پریشان شد و عسرت مالی گریبانگیر دولت‌ها بود. پس از قبول زمام‌داری از طرف مصدق و اجرای قانون نه‌ماده‌ای و خلع ید از شرکت سابق، صنعت نفت به طور موقت تعطیل شد و در نتیجه از نظر مادی کشور در تنگنای بیشتری قرار گرفت. از این جهت فروش برگ‌های قرضه ملی، راهی به نظر دولت رسید که تا اندازه‌ای این کمبودها را جبران کند.

اوراق قرضه در اول دی‌ماه ۱۳۳۰ از طرف دولت به خریداران عرضه و استقبال خوبی از سوی علاقه‌مندان از آن نمایان شد چنان‌که حتی بعضی از پیرزنان شهری و روستایی گوشواره و دستبند خود را می‌فروختند و اوراق قرضه ملی می‌خریدند.

مقارن انتشار اوراق قرضه ملی کنسول‌گری‌های انگلیس هم که محل گرد آمدن مزدوران سیاست استعماری و خاستگاه اخلال‌گری بر ضد دولت بود به دستور دکتر مصدق تعطیل شد و تاریخ انتخابات دوره هفدهم مجلس روز اول بهمن اعلام شد.

این سه موضوع مرا به سرودن قصیده‌ای که شامل نکاتی در ترغیب و تشویق مردم به خرید اوراق قرضه و شرکت در انتخابات مردمی و بیزاری از سیاست انگلیس بود برانگیخت که آن‌را به رادیو فرستادم. اتفاقاً روز اول بهمن وقتی از وزارت دادگستری بیرون آمدم، در میدان ارگ سری به اداره تبلیغات و انتشارات زدم و به اتاق آقای «عباس مهاجر» رئیس رادیوی تهران رفتم. «مهاجر» از دیدن من خوشحال شد و گفت: «آقای دکتر مصدق با این‌که فرموده بودند راجع به انتخابات فعلاً مطلبی از رادیو گفته نشود، قصیده شما را که دیده‌اند در حاشیه نوشته‌اند: همین امروز در رادیو خوانده شود؛ ما به منزل شما تلفن کردیم که خودتان بیایید شعر را قرائت فرمایید، گفتند منزل نیستید و حالا خوب شد که آمدید؛ بعد از اخبار ساعت ۲ نوبت خواندن شعر است.» بنده قصیده را خواندم و تمجیدهای شنوندگان را دریافت کردم. چند بیت آن قصیده در این‌جا نقل می‌شود:

به روز سختی و بدبختی و گرفتاری ثبات باید و تدبیر و عزم و هشیاری
 سزد که مرد بود همچو نقطه پابرجای چو گردِ اوست حوادث به سیرِ پرگاری
 چو در نبرد به مردانگی فشاری پای سزد که بر صف مردان کنی علمداری
 شفق به نام تو رنگین کند کرانه چرخ چو خون خویش به راه وطن کنی جاری

* * *

کنون که دگه جاسوسی «بریتانی»
 در این دیار نشود تخته با دوصد خواری
 ز پشت «کاوه‌ای» ای هموطن کنون برخیز
 بسان «نادر» و «یعقوب لیث صفاری»
 تو پور نادری ای شیر دل علم برگیر
 به عزم جزم و برانگیز شور سرداری
 اساس قدرت بیگانه سخت برهم زن
 که وضع مُلک تو برهم زد او به جباری
 کنون که دولت حاضر ز بهر استمداد
 دراز کرده به سوی تو دست همکاری
 به کسب نام نکو این مهین فریضه تو راست
 که برگ «قرضه ملی» کنی خریداری

* * *

به سوی مجلس ملی فرست آنان را که در مصائب ملت کنند غمخواری
 نه آن گروه سیه‌کار پست را که همی ز خون خلق نمایند چهره گلناری
 ز انتخاب تهی مغز مردم زردوست بکوب بر سر بازار کوس بیزاری
 به مجلسی که بود مغز مملکت بفرست کسی که هست و را مغز مملکت داری

* * *

همان‌طور که پیشتر گفته شد آمریکا برخلاف آنچه تصور می‌رفت در موضوع ملی شدن صنعت نفت از ایران جانبداری نکرد در شورای امنیت و دادگاه لاهه نمایندگانش به سود ایران رأی ندادند. کمک مالی مهمی هم نکرد در محاصره اقتصادی ایران هم با انگلیس‌ها همکاری نمود. افزون بر این نه تنها از خرید نفت ایران خودداری کرد، بلکه به کشورهای زیر نفوذ خود هم چنین اجازه‌ای نداد. یک بار که دکتر مصدق از آن کشور تقاضای خرید نفت کرد، «آیزنهاور» در جواب نوشت: مردم آمریکا تا وقتی که اختلاف نفت حل و فصل نشده است، با خرید نفت ایران از طرف حکومت ایالات متحده عمیقاً مخالفت خواهند کرد.

غیر از آمریکا، روسیه شوروی هم از هرگونه کمکی به ایران خودداری نمود نه نفت از ایران خرید و نه طلاهایی را که در نتیجه اشغال ایران در شهریورماه ۱۳۲۰ و خسارات جنگ بدهکار بود تحویل داد.

شوروی از وجود یک دولت اصلاح‌طلب و ملی در ایران خرسند نبود. به همین جهت نه تنها از هرگونه مددکاری سرباز زد، بلکه توده‌ای‌ها را به اخلال‌گری و مخالفت با مصدق یاری کرد. زیرا اساساً کمونیسم زمینه مساعدی را از نارضایی شدید مردم از حکومت و آشفتگی اوضاع برای استیلای خود می‌طلبد و حکومت ملی مانع از این نابه‌سامانی‌هاست.

در روزهایی که مصدق رئیس دولت بود، هر ایرانی پاکدل و وطن‌دوستی از این‌که استقلال کشورش را به راستی درک می‌کند احساس غرور می‌کرد و به آینده خود و میهنش امیدواری داشت؛ در آن اوقات با این‌که ایران در محاصره اقتصادی بود و دولت دشواری‌های فراوان در پیش داشت، زندگی روزانه مردم به گونه معمول به خوبی می‌گذشت و کمبودهایی در زمینه مواد مورد نیاز احساس نمی‌شد. در عرض سال، چند روز گوشت کمیاب می‌شد و مختصری گران‌تر، دولت دستور می‌داد کامیون‌های متعددی پُر از ماهی دودی در هر محل توقف کنند و یک عدد ماهی را به بهای یک تومان به مردم بفروشند و کمبود گوشت را به این وسیله جبران می‌کرد. ماهی سفید هم که اکنون بسیار گران است آن زمان هر عدد پانزده ریال بود.

مواد خوراکی با نظارت شهرداری از انواع خوب بود و تقلب در آنها رسوخ نداشت؛ بر روی هم اخلاقیات جامعه به سوی رهگذار پاک‌ی و پاکیزگی می‌رفت و انحطاط نمایانی در شوون اجتماعی چنان‌که چندی پس از آن دیده می‌شد وجود نداشت.

گرامی‌داشت آداب و سنن و فرهنگ ایرانی محفوظ بود و تهاجم فرهنگی هنوز میدان گسترده‌ای برای تاخت و تاز نیافته بود. بیگانه‌پناهی و آویزش به مقامات خارجی و داخلی راه ترقی و پیشرفت نبود و توصیه‌بازی و خاصه‌خرجی در امور و دادن برتری‌ها و تفوق برای اشخاص در دستگاه دولت جایی نداشت.

آزادی مطبوعات و روزنامه و کتاب‌ها تأمین شده بود و در برابر جراید هوادار دولت ملی روزنامه‌های مخالف فراوان بودند که هرچه بیشتر توهین را با کاریکاتور و نظم و نثر هجوآمیز نثار رئیس دولت می‌کردند و حتی یک نوبت روزنامه‌ای را به دستاویز بدگویی به نخست‌وزیر و دیگر دولت‌مردان توقیف نکردند؛ زیرا دکتر مصدق رسماً دستور داده بود که شهربانی حق ندارد هیچ روزنامه یا مجله‌ای را که به رئیس دولت اهانت کرده توقیف کند. و نیز بارها گفته بود که هر کس بخواهد از وی مجسمه بسازد یا عکس او را به در دیوارها نصب کند به لعنت دنیا و آخرت دچار باد.

اسراف و گشاده‌روی و تشریفات پرهزینه برای تبلیغ به سود دولت به هیچ‌روی محلی از اعراب نداشت و دولت با وجود تنگناهای مالی، در پرداخت حقوق کارمندان و کارکنان دولت و کارگران شرکت نفت تعلل نمی‌ورزید حکومت مصدق برخورد اندیشه‌ها و عقیده‌ها و گونه‌گونی نظریات سیاسی و کلاً شیوه دموکراسی را به طبقات کاسب و کارگر و زحمتکش کشانده بود. مثلاً واکس‌زن‌ها که کفش اشخاص را واکس می‌زدند، در وقت کار تجزیه و تحلیل سیاسی می‌کردند؛ یا در پمپ بنزین‌ها در حالی که کارگر، بنزین به ماشین‌ها می‌ریخت سخنی از سیاست می‌گفت و درودی به مصدق می‌فرستاد.

حزب توده با مصدق بر سر کینه و دشمنی و بر ضد وی سرگرم تحریک و توطئه‌چینی بود. کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران و کارگران دیگر را

در شهرهای صنعتی به هیاهو و اعتصاب برمی‌انگیخت و در تحریف افکار و تهمت‌زنی به دولت و بدگویی از مصدق کوتاهی نمی‌کرد.

روزنامه‌های به سوی آینده، رهبر، مردم و دیگر جراید توده‌ای پیوسته بر ضد دولت ملی انتقاد شدید می‌کردند و به محض این‌که هیأتی برای مذاکره در پیرامون اختلاف ایران و انگلیس پا به فرودگاه مهرآباد می‌نهادند، این روزنامه‌ها با بوق و کرنا، مصدق را سازشکار و نوکر امپریالیسم می‌نامیدند. حزب توده در دشمنی با مصدق و ایجاد در دسر برای دولت وی دانسته یا ندانسته به نیت دربار و مزدوران انگلیس کمک می‌نمایند و آب به آسیاب آن‌ها می‌ریخت.

عاملان فروش روزنامه‌های توده‌ای که دنبال سوژه می‌گشتند، با سخنان زنده‌ای که در ضدیت با مصدق بر زبان می‌راندند اکثر با جوانان متعصب «پان ایرانیست» در خیابان‌ها گلاویز بودند و با این کار می‌خواستند امنیت شهر را مختل جلوه دهند. دسته‌های دیگری هم مانند «سپهر» و «سومکا» و هواداران سلطنت به این آتش دامن می‌زدند.

حزب توده یک روزنامه طنزگونه داشت به نام «چلنگر» که مدیر آن «محمدعلی افراشته» بود آنچه به یاد دارم هفته‌ای دو سه شماره منتشر می‌شد و در هر شماره مرحوم «ابوتراب جلی» شاعر قوی دست و استاد طنز یک شعر در بدگویی از مصدق به گونه نیمه‌جدی و نیمه‌طنز داشت که در این قسمت سنگ تمام می‌گذاشت.

یکی از موارد مخالفت‌های حزب توده با حکومت مصدق هنگام آمدن «اوریل هریمن» در تاریخ ۲۳ تیرماه است که توده‌ای‌ها در مسیر اتومبیل او گرد آمده بودند و شعارهایی بر ضد او سر می‌دادند و «سرلشکر بقایی» به بهانه این‌که محتمل بود به ماشین مستر «هریمن» حمله کنند دستور تیراندازی داد و دو نفر کشته شدند. این حادثه موجب شد که غوغایی بر ضد مصدق از سوی حزب توده به راه افتد و انواع تهمت و دشنام را نثار او کنند.

سرلشکر بقایی رئیس شهربانی از وابستگان به دربار بود و این کار

ناموجه او در جهت برنامه‌هایی بود که بر ضد دولت بایستی اجرا می‌شد. دکتر مصدق از این رویداد بسیار ناراحت شد و حکم برکناری سرلشکر بقایی را صادر کرد.

تحریکات انگلیس‌ها و دست‌پروردگان آن‌ها به گونه‌ای مستمر در انگیزش آشوب و بلوا ادامه داشت و چون در سازمان‌های حزب توده دست داشتند، آن‌ها را به کارهایی که برای دولت مصدق دردسر ایجاد کند وادار می‌کردند.

حادثه سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱

پس از گشایش دوره هفدهم قانون‌گذاری برحسب قاعده‌ی معمول دولت بایستی استعفا می‌کرد و کابینه‌ی تازه به مجلس معرفی می‌شد. به این جهت دکتر مصدق استعفای خود را به شاه تقدیم کرد و با رأی تمایل مجلس بار دیگر از سوی وی مأمور تشکیل کابینه شد. این بار مصدق هنگام معرفی کابینه از شاه درخواست کرد که وزارت دفاع را خود به عهده بگیرد.

علت این درخواست آن بود که چون فرماندهی کل قوا از اختیارات شاه بود، هر افسری که به سمت وزارت دفاع منصوب می‌شد فقط از شاه فرمان می‌برد و از او دستور می‌گرفت و در آن هنگام خطیر که گرفتاری‌های داخلی و خارجی دامنگیر دولت ملی بود این وضع قابل قبول نمی‌توانست باشد.

شاه که همواره وزیر دفاع را در هر کابینه خود معین می‌کرد و نمی‌خواست غیر از خودش هیچ‌کس در این وزارتخانه صاحب اختیار باشد، از پذیرفتن این درخواست امتناع کرد و آن را غیر ممکن دانست. ناگزیر مصدق استعفا کرد و به خانه خود رفت. در این موقع دو تن یکی «احمد قوام (قوام‌السلطنه)» و دیگری «سیدضیاءالدین طباطبایی» برای نخست‌وزیر شدن به دست و پا افتادند، شاید کسان دیگری هم بودند ولی قرعه به نام قوام درآمد.

شاه که از این استعفا ناخشنود نبود نسبت به جانشینی مصدق از مجلس رأی تمایل خواست و با زمینه‌سازی‌های اسرارآمیز قبلی، از ۴۲ تن نماینده

حاضر در جلسه ۴۰ تن به زمام‌داری «احمد قوام» رأی تمایل دادند و شاه قوام را با اطلاق عنوان «جناب اشرف» که چندی پیش با توهین از او باز گرفته بود مأمور تشکیل کابینه نمود. احمد قوام که از دیرباز متظاهر به قدرتمندی و مشهور به استکبار در مقام نخست‌وزیری بود و می‌خواست به عنوان «صدر اعظم» شناخته شود، اعلامیه تند و بلندآهنگی به امضای «رئیس‌الوزرا قوام‌السلطنه» در ۲۶ تیرماه منتشر کرد که حکایت از تصمیم وی در پیش گرفتن روش تازه‌ای درباره موضوع نفت و برخوردی تند با احساسات خروشان ضد بیگانه داشت؛ چنان‌که با تهدیدهای نفرت‌انگیز، اخطارهای هشداردهنده به مخالفان خود داد که سر و کارشان به دادگاه‌های سختگیر و نیمه‌انقلابی خواهد انجامید در پایان اعلامیه هم گفته بود: «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد». این اعلامیه با لحنی تند و خشم‌آلود چندین بار از رادیو خواندند و در روزنامه‌ها هم منتشر شد.

قوام در فکر تشکیل کابینه بود که یکباره خشم ملت همچون طوفان زلزله‌خیزی در مخالفت با وی و هواداری از مصدق در تهران و اکثر شهرها و استان‌ها اوج گرفت و یک قیام ملی برای ساقط کردن حکومت قوام و روی کار آمدن مصدق به وقوع پیوست.

در این هنگام رهبری قیام را نمایندگان جبهه ملی و مؤتلفان آنان در مجلس و آیت‌الله کاشانی به عهده داشتند. اعلامیه‌ی کاشانی و نمایندگان مذکور در چند نوبت انتشار یافت و آیت‌الله نیروی انتظامی و قاطبه مردم را از بازاریان و اصناف به مخالفت با قوام و هواداری از مصدق فراخواند.

از صبح روز سی ام تیر، تهران شاهد تعطیل عمومی و گرد آمدن چند هزار نفر مردم از خودگذشته بود که با فریاد «یا مرگ یا مصدق» به میدان بهارستان آمده و جوش و خروش بی‌سابقه‌ای را از تظاهرات مردمی در مخالفت با حکومت قوام پدید آورده بودند.

در میدان بهارستان چندین تانک و زره‌پوش مستقر و حکومت نظامی اعلام شده بود ولی تظاهرکنندگان بی‌اعتنا به نیروی نظامی حاضر در صحنه

شعارهای تند بر ضد حکومت سر می‌دادند و نسبت به مصدق احساسات علاقه‌مندانه ابراز می‌نمودند.

نظامیان در دقایق نخست، تیراندازی هوایی کردند، ولی چون قیام‌کنندگان با رشادت تام در برابر آنان مقاومت و سرسختی نشان می‌دادند، تیراندازی به سوی جمعیت آغاز شد. در این موقع مردم با عقب‌نشینی مختصری بار دیگر سینه‌ها را پیش داده به جانب رگبارهای مسلسل شتافتند؛ در حالی که در هر گوشه از میدان و کوچه‌های اطراف ناطقی برای شان سخن می‌گفت و به تظاهرات تشویق‌شان می‌کرد. هر بار که یک تن کشته می‌شد و روی زمین می‌افتاد، عده‌ای او را بر سر دست گرفته و دیگران را به مقاومت برمی‌انگیختند و این کشتار و مقاومت ادامه داشت. مردم از جان‌گذشته و عصبانی در همان لحظات خونبار با خون کشته‌شدگان روی سنگفرش خیابان می‌نوشتند: «یا مرگ یا مصدق» این برخوردها بعد از ظهر سی‌ام تیر شدت بیشتر یافت. در آن وقت صحنه‌های خونین بهارستان و اهمیت انقلاب مردم به وسیله‌ی نمایندگان جبهه ملی برای شاه تشریح یافته، چند تن نزد وی رفته عزل قوام‌السلطنه را خواستار شدند؛ در ساعت ۶ و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر خیر استعفای قوام به وسیله «مهندس رضوی» نماینده فراکسیون نهضت ملی در میدان بهارستان به گوش مردم رسید و از رادیوی تهران هم این خبر انتشار یافت.

شب آن روز تاریخی شور و شغف کم‌سابقه‌ای بر اثر این پیروزی در میان مردم تهران و شهرستان‌ها حاکم شد و صبح فردا هیچ‌کس از نظامیان و نیروی انتظامی در خیابان‌ها دیده نمی‌شد. اجتماع مردم نظم و ترتیبی به سزا داشت و مردم وظیفه مأموران راهنمایی و رانندگی را در چهارراه‌ها شخصاً به عهده گرفته بودند.

در روز ۳۱ تیرماه نمایندگان مجلس در جلسه خصوصی گرد هم آمدند و از ۶۴ نفر عده‌ی حاضر، ۶۱ نفر به زمام‌داری دکتر مصدق رأی تمایل دادند که به وسیله حسین علا وزیر دربار به‌آگاهی شاه رسید و فرمان نخست‌وزیری

دکتر مصدق بار دیگر صادر شد و شاه مجبور شد در این کابینه مسئولیت مصدق را برای وزارت دفاع ملی بپذیرد.

مشهور است که روز سی‌ام تیر جمع‌کثیری تجمع کرده بودند که به دربار حمله نمایند و کار شاه را یکسره کنند. این خبر به مصدق در احمدآباد رسید، به «دکتر معظمی» و «دکتر شایگان» دستور داد که به خواهش مصدق جمعیت را از این تصمیم و ادار به انصراف نمایند، زیرا مصدق به سوگندی که در مجلس برای وفاداری به مقام سلطنت خورده بود پایبند بود. البته این موضوع از شنیده‌ها است و مسلم نیست.

قیام سی‌ام تیر به موجب ماده واحده‌ای در جلسه فوق‌العاده مجلس شورای ملی در دوم مرداد ۱۳۳۱ به عنوان «قیام مقدس ملی» و شهیدان آن روز به نام «شهدای ملی» شناخته شدند.

در روز سی‌ام تیر افزون بر تهران در شهرستان‌ها هم مردم بپا خاستند، ولی نود درصد از تلفات در تهران بود. آرامگاه شهیدان سی‌ام تیر در گورستان «ابن بابویه» در تهران است که همه‌ساله هواداران مصدق به ویژه اعضای جبهه ملی برای گل‌گذاری بر روی گورها و خواندن فاتحه و اظهار احترام به جان‌باختگان راه آزادی به آنجا می‌روند.

قیام سی‌ام تیر بعد از انقلاب مشروطیت تا آن زمان رویدادی کم‌نظیر بود که با رشادت و شجاعت خاصی از سوی مردم تهران به ظهور پیوست و نشان داد که غیرت و حمیت ایرانی هنوز پابرجاست و نیز آشکار شد که ملت قدر منزلت خدمتگزاران خود را می‌شناسد و آن‌گاه که پای حمایت و جانبداری از او پیش آید از جان‌بازی دریغ نمی‌ورزد.

مردم وقتی می‌دیدند و می‌شنیدند که پس از سالیان دراز یک دولتمرد سیاسی لایق در پهنه‌ی سیاست ایران ظاهر شده که از آغاز جوانی تا کهن‌سالی از جاده حقیقت‌طلبی و مردم‌دوستی و وطن‌خواهی گامی بیرون ننهاد و پیوسته با معیار درستی و صداقت از بوته‌ی آزمایش رو سپید بیرون آمده است و وقتی ملت دریافت که در ایران یک رجل سیاسی پیدا شده است که برای

نخستین بار به مقابله‌ی عملی و مثبت با انگلستان برخاسته و نظر جهانیان را به تحسین احساسات و دلبستگی‌های میهنی ایرانیان برانگیخته و با سیاست استعماری نه‌تنها کنار نیامده بلکه او را به مبارزه‌ای پی‌گیر فراخوانده است، خود را مکلف به حمایت و جانبداری از او دانسته، تا پای جان برای بازگرداندن وی به عرصه سیاست کوشیدند. سی‌ام تیر یکی از باارزترین تجلیات نهضت مشروطه و حکومت دموکراسی بود که ملت قدرت خود و احترام قانون را در قبال زور و قدرتمندی حکومت نشان داد.

همزمان با سی‌ام تیر این بنده در اصفهان بودم و شور و هیجان عمومی را می‌دیدم که در سرتاسر چهارباغ عده‌ی کثیری گرد آمده با شعارهای کوبنده بر ضد حکومت قوام‌السلطنه فریادها سر می‌دادند و با شعارهای خشم‌آلود، بازگشت مصدق را به نخست‌وزیری خواستار بودند جمعی هم در تلگرافخانه گرد آمده با تلگراف زدن به دربار و مجلس عزل قوام را درخواست می‌کردند.

خوشبختانه در اصفهان با این‌که تجمع جوانان و مردم برآشفته از اوضاع، چهره‌ی انقلابی داشت؛ متانت و بردباری سرهنگ «محمدباقر بخردی» که افسری خوشنام و شرافتمند بود و حفظ انتظامات را بر عهده داشت، هیچ‌گونه درگیری که منتهی به کشتار تظاهرکنندگان شود به وقوع نپیوست و جمعیت با دادن شعار به سود مصدق تا ساعت‌های بعد از ظهر به ابراز احساسات وطن‌خواهانه مشغول بودند و سپس پراکنده شدند.

درباره این‌که کشتار روز سی‌ام تیر به دستور قوام‌السلطنه بوده است یا نه؟ تا آن‌جا که اوضاع و احوال و اظهارات «ارسنجان» مشاور قوام و گفته‌های «علا» وزیر دربار که با قوام عصر آن روز ملاقات داشته، حکایت می‌کند که دستور تیراندازی به مردم از طرف قوام نبوده است. بنا به گفته «علا»، قوام پس از اطلاع یافتن از تیراندازی به مردم از کُل قضایا آگاهی حاصل می‌کند و با عصبانیت شدید می‌گوید: چرا رئیس شهربانی مرا از این جریان مطلع نکرده

بود. علاوه بر این نظامی‌ها تا تصویب بزرگ‌ارائشتران کل، «شاه»، اقتضا نکند، جرأت نمی‌کنند که به جمعیت تیراندازی نمایند.^۱

این‌جانب در سی و یکم تیرماه به مناسبت پیروزی ملت در این قیام ملی قصیده‌ای سرودم و به رادیوی اصفهان فرستادم که خوانده شد و در روزنامه‌ها به چاپ رسید و برگ‌های جداگانه هم بین مردم پخش شد. اینک چند بیت آن:

به خاک پاک شهیدان درود باد درود که روح‌شان همه اندر جوار حق آسود
به ویژه خاک شهیدان روز سی‌ام تیر که تیر دشمن از آنان به قهر، خون پالود
درود باد به روح شهید آزادی که گوی فخر و مباهات از میانه ربود
به خون سرخ هر آن‌کو نگاشت نام وطن به نامه ثبت کند نام وی سپهر کبود

یک روز پس از پیروزی ملت ایران در قیام سیام تیر یک پیروزی خارجی هم نصیب ایران شد و آن صدور رأی در دادگاه لاهه بر عدم صلاحیت خود نسبت به دعوای انگلیس علیه ایران در موضوع ملی کردن صنعت نفت بود. گزارش موضوع برگرفته از کتاب «سرود رهایی» (منظوم و مثنوی) نگارش من از این قرار است که: دادگاه لاهه پس از صدور قرار موقت لازم بود در اصل موضوع وارد رسیدگی شود و رأی نهایی را صادر کند. به این جهت در هفتم خرداد ۱۳۳۱ هیأت نمایندگی ایران به ریاست دکتر مصدق برای حضور در دادگاه لاهه عازم هلند شدند. اعضای این هیأت عبارت بودند از آقایان:

اللّهیار صالح، دکتر کریم سنجابی، دکتر علی شایگان، دکتر غلامحسین مصدق، دکتر مظفر بقایی، مهندس حسینی، دکتر محمدحسین علی‌آبادی، آقای حسن صدر به عنوان مشاور حقوقی، آقای عبدالحسین دانش‌پور مشاور و مترجم آقای دکتر سعید فاطمی منشی و آقای حسین قلی مستعان نیز به نام عضو مطبوعاتی همراه هیأت بودند.

در لاهه هیأت نمایندگی ایران به موجب ماده ۳۱ اساسنامه دیوان، آقای «دکتر سنجابی» را به عنوان قاضی اختصاصی ایران و پرفسور «هانری رولن» را به سمت وکیل مدافع به دادگاه معرفی نمود.

در نخستین جلسه دادگاه دکتر مصدق نطق مستدل و بلیغی ایراد کرد و از نظر سیاسی صلاحیت دادگاه لاهه را در رسیدگی به اختلاف ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس رد کرد و این بیانات دادستان دیوان لاهه را از نظر واقع‌گویی و توجه دادن آنان به حقوق مسلم ایرانی تحت تأثیر قرارداد. پس از آن پرفسور رولن از جهت قضایی و تکیه بر اصل حاکمیت ملی عدم صلاحیت دیوان لاهه را در این دعوا به کرسی اثبات نشاند. سرانجام دادگاه یادشده در ۳۱ تیر با اکثریت ۹ رأی به عدم صلاحیت خود و به سود ایران رأی داد و عدالت‌طلبی خویش را به جهانیان نمایاند.

کشورهای آمریکا، کانادا، برزیل، شیلی و فرانسه به درخواست انگلستان به صلاحیت دادگاه لاهه جهت رسیدگی رأی موافق و ممالک مصر، لهستان، چین ملی، اروگوئه، یوگسلاوی، السالوادر، نروژ، انگلیس، ایران به صلاحیت دادگاه رأی مخالف دادند. وجود دکتر کریم سنجابی به عنوان قاضی اختصاصی ایران در دادگاه لاهه و مذاکرات منطقی او با دادرسان دیوان لاهه هم در پیروزی ایران بی‌تأثیر نبوده است.

صبح روز چهاردهم مرداد ۳۱ که من در اصفهان بودم کارت دعوتی از طرف روانشاد «امیرقلی امینی» مدیر روزنامه اصفهان که از شخصیت‌های برجسته اصفهان و از روزنامه‌نگاران پرسابقه این استان بود به دستم رسید که برای شرکت در جشنی که در همان روز به مناسبت پیروزی‌های ایران در خانه‌ی وی برپا می‌شد دعوت شده بودم. مرحوم امینی در گوشه کارت به خط خود نوشته بود که آیا در چنین جشنی قرائت یک قصیده میهنی از شما مورد انتظار همه نیست؟

با این عبارت که یک موضوع مورد علاقه مرا یادآوری کرده بود بی‌درنگ به سرودن قصیده‌ای که برای عصر آن روز بایستی آماده می‌شد پرداختم و در

ظرف دو سه ساعت آن را تمام کردم. چند بیت آن در این جا آورده می‌شود و تمام قصیده در کتاب سرود رهایی به چاپ رسیده و در روزنامه‌های وقت منتشر و در رادیو خوانده شده است.

خیز که دورانِ بندگی به سر آمد	شاخه آزادگی به برگ و بر آمد
ساز طرب ساز کن که ملک کیان را	نوبت شور و نشاط و زیب و فر آمد
بوم مذلت ز بام خانه فراخاست	مرغ همایون گشاده‌بال و پر آمد
جنبش ملی به رغم خصم تبه‌روز	همره اقبال و نصرت و ظفر آمد
کوشش بیگانه بهر طرد «مصدق»	جمله به تصدیق عقل بی‌اثر آمد
قائم‌بالغیر را نماند «قوامی»	قائم‌بالقوم چون به جلوه در آمد

دعوت از دکتر «شاخت»

دکتر مصدق هنگامی که دریافت که قضیه نفت به این زودی‌ها با انگلیس حل نمی‌شود، «دکتر شاخت» را که از اقتصاددانان برجسته آلمان به شمار می‌رفت و اقتصاد آلمان را در زمان «هیتلر» به درجات بالای ترقی رسانده بود، به ایران دعوت کرد و در ظرف چندروزی که وی در ایران بود با او به مشاوره پرداخته موضوع اقتصاد بدون نفت را با وی در میان گذاشت که آیا می‌توان با این کار اوضاع اقتصادی را پیش از حل مسأله نفت سر و سامان داد یا نه؟ دکتر شاخت نقشه اقتصاد بدون نفت را عملی دانست، ولی موفقیت در آن را موکول به حل قضیه نفت و بعد از آن تشخیص داد و درباره نشر اسکناس هم که از او نظرخواهی شده بود نظر موافق داد.

باری دکتر مصدق لازم دید مذاکرات نفت را از سر گیرد تا پس از حل قضیه، طرح اقتصاد بدون نفت را به مورد اجرا گذارد.

برای این موضوع با «میدلتن» کاردار سفارت «بریتانیا» ملاقات کرد و به او گوشزد کرد که اگر انگلستان به ایران از کمک‌های اقتصادی دریغ نوزد، او حاضر است کار توزیع و پخش نفت را به بریتانیا واگذارد و موضوع غرامت را به داوری در دادگاه بین‌المللی لاهه ارجاع نماید.

«میدلتن» این موضوع را با «هندرسن» سفیر آمریکا در میان گذاشت و او با این کار اظهار موافقت نموده به میدلتن می‌گوید از این فرصت باید استفاده کرد؛ ولی میدلتن در این میان تنها روی موضوع «داوری» تکیه کرده و شرط کمک‌های اقتصادی به ایران از سوی بریتانیا را نادیده انگاشته و در ملاقاتی که با هندرسن داشته تنها روی این قسمت تکیه می‌کرده است. باری هندرسن هنگام ملاقات با مصدق از وی می‌شنود که میدلتن از قرار معلوم نسبت به موضوع حل قضیه از طریق مذاکره بی‌تفاوت شده و گویا انگلستان نیازمندی‌های نفتی خود را از جای دیگر تأمین کرده و با این ترتیب با بریتانیا توافقی حاصل نخواهد شد و باید درصدد چاره‌جویی از جهات دیگر بود و سرانجام هندرسن از مذاکرات با مصدق چنین نتیجه می‌گیرد که حل قضیه نفت با شرایط زیر ممکن است:

۱. استخراج و بهره‌برداری کلاً باید در دست ایران باشد.
 ۲. ایران هیچ قید و محدودیتی برای استفاده از کارشناسان خارجی نمی‌پذیرد و در صورت نیاز، استخدام انفرادی باید وجود داشته باشد.
 ۳. ایران حاضر است قراردادی بر مبنای بازرگانی برای فروش قسمت بزرگی از نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس یا یک شرکت فرعی امضا کند ولی حاضر نیست صد درصد نفت خود را تنها به یک خریدار بفروشد.
 ۴. ایران حاضر خواهد شد که مسأله غرامت را به داوری بین‌المللی واگذار کند.
 ۵. ایران درصد معینی از درآمد فروش نفت را به شرکت نفت انگلیس و ایران خواهد پرداخت تا آن‌گاه که کل مبلغ غرامت از این طریق جبران شود.
 ۶. با امضای قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران از کلیه دعاوی خود از بابت اموال منقول و غیر منقول در داخل ایران صرف نظر خواهد کرد.
 ۷. ایران و انگلیس اقدام لازم را برای تجدید روابط دوستانه بین دو کشور به عمل خواهند آورد.^۱
- این پیشنهاد به نظر هندرسن مورد پذیرش از طرف ایران است ولی در

۱. نقل از جلد دوم کتاب خواب آشفته نفت، محمدعلی موحد.

ارزیابی مشترک سفارت بریتانیا و آمریکا سخن از یک کودتای نظامی به میان می‌آید. ولی وقتی آنان اطراف و جوانب اوضاع ایران و محبوبیت خاص مصدق را در بین مردم با منفور بودن کسانی که نامزد کودتا بوده‌اند می‌سنجند به امید این‌که شاید موضوع نفت را با پی‌گیری گفت و شنودها بتوان حل کرد از این فکر منصرف می‌شوند. بعد از آن پس از مکاتبات و پیشنهادهایی که مشترکاً از طرف انگلیس و آمریکا «ایدن و ترومن» و «چرچیل و ترومن» به مصدق می‌شود و پاسخ‌هایی که از سوی مصدق به آنان داده می‌شود و این تبادل پیشنهادهای و نامه‌ها به درازا می‌کشد حل مسأله نفت در بوته‌ی اجمال می‌ماند و این اختلاف بیشتر در موضوع پرداخت غرامتی از طرف ایران و مطالبات این کشور از شرکت نفت ایران و انگلیس و دولت بریتانیا بوده است که به طور تفصیل در کتاب خواب آشفته نفت اثر آقای محمدعلی موحد آمده است و علاقه‌مندان آگاهی از جزئیات آن لازم است به کتاب یادشده مراجعه نمایند.

پس از روی کار آمدن جمهوری خواهان و زمام‌داری «آیزنهاور» در آمریکا، باز هم موضوع حل مشکل نفت ادامه داشت و مذاکرات بین «دالس» وزیر امور خارجه آمریکا با «ایدن» وزیر خارجه انگلیس به آنجا رسید که به مصدق پیشنهادی داده شد و چون پذیرفته نشد، پیشنهاد مشترک انگلیس و آمریکا با تجدید نظری که در آن اعمال شده بود تسلیم مصدق شد. این پیشنهاد نسبت به آنچه پیش از آن داده بودند بهتر بود و به عقیده نگارنده کتاب خواب آشفته نفت مصلحت در پذیرفتن آن بود ولی مصدق پذیرا شدن آن را هم به سود کشور نمی‌دانست و نپذیرفت و به طور مسلم اگر ایرادی نداشت رد نمی‌کرد.

اختلافات داخلی

اختلافات داخلی یکی از بدترین مصیبت‌هایی بود که برای حکومت دکتر مصدق پیش آمد. سهمی از این اختلاف مربوط به مصادره‌ی اموال احمد قوام و اطلاق عنوان «مفسد فی الارض» به او بود که جان وی را هم در خطر مرگ

قرار می‌داد و کاشانی و دکتر بقایی نسبت به آن اصرار می‌ورزیدند. مصدق با این کار مخالفت کرد و زیر بار این که قوام عامل کشتار مردم در روز سی‌ام تیر بوده نمی‌رفت. چنان‌که هیأت عمومی دیوان عالی کشور هم با این نظر مخالف بود.

موضوع دیگر آن بود که مصدق پس از گرفتن رأی اعتماد مجدد، از مجلس تمديد لایحه اختیارات را تقاضا کرد که این درخواست با مخالفت شدید «دکتر بقایی» و «آیت‌الله کاشانی» و «یوسف مشیار» و «حسین مکی» روبه‌رو شد. کاشانی با نوشتن نامه‌ای به هیأت رئیسه مجلس، مخالفت با این تمديد را توصیه کرد و نامه‌ای نیز به مضمون نصیحت مصدق نوشت و او را از این فکر و پی‌گیری آن برحذر داشت.

در همین اوقات شورشگری در خاک بختیاری به وسیله «ابوالقاسم بختیار» با همدستی «اصغر میرزا» پسر «صارم‌الدوله» و توطئه افسران بازنشسته در موارد گوناگون مصدق را به تحریکات شاه در این باب متوجه و متوهم ساخت و در اثر آن به فکر استعفا افتاد.

شاه از شنیدن خبر استعفای مصدق متقلب شد و خواستار ملاقات مصدق با خود شد. مصدق به دربار تلفن کرد و خواست که یک مقام مسئول از سوی دربار به ملاقات او برود از سوی دربار، «والاتبار» که برادر ناتنی مصدق بود نزد او فرستاده شد.

در این دیدار مصدق از شاه گله‌های فراوان کرد و همه تحریکات گیج‌کننده دولت را از چشم شاه دید و اظهار داشت تصمیم به استعفای خود را که ناشی از کارشکنی‌های شاه است برای ملت تشریح خواهد کرد.

شاه وقتی چنین می‌بیند، با علا به طور محرمانه مذاکره می‌کند و به او می‌گوید: من به مصدق پیغام داده‌ام که می‌خواهم به خارج بروم و مدتی بمانم تا شما بتوانید در غیاب من موضوع نفت را فیصله دهید، ولی مصدق نسبت به مسافرت من اظهار مخالفت کرده است.

در این موقع که مسافرت شاه پیش آمده بود، کاشانی و مکی و بقایی

مخالفت خود را اظهار کرده بودند و حتی گفته بودند که چنانچه مصدق به مجلس آید و به شاه حمله کند، آنان به حمایت شاه برخوانند خاست سپس مصدق نسبت به مسافرت شاه روی موافق نشان می‌دهد و این موضوع را علا به «هندرسن» محرمانه گوشزد می‌کند و به او می‌گوید مصدق در پاسخ شاه که چه موقع از کشور به خارج برود، روز شنبه ۲۸ فوریه و ۹ اسفند را پیشنهاد کرده است. باری موضوعی که باید محرمانه بماند افشا می‌شود. هندرسن پس از فاش شدن مسافرت شاه به دست و پا می‌افتد تا دولت را به تأخیر سفر شاه متقاعد نماید ولی موفق به دیدار وزیر خارجه وقت نمی‌شود. باری غائله ۹ اسفند چهره خود را نشان می‌دهد؛ به ترتیبی که مصدق روایت می‌کند: «مقارن صبح وارد کاخ شدم و مرا به تالار بزرگ هدایت کردند پس از آن اعلیحضرتین تشریف آوردند و شاهنشاه فرمودند که هیأت رئیسه مجلس آمده‌اند از حرکت من ممانعت کنند؛ که به عرض رساندم کار صحیحی کرده‌اند خوب است به عرض هیأت توجه فرموده، از این مسافرت صرف نظر فرمایید. سپس برای ملاقات هیأت رئیسه مجلس از تالار خارج شدند و من در حضور علیاحضرت ماندم. اعلیحضرت مجدداً تشریف آوردند و معلوم شد به عرایض هیأت توجه فرموده، تصمیم خود را تغییر نداده‌اند.

در این اثنا کاغذی به قید فوریت از تلفن‌چی خانه من رسید که نوشته بود سفیر کبیر آمریکا می‌خواهند با شما ملاقات کند؛ که عیناً از لحاظ ملوکانه گذشت. با این که تصور می‌کردم تا ملاقات من با سفیر، حرکت شاهنشاه به تأخیر خواهد افتاد، مورد توجه واقع نشد و فرمودند برادرانم تا امروز از حرکت من اطلاع نداشتند و اکنون آمده‌اند مرا ببینند، خوب است اول وزرا بیایند و بعد برویم با آنان وداع نماییم. این بود که پیشخدمتی آمد و امر ملوکانه را به آقایان وزرا ابلاغ کرد همگی شرفیاب شدند؛ ابتدا اعلیحضرت فرمایشاتی راجع به لزوم مسافرت فرمودند و بعد این‌جانب آمال و آرزوی همه را در سلامت و مراجعت ذات ملوکانه به عرض رساندم پس از آن اعلیحضرت از

تالار خارج و وارد سرسرا شدند که ما هم تبعیت نمودیم و ورود ما در سرسرا مصادف شد با ورود علمای ۹ اسفند که آن‌ها ما را ندیدند و به اتاق انتظاری که نزدیک در ورودی واقع است هدایت شدند. اعلیحضرت هم برای وداع با والاحضرتان از سرسرا به طبقه فوقانی تشریف‌فرما شدند و ما در آنجا بلا تکلیف ماندیم چون که وزیر دربار فرموده بودند موقع حرکت شاهنشاه آقایان وزیران باشند و تشریفاتی به عمل آورند ولی از فرمایشات ملوکانه چیزی در این باب استنباط ننمودم و چون مطلب می‌بایستی روشن می‌شد و کاری برخلاف مقررات صورت نمی‌گرفت، توسط آقای «هرمز پیرنیا» که با ما در سرسرا بود کسب تکلیف شد؛ ایشان رفت به عرض رساند و در مراجعت، امر ملوکانه را ابلاغ نمود که با هیچ‌کدام فرمایشی ندارند. دیگر چون توقف ما در کاخ هیچ مورد نداشت، من می‌خواستم سفیر آمریکا را ملاقات کنم از همه زودتر از عمارت خارج شدم و هنوز چند قدم مانده بود که به در برسم، از پشت دیوار غوغا و صوت ناهنجاری به گوشم رسید و تعجب کردم که با آن‌همه تأکید که به قوای انتظامی شده بود، چطور عده‌ای توانستند خود را به آنجا برسانند و به من هم در این باب گزارش ندادند. بدین فکر بودم که به راه ادامه دهم و از در خارج شوم یا برگردم و از در دیگری به خانه روم که در این اثنا شخصی که او را هیچ ندیده بودم از در وارد شد و از کنار من گذشت و در جواب تقاضای من که می‌خواستم از در دیگری خارج شوم، گفت ای به چشم و آن‌ا یکی از خدمتگزاران دربار را که پهلوی اتومبیل اعلیحضرت و جلوی در عمارت ایستاده بود صدا زد و گفت کلید آن در را بیاورد، و اشاره به دری کرد که به چهارراه حشمت‌الدوله باز می‌شد و مدخل کاخ والاحضرت شاهدخت شمس پهلوی بود. او کلید را آورد و در را باز کرد. آن وقت فهمیدم آن شخص آقای «امیر صادقی» شوهر اعلیحضرت است که مرا به آنجا راهنمایی کرد و کسی را هم فرستاد که اتومبیل مرا که مقابل درب اختصاصی بود به آنجا بیاورد.

وقتی خواستم سوار شوم عده‌ای را که از در پایین می‌آمدند دیدم، ولی

قبل از این که برسند حرکت نمودم. فقط دو یا سه نفر رسیده بودند و از آنجا هم تا به خانه که بیش از یکصد و پنجاه قدم فاصله نداشت، راجع به آن افراد که تحقیقات نمودم گفتند برای این آمده‌اند تا درخواست کنند اعلیحضرت همایون شاهنشاهی از حرکت منصرف شوند.

طرف عصر که جمعیت به خانه من آمد، معلوم شد که اگر دم در نبودم و بلافاصله پس از ورود اتومبیل حرکت نمی‌کردم، جمعیت می‌رسید و کسانی که مأموریت داشتند کارم را می‌ساختند! www.faravestan.info تبرستان
از ورودم به خانه چیزی نگذشته بود که آقای هندرسون سفیر آمریکا مثل همیشه با علی‌پاشا صالح آمدند و آقای سفیر مطلبی که ضرورت به ملاقات داشته باشد نداشت.»

دنباله روایت دکتر مصدق

«عده‌ای پاسبان در سمت شمال چهارراه حشمت‌الدوله که مسیر خانه این‌جانب بود، ایستاده بودند و مانع از عبور جمعیت می‌شدند در این اثنا والا حضرت شاهپور حمیدرضا از آن در خارج شده، دلیل توقف قوای انتظامی را در آنجا سؤال کرد و گفت مردم آزادند هر کجا می‌خواهند بروند. این بود که پس از مرتفع شدن مانع، جمعیت به در خانه این‌جانب هجوم آوردند. در این‌جا لازم است گفته شود که در پیشاپیش این عده چند نفر افسر بازنشسته و چند تن چاقوکش معروف حرکت و قریب یک ساعت سعی می‌کردند که در را شکسته وارد خانه شوند؛ در آهنین بود و موفق نشدند عده‌ای هم مشغول شکستن در خانه پسر من که چوبی و مجاور در آهنین قرار داشت بودند و قسمتی از آن را شکستند، ولی نمی‌دانستند که از این در هم می‌شود به حیاط خانه من آمد. به محض این‌که در را شکستند ساکنان خانه به حیاط من آمدند و پسر من گفت هدف این اشخاص شما هستید؛ اگر شما از این خانه بروید، نه فقط نزدیکان شما بلکه جان عده‌ای از کارمندان نخست‌وزیری

هم که در این جا هستند حفظ خواهد شد این بود که از خانه خود به خانه مجاور و از آنجا به ستاد ارتش رفتیم.^۱

باری توطئه بدخواهان مصدق از انگلیس و آمریکا و شاه و کمونیست‌ها و عده‌ای از علمای روحانی‌نما، حتی حسین علا وزیر دربار که از دوستان سابق مصدق بود، بر ضد حکومت او موجب واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱ گردید و اوضاع و احوال وقوع این رویداد نشان می‌دهد که قصد مخالفان نهضت ملی برای سرنگون کردن حکومت، از بین بردن شخص مصدق به صورت دسته‌جمعی توسط او‌باش و جیره‌خواران دربار بوده است؛ زیرا در این صورت مسأله کشتن مصدق به شخص معینی منتسب نمی‌شد و جمعی از مردم شاه‌دوست مجری آن بودند که هرگز شناخته نمی‌شدند.

در این قضیه هرچند نمی‌توان آیت‌الله کاشانی را مانند آیت‌الله بهبهانی کاملاً در توطئه دست‌اندرکار دانست، ولی به هر تقدیر مخالفت او با خروج شاه از ایران مسلم است و پیداست که همین امر موجب تجزّی جمعی از مردان وی در هم‌آهنگی با شاه‌پرستان بوده است.

کاشانی می‌دانست که محبوبیت دکتر مصدق بین افراد ملت ایران از عارف و عامی، به مراتب افزون‌تر از او است و بنابراین اقتدار بیشتر مصدق را در غیاب شاه نمی‌توانست تحمل کند.

شهبانو «ثریا» همسر سابق شاه در کتاب خاطرات خود که از زبان آلمانی به‌فرانسه ترجمه شده و در پاریس منتشر شد در صفحه ۱۱۳ چنین می‌نویسد:

«یک روز قبل از عزیمت ما به خارج، آیت‌الله کاشانی یک نفر را پیش من فرستاد و پیغام داد که شما هر نفوذی بر شاه دارید به کار ببرید که ایشان از مسافرت منصرف شوند، چون ما به وجودشان نیاز مندیم.»

«ایدن» وزیر خارجه انگلیس در کتاب خاطرات خود، صفحه ۲۹۹ (ترجمه کاوه دهگان) می‌نویسد: «شاه در مقابل تهدید استعفای مصدق ظاهراً

۱. اقتباس از کتاب خواب آشفته نفت، استاد محمدعلی موحد.

تسلیم شد که موقتاً ایران را ترک کند؛ روز ۲۸ فوریه ۱۹۵۳ کاشانی این خبر را شنیده بود و مایل نبود مصدق یک‌چنین پیروزی کاملی به دست آورد. به وسیلهٔ هواداران سلطنت تظاهراتی در تهران ترتیب داد؛ جماعت تحت رهبری افسران بازنشسته، مصدق را از خانه‌اش بیرون کرده، او را مجبور نمودند با پیژامه فرار کند!

در مقابله با توطئه ۹ اسفند «سرتیپ افشار طوس» رئیس شهربانی مصدق از خود لیاقت و شهامت قابل تقدیری نشان داد، که مایهٔ دشمنی شاه و طرفداران سلطنت نسبت به او شد و تصمیم به نابود کردنش گرفتند. در این ماجرا افزون بر چند تن افسران، از قرار تحقیق بازجویان، «دکتر بقایی» هم شرکت داشته است.

برکناری علا از وزارت دربار

چون «حسین علا» وزیر دربار از جمله مخالفان مصدق شده بود، پس از تصمیم وی به استعفا، شاه نگران قیام عمومی شده، حاضر شد که به ظاهر از او دلجویی کند. از این‌رو حسین علا را از وزارت دربار معاف کرد و «ابوالقاسم امینی» را که مورد موافقت مصدق بود به وزارت دربار منصوب نمود. افزون بر این رضایت داد که تنی چند از مجلس انتخاب شوند که در مورد اختیارات شاه در امور اجرایی مملکت با وی به گفت و شنود بنشینند. از این‌رو مجلس ۸ تن از نمایندگان را برای مذاکره در مورد اختیارات شاه برگزید و آنان پس از دیدار با شاه و گفت و شنود با وی، گزارش خود را برای تصویب به مجلس دادند؛ که در نتیجه‌ی دسیسه‌بازی‌های عمال درباری، تصویب آن در بوته‌ی اجمال قرار گرفت.

مُفاد این گزارش حاکی از آن بود که مطابق روح قانون اساسی و با توجه به غیر مسئول بودن شاه، اختیارات او محدود است و باید از دخالت در امور اجرایی کشور که لازمهٔ آن داشتن مسئولیت است احتراز نماید؛ هرچند به ظاهر شاه این گزارش را پذیرفته بود، ولی موکول به تصویب مجلس کرده،

مخفیانه برای مختل کردن آن اقدام می‌کرد. در این اوقات موضوع چاپ سیصد و پنجاه میلیون تومان اسکناس هم موضوع مخالفت مجلس با دولت قرار گرفت و حسین مکی که به عنوان بازرس در بانک ملی ایران برگزیده شده بود، درباره این قضیه جار و جنجالی به راه انداخت.

درباره اوضاع و احوالی که برای تضعیف حکومت ملی در اواخر سال ۱۳۳۱ به ظهور رسیده بود، این‌جانب اشعاری ساخته، منتشر کردم. از آن جمله برای لزوم اتحاد بین کارگردانان امور سیاسی در مبارزه با استعمار انگلیس، قصیده‌ای سرودم که در برخی از روزنامه‌ها انتشار یافت و در رادیو نیز خوانده شد.

امروز روز کشمکش و اختلاف نیست گاه هواپرستی و لاف و گزاف نیست
شاه و گدا و پیر و جوان را به اتفاق در جنگ خصم چاره به جز ائتلاف نیست
در اردیبهشت ۱۳۳۲ نیز قصیده دیگری خطاب به مجلس شورا سرودم و از پاره‌های تشنجات که بر ضد حکومت ملی به وجود آمده بود انتقاد کردم. این قصیده در برخی از روزنامه‌ها از جمله جبهه آزادی وابسته به حزب ایران منتشر شد که مطلع آن این است:

از من بگوی مجلس شورا را بس کن ستیز و غلغل و غوغا را

قصیده‌ای دیگر زیر عنوان «حق و حقیقت اساس نهضت ملی» در خرداد ۱۳۳۲ به رشته نظم درآوردم که در روزنامه جبهه آزادی وابسته به حزب ایران چاپ شد.

در راه حقیقت چه بسا کس که فدا شد وز فیض ازل بهره‌ور از لطف خدا شد

و نیز قصیده‌ای در تیرماه ۱۳۳۲ با سرآغاز زیر:

هر آن‌که حامی خلق از ره عدالت شد ز خودفروشی دونان فسرده حالت شد

همچنین قصیده‌ای به عنوان «شاهراه ملت» در انتقاد از مخالفان قدیم و جدید نهضت ملی ایران با مطلع زیر سروده شد و در روزنامه‌های اصفهان و جبهه آزادی انتشار یافت.

هر آن‌که منحرف از شاهراه ملت گشت دچار مهلکه در سنگلاخ ذلت گشت

گردهم آبی به مناسبت نخستین سالگرد سی ام تیر

در سی ام تیرماه ۱۳۳۲ به مناسبت سالگرد آن حادثه تاریخی یک گردهم‌آبی باشکوه در میدان بهارستان تشکیل شد. این جانب بامداد آن روز قصیده‌ای را که درباره سی ام تیر و به یاد آن رویداد سروده بودم، در رادیوی تهران خواندم و سپس برای شرکت در اجتماع میدان بهارستان عازم آن محل شدم. میدان را پر از جمعیت دیدم که با احساسات پاک و پرشور وطن‌خواهانه شعارهایی به سود نهضت ملی ایران و پیشوای آن دکتر مصدق می‌دادند و در بالکن روزنامه کشور که در طبقه فوقانی مغازه‌های واقع در میدان قرار داشت، چند تن از سران و هواداران نهضت برای سخنرانی ایستاده بودند. ساعت ۱۰/۵ سخنرانی‌ها آغاز شد و تا آن‌جا که به خاطر دارم «مهندس رضوی» و «مهندس زیرک‌زاده» درباره قیام ملی سی ام تیر و اهمیت آن حادثه سرنوشت‌ساز سخن راندند و حاضران با کف‌زدن‌های ممتد سخنرانان را مورد تأیید قرار دادند. آن‌گاه «کریم پور شیرازی» مدیر روزنامه شورش قطعه شعری قرائت کرد که درباره گرامی‌داشت شهیدان آن رویداد بود و مؤثر واقع شد. پس از پایان یافتن این مراسم راه‌پیمایی حزب‌های وابسته به جبهه ملی که مهمترین آن‌ها حزب ایران و حزب نیروی سوم و پان ایرانیست بود، از میدان بهارستان تا کمرکش سرچشمه آغاز شد و هم‌زمان با این راه‌پیمایی، ساعتی بعد حزب توده نیز راه‌پیمایی خود را شروع کرد که از لحاظ کمیت بر احزاب نهضت ملی برتری داشت؛ این موضوع موجب شد که انگلیس و آمریکا روی قدرت حزب توده بیش از اندازه حساب کنند و در تصمیم خود در برانداختن حکومت ملی تسریع نمایند. از این بابت بهانه‌ای برای تکوین فاجعه ۲۸ مرداد به دست آورند.

کودتای بیست و هشتم مردادماه ۱۳۳۲

سرانجام سیاست‌های استعماری و جنایتکاران داخلی و خارجی که طرفدار

دیکتاتوری شاه بودند دست به دست هم داده، موجبات کودتای ۲۸ مرداد را که از ننگ‌بارترین رویدادهای خیانت‌بار کشور در سده‌های اخیر است سامان دادند. این کودتای شوم از جمله بلایایی است که سال‌ها باید درباره‌ی پی‌آمدهای شوم آن قلم‌فرسایی شود تا بلکه موجب عبرت‌پذیری نسل‌های آینده باشد و از دام‌گستری‌هایی نظیر آن ایمن بمانند. این کودتا لکه‌ی ننگی است که صفحات تاریخ ایران را در قرن بیستم به رسوایی کشیده و کارگزاران آن‌را، که جاسوسان و سرسپرده‌گان سیاست انگلیس و آمریکا بودند، باید به عنوان بزرگترین خائنان به کشور قلمداد کرد.

نامزد جانشینی دکتر مصدق از سوی شاه و مخالفان او اعم از خارجی و داخلی «سرلشکر فضل‌الله زاهدی» بود که پس از مدتی تحصن در مجلس شورای ملی، مخفیانه از تحصن بیرون آمد و در شمیرانات به خانه‌ی یکی از دوستان خود پناه برد. در این موقع، وضع مجلس و کارشکنی‌های نمایندگان مخالف برای به تصویب نرساندن گزارش هیأت ۸ نفری و استیضاح «علی زهری» دوست «دکتر مظفر بقایی» از دولت مصدق چنین بود که به نظر می‌رسید که مجلس از طریق قانونی یعنی دادن رأی عدم اعتماد می‌خواهد کابینه مصدق را ساقط نماید، تا نتایج نهضت ملی کردن صنعت نفت در بلا تکلیفی و منتفی شدن قرار گیرد. به این جهت مصدق به فکر این افتاد که در مورد بقای حکومت یا بقای مجلس به «رفراندوم» یعنی مراجعه به افکار عمومی متوسل شود.

البته مصدق می‌توانست از شاه، انحلال مجلس را تقاضا کند، ولی اولاً شاه به احتمال نزدیک به یقین درخواست مصدق را نمی‌پذیرفت؛ ثانیاً مصدق اختیار انحلال مجلس را که مجلس مؤسسان فرمایشی، به شاه داده بود قبول نداشت، به این جهت خود تصمیم به رفراندوم گرفت.

باری مسلم است که اگر قرار بود حکومت ملی با رأی عدم اعتماد ساقط گردد، بهتر این بود که به شکل غیر قانونی این کار انجام یابد تا نهضت ملی حقانیت خود را حفظ کند و ریشه‌ی آن از بین نرود چنان‌که چراغ جبهه‌ی ملی

هنوز روشن است و نسل‌های بعدی هم راه و رسم نهضت ملی را فراموش نخواهند کرد.

نتیجه فراندوم به سود حکومت ملی بود و معلوم شد مصدق هنوز مورد پشتیبانی ملت است. ولی پیش از آن‌که به استناد همه‌پرسی مجلس منحل اعلام گردد، شاه فرمان نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی را صادر کرد. در حالی که بر طبق قانون اساسی در هنگامی که مجلس هنوز رسماً انحلال پیدا نکرده است، شاه حق نداشت صرفاً به خواست خود نخست‌وزیری را که با رأی تمایل مجلس به این سمت منصوب شده عزل نماید. این که در قانون اساسی ذکر شده است که عزل و نصب وزرا با پادشاه است. این یک تعارف تشریفاتی است؛ زیرا مفاد اصل دیگر می‌گوید هیچ‌یک از وزرا حق ندارند اوامر کتبی یا شفاهی شاه را وسیله عدم انجام وظیفه قرار دهند و از خود سلب مسئولیت نمایند؛ یا مفاد اصل دیگر که می‌گوید مقام سلطنت از مسئولیت مبرا است. آری مسئول کسی است که اختیار اجرایی داشته باشد و وقتی مسئول نیست مجری هم نمی‌تواند باشد.

سرانجام شاه فرمان عزل مصدق را صادر کرد و «سرهنگ نعمت‌الله نصیری» را با تسلیحات و سپاه مأمور رساندن فرمان عزل نمود و خود به رامسر رفت. در صورتی که اگر قانوناً می‌توانست نخست‌وزیر را عزل کند، چرا با نیروهایش به شکل کودتا عمل کرد؟!

فعالیت‌های «کیم روزولت» و ژنرال «شوارتسکف» یعنی مأموران سیاسی آمریکا با «اشرف پهلوی» خواهر شاه و برادران «رشیدیان» برای زمینه‌چینی کودتا و پنخش یک میلیون دلار بین سامان‌دهندگان آن فاجعه، به شاه جرأت و جسارت داد که زاهدی را به جای مصدق به نخست‌وزیری برگزیند؛ سحرگاه بیست و پنجم مرداد در حالی که سرهنگ نصیری با عده‌ای از سربازان و افسران مسلح که همراه او بودند عازم خانه ۱۰۹ (منزل دکتر مصدق) شدند، حوالی چهارراه حشمت‌الدوله به وسیله «سرهنگ عزت‌الله ممتاز» محاصره گردیدند و تنها سرهنگ نصیری به خانه مصدق رسیده، پاکت محتوی فرمان عزل را نزد او فرستاد.

دکتر مصدق فرمان عزل را در آن وقت که مجلس رسماً منحل نشده بود غیر قانونی شمرده، آن را معتبر ندانست و دستور دستگیری و زندانی کردن سرهنگ نصیری را صادر کرد. ناگفته نماند که طرز نوشته شدن فرمان و فاصله بیش از حد مطلب با امضای شاه عدم اصالت آن را نیز به ذهن مصدق خطور می‌داده است. از سوی دیگر شاه اصولاً نخست‌وزیری را که با تمایل مجلس روی کار آمده، در غیاب مجلس نمی‌تواند عزل نماید.

پیش از این‌که سرهنگ نصیری به سوی خانه مصدق حرکت کند، مأموران دیگر کودتا «دکتر سید حسین فاطمی»، «مهندس جهانگیر حق‌شناس» و «مهندس احمد زیرک‌زاده» وزیر امور خارجه و نمایندگان مجلس را دستگیر و زندانی کرده بودند، که پس از عقیق ماندن موقت کودتا آزاد شدند. مأموران نامبرده هنگام دستگیر کردن مرحوم فاطمی نسبت به او و همسرش اهانت‌هایی نموده بودند که خشم وی را به دربار شدت داد و بدگویی‌های او از شاه در گردهم‌آیی میدان بهارستان ناشی از آن اهانت‌ها بود.

تا آن‌جا که من به یاد دارم از تاریخ ۲۵ تا ۲۸ مرداد اوضاع عادی کشور در غیاب شاه هیچ اختلالی پیدا نکرد و اغتشاشی بروز ننمود؛ ولی توده‌ای‌ها و بسیاری از مردم خشمگین از کودتا بر ضد شاه شعار می‌دادند و اقدام به پایین کشیدن مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه کردند. صبح آن روز ساعت ۱۰ من برای دیدار یکی از دوستان به شرکت بیمه رفتم خیابان‌ها وضع عادی داشت و با رفتن شاه بیم و هراسی در مردم دیده نمی‌شد. لازم به ذکر است که مقرر شده بود در صورت شکست کودتا، لشکرکشی‌هایی از سوی فرماندهان لشکر استان‌های اصفهان و کرمانشاهان به تهران بشود. به ویژه «تیمور بختیار» فرمانده تیپ کرمانشاه در این موضوع به زاهدی قول مساعد داده بود.

روز ۲۸ مرداد از ساعت ۱۲ صبح عده‌ای نه‌چندان زیاد از پایین شهر به راه افتاده، در ضمن هواداری از شاه شعارهایی بر ضد دولت می‌دادند و به تدریج جمعی از افسران بازنشسته و سرشناسان مخالف مصدق به آنان

پیوستند و از این عده جمعی برای بیرون آوردن زاهدی از مخفی‌گاه خویش به تجریش رفتند.

اینان زاهدی را که در ماشین بی‌سقف با لباس تابستانی نشسته بود همراهی کردند و در ساعت ۳ بعد از ظهر محل رادیو را در خیابان ارگ اشغال نمودند و در آنجا اطرافیان آیت‌الله کاشانی مانند «مهدی پیراسته»، «میراشرفی»، «عباس شاهنده»، «عبدالصاحب صفایی» و یکی از خانم‌های دوستدار شاه به نام «ملکه اعتضادی» در رادیوی پر جنجال، به هواداری از شاه و بلدگویی از مصدق سخن‌پراکنی کردند. در رادیو «مصطفی کاشانی» فرزند آیت‌الله کاشانی از طرف خود و والد بزرگوارش این حرکت خائنانه و رسوا را به نام قیام ملی به هم‌میهنان خود تبریک گفت!!

جمعیتی که به سرکردگی عده‌ای از افسران ارتش و اشخاص حقیقی شهر مانند «شعبان جعفری» و «طیب حاجی‌رضایی» و افسران بازنشسته و جمعی دیگر به راه افتاده بودند، با دوسه عژاده توپ به سوی خانه ۱۰۹ که مقر نخست‌وزیری و خانه مصدق بود روان شدند و شروع تیراندازی به آن خانه کردند؛ در حالی که مصدق با چند تن از اعضای کابینه و نمایندگان مجلس در منزل بودند گلوله‌های توپ خانه را تخریب می‌کرد. کسانی که محافظ خانه ۱۰۹ بودند به فرماندهی «سرهنگ عزت‌الله ممتاز» تا حد امکان با تیراندازی از پیشروی مهاجمان جلوگیری کردند. ولی وقتی کار به جایی رسید که گلوله‌ها به دیوار اتاق مصدق اصابت می‌کرد، مرحومان «محمود نریمان»، «مهندس احمد زیرک‌زاده»، «دکتر غلامحسین صدیقی»، «دکتر علی شایگان» و «مهندس سیف‌الله معظمی» که گرد تخت‌خواب مصدق نشسته و ناظر اوضاع بودند، به او پیشنهاد کردند که از آن اتاق خارج شود و به خانه همسایه مجاور که از آشنایان بود برود ولی مصدق به آنان اجازه رفتن داد ولی از خارج شدن خود عذر خواست و گفت من می‌مانم تا کشته شوم، بلکه نهال نهضت از خون من به بار نشیند اما خدمتگزاران خانه و یکی دو تن از هواداران حاضر در منزل، دکتر مصدق را به زور از رختخواب خارج و نردبانی پای دیوار

همسایه گذاشتند و او را با زحمت زیاد به آن‌جا و از آن‌جا به خانه دیگر بردند و در این نقل و انتقال پای «مهندس زیرک‌زاده» هم شکست. پیش از خروج از خانه، دستور داده شد روی‌انداز سفیدرنگ تختخواب مصدق را به نشانه تسلیم، از دیوار خانه برای دیدار مهاجمان آویزان کنند و به سرهنگ ممتاز دستور داده شد از تیراندازی خودداری ورزد و فقط مصدق و همراهانش را از دست مهاجمان حفظ کند؛ ولی از طرف مهاجمان تیراندازی قطع نمی‌شد و پس از رفتن مصدق از خانه مجاور، افراد مهاجم به خانه‌ی وی ریختند و به تخریب آن‌جا پرداختند.

باری خانه خراب و اسباب آن به غارت رفت؛ ولی دو سه روز بعد بر دیوارهای خراب خانه ۱۰۹ نوشته شده بود:

یاران پس از تو باز به راه تو می‌روند شرمنده آن‌که راه بر این کاروان گرفت

پس فردای آن روز که مصدق و یارانش از خانه خارج شدند، خود را به فرمانداری نظامی معرفی کردند و پس از دیدار با زاهدی به حکم او در باشگاه افسری مستقر شدند.

کودتای ۲۸ مرداد سرآغاز بدبختی ملت ایران و بازگشت از مسیر ترقی به سوی تَدَنی بود. نتایج شوم و خانمان‌سوز آن، سالیان متمادی ادامه پیدا کرد و هر روز روزگاری بدتر از پیش برای این ملت رنج‌دیده و ستم‌کشیده تدارک نمود. محاکمه مصدق یکی از پیامدهای ننگ‌بار ۲۸ مرداد بود که آبروی دستگاه حکومت شاه و دربار را یکسره برباد داد. هر چند آبرویی بعد از کودتا برای شاه نمانده بود ولی این محاکمه، او را به کلی بی‌حیثیت و صریحاً نوکر بیگانه قلمداد کرد. این محاکمه که به دادستانی سرلشکر آزموده و چند تن از افسران نوکر مآب شاه صورت می‌گرفت، افزون بر فضاحت و رسوایی تا حدی هم مبتذل بود زیرا دادستانش یک افسر کم‌سواد و منافق و بی‌حمیت بود که در طی ایراد دادنامه‌ای بی‌محتوا به دکتر مصدق توهین‌های ناجوانمردانه و اوباش‌گونه می‌کرد و با این کار غیر شرافتمندانه، احساسات ملی را جریحه‌دار می‌ساخت و دولت شاه بیگانه‌پناه را بی‌آبروتر از آنچه بود مجسم می‌کرد.

نگارنده این سطور دربارهٔ کودتای شوم ۲۸ مرداد اشعار فراوانی سرودم که برخی از آنها به شکل زیراکسی منتشر گردید و در محافل خوانده شد و همه آنها در کتاب «سرود رهایی» به چاپ رسیده است.

یکی از آنها قصیده مفصلی است به مطلع:

کنون که داد رخ زردم از ملال خبر بریز ساقی گلچهره بادهٔ احمر
قصیدهٔ دیگر به مطلع زیر:

آوخ که دل به چنگ ملال و محن فتاد چون در دهان گرگ غزال دمن فتاد
گرگ فرار کرده سوی گله بازگشت وین گله در مهالک رنج و محن فتاد
قصیده‌ای دیگر که سرآغازش این است:

حیف که دوران مردمی سپری شد ددمنشی‌ها عیان به خیره‌سری شد
مأم وطن پایکوب ناخلفان گشت نوبت مادرکشی و بی‌پدیری شد

قصیده‌ای هم در هجو دادستان ارتش که افسری دژخیم‌صفت بود به نام «حسین آزموده» سرودم که چند بیت آن نقل می‌شود:

کیست این «آزموده» مردک دون ناجوانمرد و پست و بی‌مقدار
از نجابت نبرده هیچ نصیب وز اصالت نبوده برخوردار
در دلش اندکی نه مهر وطن در سرش ذره‌ای نه عشق دیار
دشمن کینه‌پرور مردم نوکر کتف‌بستهٔ دربار
در پی صید آهوان وطن همچو گرگ درندهٔ خونخوار

قصیده‌ای دیگر دربارهٔ کودتا به مطلع زیر سرودم که نسخه‌های خطی آن در دست علاقه‌مندان قرار گرفت:

دل فارغ از جفای بت زشت خو نماند خوش‌ترز انتقام به دل آرزو نماند
این لکهٔ فتاده به دامان ملک را با خون پاک چاره به جز شست‌وشو نماند
دربارهٔ محاکمهٔ دکتر مصدق که در حقیقت محاکمهٔ ملت ایران به جرم وطن‌خواهی و نهضت ملی بود، کتاب‌های فراوانی نوشته شد ولی رسوایی این کار قبیح به حدی است که سال‌ها باید به نظم و به نثر صفحات تنفرآمیزی

راجع به آن نگاشته گردد. این محاکمه به معنای آن بود که اگر دولت‌مردی بر ضد منافع خارجی و به سود مصالح ملی قد علم کند مجرم شناخته می‌شود و باید محاکمه و مجازات گردد.

من در قصیده‌ای به نکوهش این محاکمه پرداخته‌ام که شش بیت آن از این قرار است:

بد فتادیم سرانجام به روز سیاهی	این چه روز سیاهی باشد و حال تباهی
پادشه قائد این ملک به دژخیم سپرد	و هوه ای ملت آزاده عجب پادشهی!
دادگاهی که سپاهی ست درو دادستان	وای اگر اوفتد آن جا گذر بی‌گنهی!
گیتی اکنون که شود قائد ملت تحقیر	نکند جانب ما جز به حقارت نگهی!
حکم محکومیت رهبر ملی دادند	چه نکو دادرسانی و چه خوش دادگهی!
آن که ماوای مهین رهبر ما بست به توپ	سرنگون باد به چاهی که نیایش تهی!

فاجعه کودتای بیست و هشتم مرداد به قدری ننگ‌بار است که هر چند درباره آن گفته و نوشته شود کم می‌نماید. در این روز منحوس با شکست ظاهری نهضت ملی ایران، کاخ آمال ملی و امیدهای طلایی یک نسل بلکه چندین نسل فرو ریخت و نطفه انقلاب اسلامی با همه پیامدهای آن در چنین روزی بسته شد.

شرح کامل محاکمات دکتر مصدق را وکیل تسخیری او آقای «سرهنگ بزرگمهر» به تفصیل گردآوری و به چاپ رسانده است.

ناگفته نماند که در روز ۲۸ مرداد چون برخی از سردمداران کودتا عده‌ای از جاسوسان متصل به بیگانه و اوباش و اراذل تهران و شهرستان‌ها بودند و فواحش هم با آنان هم‌آهنگی می‌کردند، این روز به نام «قیام فواحش» زبانزد شده بود.

در رادیوی عراق هنگام پخش خبرهای روز ۲۸ مرداد گوینده عرب گفت: ساقطات در دارالاذاعه (اداره انتشارات و تبلیغات) به هواداری از شاه سخنرانی می‌کردند.

آن‌جا که شد قیام فواحش قیام خلق دیگر برای پیر و جوان آبرو نماند

نهضت مقاومت ملی

باری پس از کودتای ۲۸ مرداد عده‌ای از هواداران مصدق و جبهه ملی و نهضت ملی ایران و احزاب منتسب به جبهه گرد هم آمدند و در مبارزه با حکومت زاهدی سازمان نهضت مقاومت ملی را بنیاد نهادند که جمع قابل توجهی از روشنفکران و اصناف و بازاریان در آن شرکت داشتند و علیه حکومت غاصب کودتا و شاه، مخفیانه مخالفت و مبارزه می‌کردند. در این ماجرا بسیاری از آنان به سیاهچال زندان‌ها افتادند و یا به فلک‌الافلاک و خارک تبعید شدند، ولی هرگز تسلیم نشدند.

چند تن از نمایندگان مجلس و دولت‌مردان و رؤسای احزاب نیز این قافله را همراهی و همگامی اجباری کردند. از جمله مرحوم «ناظرزاده کرمانی» عضو فراکسیون نهضت ملی در آن جمع بود که با روحیه قوی و خواندن شعر به اطرافیان خود نیز روحیه می‌داد و با خوشرویی و شوخی‌های معقول آنان را خشنود می‌کرد. از جمله قطعه‌ای سروده بود که یک بیتش این است:

اختر برج فلک بودم و در گردش چرخ جای دادند به برج فلک‌الافلاکم
یا دربار «ژندی» از سران توده‌ای و «خلیل ملکی» از انشعاب‌کنندگان
حزب توده که با هم مخالف و در یک‌جا قرار گرفته بودند چنین گفته بود:

«ژندی» بنگر گردش چرخ فلکی را کآورده به نزد تو «خلیل ملکی» را
«آیت‌الله سید محمدرضا زنجانی» و «دکتر عبدالله معظمی» و «دکتر یدالله سبحانی» و «مهندس بازرگان» و «دکتر بختیار» و «علی‌اصغر پارسا» و «عبدالحسین دانش‌پور» با حزب ایران و حزب مردم ایران و حزب ملت ایران و «آیت‌الله سید محمود طالقانی» از فعالان و بنیان‌گذاران نهضت مقاومت ملی بودند و روزنامه‌های «راه مصدق» و «مکتب مصدق» و «صرصر» و دوسه روزنامه دیگر به طور پنهانی وسیله انتشار اعلامیه‌ها و نظرات جبهه ملی ایران بودند. نهضت مقاومت ملی هدف‌های خود را در مردادماه ۱۳۳۲ به شرح زیر اعلام داشت:

۱. ادامهٔ نهضت و اعادهٔ استقلال و حیثیت و حکومت ملی
 ۲. مبارزه علیه هرگونه استعمار خارجی اعم از انگلیس و روس و آمریکا
 ۳. مبارزه علیه حکومت‌های دست‌نشاندهٔ خارجی و عمال فساد
- مندرجات روزنامه‌های نهضت مقاومت ملی که زیرزمینی و مخفیانه منتشر می‌شد، عبارت بود از انتقاد شدید از حکومت کودتا، مخالفت با ارتباط سیاسی مجدد با انگلیس‌ها، اعتراض به محاکمات دکتر مصدق، فعالیت در انتخابات دوره هجدهم قانونگذاری.
- اعدام «دکتر سید حسین فاطمی» نیز از جمله موضوع‌هایی بود که لعن و تنفر روزنامه‌های پنهانی نهضت مقاومت ملی را برانگیخته بود. شرکت این جانب در نهضت مقاومت ملی به وسیلهٔ عضویت در حزب ایران بود و هنگام انتخابات دورهٔ هجدهم، خانهٔ من ستاد مبارزهٔ انتخاباتی حزب ایران قرار گرفت. افزون بر این یک حوزهٔ حزبی برای نحوهٔ مبارزه در نهضت مقاومت، هر هفته در منزل نگارنده تشکیل می‌شد. از جمله شرکت‌کنندگان در این حوزه‌ی حزبی آقایان ابوالفضل قاسمی و وزیرری را می‌توان نام برد.
- هرچند روز تجمعی از هواداران نهضت در گوشه و کنار شهر و میدان‌هایی مانند میدان تجریش و میدان‌های دیگر آرایش می‌یافت و تراکتهایی با عنوان «مصدق پیروز است» پخش می‌شد.
- چون گروهی از بازاریان در نهضت مقاومت ملی بودند و فعالیت می‌کردند و این جنب و جوش هنگام محاکمه مصدق و کشتار ۱۶ آذر در دانشگاه شدت یافت، بازار تهران تعطیل شد و دولت از این موضوع برآشفته تصمیم به خراب کردن بازار گرفت و قسمتی از سقف آن‌را ویران کرد!

فاجعهٔ ننگین ۱۶ آذر

در روزهای سیاه بعد از ۲۸ مرداد که شبیخون ناجوانمردانهٔ دست‌نشانندگان سیاست استعماری، نهضت ملی ایران را به پرتگاه سقوط کشانده، سختگیری‌های روزافزون حکومت نظامی، زندان‌ها را از آزادی‌خواهان انباشته،

نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده بود و جمعی را به جاهای بدآب و هوا تبعید نموده و افزون بر این محاکمه غیر قانونی مصدق افکار عمومی را به شدت بر ضد دستگاه حکومت برانگیخته بود اعلام شد که «نیکسون» معاون رئیس‌جمهور آمریکا به تهران می‌آید.

در ۱۴ آذر نیز اعلام برقرار شدن روابط سیاسی انگلیس و ایران و سپس ورود «دنيس رایت» کاردار سفارت بریتانیا به تهران، بازگشت سیاست استعماری را به کشور مسلم نمود و آتش خشم عمومی را بر ضد دستگاه حاکم برافروخت.

خبر ورود «نیکسون» در ذهن ایرانیان به ویژه دانشجویان که همواره در سنگر دانشگاه مدافع حقوق ملت بودند و آمریکا را اجراکننده نقشه «کودتا» می‌دانستند، اثر نفرت‌باری نهاد و همه دریافتند که وی برای گرفتن قول و قرار سرسپردگی شاه به آمریکا و کمک مالی به دولت «زاهدی» و اطمینان یافتن از این‌که دستگاه حکومت حرکت‌های سیاسی را مهار کرده است به تهران می‌آید.

در آن روزها روزنامه مکتب مصدق ارگان نهضت مقاومت ملی که پنهانی انتشار می‌یافت در دانشگاه دست به دست می‌گشت و تظاهرات آرام و مخالفت‌آمیزی از سران دانشجویان نسبت به اوضاع جاری دیده می‌شد؛ ولی در روز ۱۶ آذر با این‌که چندان تظاهراتی پدید نیامده بود، دولت جنایتکار «زاهدی» برای جلب حمایت آمریکا و مسلط نشان دادن خود بر اوضاع، دستور داد که «گارد ویژه» برای نخستین بار حریم حرمت دانشگاه را شکسته، با درنده‌خویی به دانشجویان حمله کنند و به عنوان حفظ انتظامات عده‌ای از شاگردان و استادان را مورد ضرب و شتم قرار دهد. بر اثر این دستور جنایت‌بار، سربازان گارد ویژه در تالار دانشکده فنی مسلسل به روی دانشجویان گشودند و سه تن از آنان را به نام‌های «قندچی»، «شریعت رضوی» و «بزرگ‌نیا» به شهادت رساندند. این کشتار لکه ننگی ناستردنی بر دامن دستگاه حکومت افکند و لعن و نفرینی جاودانه بر در و دیوار دانشگاه نسبت به مرتکبان این فاجعه،

بر جای نهاد. بعد از آن روز شوم ۱۶ آذر، روز فراموش‌نشدنی در تاریخ مبارزات دانشگاهی به شمار آمده و از آن به بعد هر سال به یاد شهیدان ناکام آن روز مراسمی چالش‌آمیز همراه با درود فرستادن به روح این سه شهید انجام می‌گیرد.

نگارنده قصیده‌ای درباره‌ی این روز منحوس سروده‌ام که چند بیتش به نقل از کتاب سرود رهایی اثر نگارنده از این قرار است:

به سال کودتای ننگ‌پرور به روز شکانزده از ماه آذر
 ز طوفان حوادث گردبادی مرّوت را به خاک افکند بستر
 شهادت را بدن شد لاشه در گور فضیلت را کفن شد جامه در بر
 پدید آمد به دانشگاه ننگی کز آن بدتر نشاید کرد باور

داوری منصفانه نسبت به دکتر محمد مصدق

نسبت به شخصیت سیاسی دکتر محمد مصدق کتاب‌های بسیار نوشته شده و هر سال بر شماره‌ی این کتاب‌ها افزوده می‌شود. هشتاد درصد این نوشته‌ها در گرامی‌داشت او و خدمات وی در طی دوران زندگی و هنگام زمام‌داری است و ۲۰ درصد کتاب‌هایی است که از خرده‌گیری درباره‌ی وی حکایت دارد.

بر همگان آشکار است که انسان همواره بر لب پرتگاه فراموشی خبط و اشتباه ایستاده است و هیچ‌کس مصون از فروافتادن از این پرتگاه نیست. سیاستمدار هم انسانی است که هر قدر مدیر و مدبر باشد، از خطا و اشتباه برکنار نمی‌ماند؛ چنان‌که مصدق نیز از شمار سیاستمدارانی است که از این حیث مصونیت نداشته و ادعای معصومیت درباره‌ی وی سخنی نسنجیده است اما آنچه مسلم است خبط و خطاهایی که به او نسبت می‌دهند در برابر خدمت‌های ارزنده و گرانبهای این شخصیت بزرگ در محیط سیاست ایران، درخور توجه فراوان نیست.

وی در طول دوران ورودش در سیاست سعی کرده است که از هر ترک

اولایی پرهیزد و مرتکب قصور و تقصیر نگردد و صداقت و درستکاری و شرافتمندی را در تصدی امور سرلوحه برنامه خود قرار دهد از این رو کارنامه خدمات اداری و سیاسی وی بسی درخشان و باخوشنami و محبوبیت توأم است.

موضوعی که مایه جاودانگی نام و نشان دکتر مصدق شده است، بنیان‌گذاری جبهه ملی ایران و نتایج آن است که در تاریخ ایران از جمله نقطه عطف‌هایی است که برای نجات ایران و برنامه‌ریزی در جهت ترقیات آینده و رهایی از چنگ سیاست استعماری و استبدادی کارساز بوده است.

با تشکیل جبهه ملی که در برگیرنده آحاد ملت، بدون تشریفات حزبی خاصی بود، نهضت ملی ایران برای ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور به وجود آمد و مبارزه با سیاست استکباری در مسیر احقاق حقوق پایمال‌شده ایران و ریشه‌کن کردن نفوذ سیاسی انگلستان در شئون حیاتی این سرزمین آغاز شد.

به قراری که روانشاد دکتر مصدق در کتاب «خاطرات و تألمات» خود نگاشته، هنگامی که موضوع الغای قرارداد ۱۹۳۳ در محافل و روزنامه‌های آزادی‌خواه مطرح بود، موضوع ملی کردن صنعت نفت از سوی «دکتر سید حسین فاطمی» عضو شورای مرکزی جبهه ملی عنوان شد و مصدق در پیرامون این پیشنهاد به مطالعه پرداخت و پس از آن که در نتیجه بررسی‌ها، به موجب حق حاکمیت ملی کشورها، ملی کردن صنایع بزرگ را مجاز دانست، پیشنهاد فاطمی را صحنه گذاشت؛ پس از تصویب این موضوع در شورای مرکزی جبهه ملی و اعلام آن در بین مردم، شعار ملی کردن نفت در سراسر ایران یک شعار همگانی شد.

علاوه بر این تشکیل جبهه ملی یک جریان تاریخی است که محتوای آن در بطن تاریخ ایران سابقه دارد. بدین توضیح که هرگاه در ماندگی و گرفتاری‌های هولناک در طول سده‌ها یک‌پارچگی و تمامیت و کیان کشور و حیثیت حیاتی و شرافت ملی را دچار اختلال می‌ساخته تنی چند گرد هم آمده

به چاره‌اندیشی می‌پرداخته‌اند و یک تن را که قابلیت رهبری و زعامت داشته برمی‌گزیده‌اند و به او اصالت محوری می‌داده‌اند و با نیرو و بخشیدن به قیام وی موجبات گردآوری افراد ملت را برای یاری او و تأیید افکارش فراهم می‌کرده‌اند؛ آن‌گاه آن فرد منتخب با حمایت مردم به رفع گرفتاری‌ها و دفع دشمنان دست می‌یافته و مایهٔ رهایی ملت و کشور از رخدادهای خانمان‌برانداز می‌شده است.

در آبان‌ماه ۱۳۲۸ جبههٔ ملی به همین منظور تشکیل شد و مصدق به عنوان رهبر این جبهه برگزیده شد. او در مبارزه با سیاست استعماری انگلستان که پایگاه نفوذش افزون بر سفارتخانه، شرکت نفت، جنوب بود به خوبی از عهدهٔ رهبری برآمد و مقاومت و سرسختی وی در برابر این سیاست که نفوذی قوی در خاورمیانه داشت، مصدق را به گونهٔ یک قهرمان ملی جلوه‌گر ساخت. این موضوع قهرمانی، مصدق را طوری محبوب ملت کرد که چنین محبوبیتی برای کمتر زمام‌داری در دنیا به ظهور رسیده بود زیرا ستیز و آویز با انگلیس‌ها از آرمان‌های ملت ایران بود که عقده‌ای یکصد و پنجاه‌ساله از این سیاست در دل داشتند و این عقده با درآویختن مصدق با این حریف کهنه‌کار گشوده شد و مردم ایران احساس سربلندی و غرور ملی کردند. با این ترتیب خرده‌گیری بر یک «قهرمان ملی» که در اعماق قلب یک ملت ستم‌دیده جای گرفته، راهی به جایی نمی‌برد. بسیاری از قهرمانان جهان بدون این‌که منافع فراوانی را عاید ملت خود کرده باشند به صرف قهرمان بودن محبوبند، تا چه رسد به وقتی که کارهای مثبت حیاتی و پایدار برای کشور به انجام رسانده باشند.

این حقیقت را نباید نادیده انگاشت که نفوذ سیاسی انگلیس‌ها از ۲۰۰ سال پیش به این‌طرف روز به روز با کسب آزمایش‌های گوناگون و رخنه کردن در ارکان کشور و پرورش دادن عمال کهنه‌کار و جاسوسان کاردان به حدی ژرف و استوار شده بود که اندیشهٔ درآویختن با چنین سیاست سخت

بنیادی در خاورمیانه به خاطر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد و هیچ قدرتمندی به منافع حیاتی انگلیس‌ها جرئت دست‌اندازی نداشت.

دکتر مصدق و رهبری نهضت ملی ایران، حیثیت قدرتمندانۀ پرچمدار استعمار یعنی «بریتانیا» را در مشرق زمین لکه‌دار ساخت و شاخ این غول زورمند را شکست. چنان‌که در نتیجه قیام ملت ایران به پشتوانه مصدق، کشورهای آسیایی و آفریقایی که سال‌ها در زیر سلطۀ استعمار شکنجه می‌دیدند جرئت خیزش را بر ضد بیگانگان پیدا کردند و یکی پس از دیگری زنجیر نفوذ و بالادستی استعمارگران را از پای نمود برداشتند و قید فرمانبرداری از آنان را گستند. به این جهت نام و آوازه مصدق در دورترین دیار آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین پیام‌آور قیام و مبارزه با زورمندان زیردست‌آزار شد و رهبری وی در این مورد جنبه جهانی پیدا کرد.

با این ترتیب قطع نظر از ملی کردن صنعت نفت در ایران و تهیه لوازم مفید در دوران زمام‌داری و خدمات درخشان سابق او که ذکر یکایک آن‌ها به درازا خواهد کشید، مصدق به عنوان یک قهرمان ملی نامش مورد احترام و شخصیتش ستودنی است و بنابراین هرگونه خرده‌گیری نسبت به او در برابر این مقام و عنوان رنگ می‌یازد. کسانی که از مصدق انتقاد می‌کنند بیشتر مخالفان او و هدف‌هایش هستند و از افراد بی‌طرف و صاحب اندیشه کمتر کسی او را نقد می‌کند؛ زیرا هدف‌های وی که وطن‌خواهی راستین در استوار کردن بنیان‌های آزادی و استقرار دموکراسی و طهارت اخلاقی و پاکدامنی در امور اداری و پرهیز از خشونت و مخالفت با ائتلاف بیت‌المال و رسیدگی به حال و احوال طبقات ضعیف و برقرار کردن ارتباط دوستانه با کشورهای دیگر بدون انقیاد از ممالک زورمند بود و به همه‌ی آن‌ها پایبندی داشت، مورد تأیید هر ایرانی میهن‌دوست و باانصاف است.

ذکر خدمات دکتر مصدق

ذکر پاره‌ای از خدمات‌های مصدق را پیش از زمام‌داری به شرح زیر می‌توان یاد کرد.

۱. مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاء‌الدین طباطبایی که بازوی سیاسی کودتای ۱۲۹۹ و از نزدیکان سیاست استعماری انگلستان بود و اینکه مصدق در این مخالفت سید ضیا را، ناقض قانون اساسی وقت و سبب استقرار حکومت دیکتاتوری و استعماری انگلیس‌ها می‌شمرد که در نتیجه مدت بیست سال کشور در تهاجم استبداد و زیر منگنه فشار قرار داشت و در نتیجه بر اثر آن کودتا، مشروطیت و اساس استقرارش به وسیله پادشاهی رضاشاه به بوته فراموشی سپرده شد.
 ۲. مخالفت با واگذاری نفت شمال به شوروی و به تصویب رساندن طرح تحریم مذاکره دولت‌ها با مقامات بیگانه درباره‌ی نفت شمال و دیگر منابع نفتی ایران بدون آگاهی و تصویب مجلس شورای ملی.
 ۳. مخالفت با تشکیل کمیسیون قیمومت و نظارت بر امور ایران (مرکب از آمریکا و انگلیس و شوروی) در غائله‌ی آذربایجان، با توسل به افشای این موضوع برای ملت و مخالفت مردم با طرح آن در هیأت دولت وقت.
 ۴. مخالفت با طرز اجرای انتخابات دوره پانزدهم و کوشش برای ابطال انتخابات تهران و شهرستان‌ها در دوره شانزدهم قانونگذاری.
 ۵. تشویق چند تن از نمایندگان خوش‌فکر مجلس پانزدهم به مخالفت با لایحه «گس-گلشایان» و در نتیجه پایان یافتن دوره‌ی ۱۵ و موکول شدن قضیه به مجلس بعدی یعنی دوره‌ی شانزدهم و منتهی گردیدن مسأله به رد لایحه یادشده و تصویب طرح ملی کردن صنعت نفت.
- دکتر مصدق در موقع زمام‌داری خود هم به موجب قانون اختیارات برای وضع قوانین موقت، لوایح بسیار مفیدی تنظیم و به مورد اجرا گذاشت که از آن جمله استقلال قانون و کلا و تأسیس سازمان بیمه‌های اجتماعی بود. طرح نقشه اقتصاد بدون نفت و تنظیم روابط بازرگانی با کشورهای دیگر بر اساس روابط متقابل که موجب تعادل صادرات و واردات در زمان نخست‌وزیری وی شد، نیز از کارهای برجسته‌ی دوره حکومت اوست.
- گفتم که دکتر مصدق را نباید تنها به عنوان یک نخست‌وزیر مردمی و

محبوب که جمع‌بندی دوران حکومتش مثبت و ماندگار پذیرفته شده است شناخت؛ بلکه او یکی از قهرمانان ملی است که جهانیان برایش احترام بسیار قائل هستند. چنان‌که در ایالت «ایلینوی» آمریکا روز دوم ماه مه ۲۰۰۱، روز مصدق در آن سامان اعلام شده است.

متن بیانیه‌ای که از جانب فرماندار ایالت «ایلینوی» به مناسبت برپایی کنفرانس خاطره‌ی پنجاهمین سال تشکیل دولت مصدق انتشار یافته چنین است: «نظر به این‌که محمد مصدق، مهاتما گاندی و نلسون ماندلا قهرمانان ملی ایران، هندوستان و آفریقای جنوبی و همچنین نمادهای بین‌المللی پایداری و عدالت‌خواهی و مدافعان دادگری و دموکراسی هستند و نظر به این‌که «جرج واشنگتن» و «توماس جفرسون» در ایالات متحده و مهاتما گاندی در هندوستان رهبری مبارزه برای کسب استقلال از بریتانیا و محمد مصدق رهبری جنبش ملی را علیه استعمار بریتانیا در ملی نمودن نفت ایران به عهده داشتند و نظر به این‌که به مناسبت پنجاهمین سالگرد انتخاب دموکراتیک محمد مصدق به مقام نخست‌وزیری، دانشگاه «نورث ایسترن ایلینوی» در شیکاگو میزبان کنفرانسی تحت عنوان تجربه‌ی مصدق در چشم‌انداز آینده ایران است و نظر به این‌که بسیاری از دانشوران و کارشناسان در مورد ایران، مصدق، نفت و سیاست استعماری «بریتانیا» در چهار قاره، از دانشگاه‌های مختلف آمریکا نظرات خود را در این کنفرانس ارائه خواهند داد و نظر به این‌که شماری از پژوهشگران و دانشوران ایرانی در امور آموزش و پرورش نهادهای علمی و پژوهشی در مقام استاد، رئیس گروه علمی و ریاست دانشکده و دانشگاه «نورث ایسترن ایلینوی» به فعالیت علمی مشغولند، از این‌روی اینجانب «جرج اچ. رایان» فرماندار ایالت ایلینوی روز دوم ماه مه سال ۲۰۰۱ را روز مصدق در این ایالت اعلام می‌دارم.^۱

نقش حزب توده در حکومت مصدق

این حزب از آغاز زمام‌داری مصدق کمر مخالفت را با او بست و در

۱. نقل از مجله بخارا، شماره ۲۷، به مدیریت علی دهباشی.

جراید خود هر چه بد و بیراه بود نثار مصدق کرد؛ به عنوان «نوکر امپریالیسم» و «دست‌نشانده آمریکا» و از این قبیل اتهامات ناجوانمردانه. هنگامی هم که صنعت نفت در سراسر ایران ملی اعلام گردید، حزب توده شعارش تنها ملی کردن نفت جنوب بود و معلوم بود که هنوز مایل است امتیاز نفت شمال به شوروی داده شود.

باری این حزب که از زمان رزم‌آرا زیر نام «جمعیت مبارزه با استعمار» فعالیت خود را ادامه می‌داد، از آزاده‌منشی مصدق و دموکرات بودن او سوء استفاده کرده، از یک سو به گسترش تشکیلات خود در تهران و شهرستان‌ها می‌پرداخت و از سوی دیگر در گوشه و کنار مملکت و هر جا که کارخانه و تجمع کارگری وجود داشت، از توطئه‌انگیزی و فتنه‌پردازی در پدید آوردن اخلال برای دولت ملی کوتاهی نمی‌کرد و هر روز آشوبی را به صورت کلی یا جزئی تدارک می‌دید.

تظاهر این حزب به بزرگنمایی و مخالفت با دکتر مصدق موجب شد که بهانه مبارزه با دولت محبوب مردم، به دست شاه و انگلیس‌ها بیافتد و به آمریکا فشار بیاورند که چنانچه حکومت دکتر مصدق ادامه یابد، حزب توده روز به روز قوی‌تر خواهد شد و مصدق را از اریکه قدرت به زیر خواهد کشید. البته این یک ترفند سیاسی و گزافه‌گویی بیش نبود و حزب توده با وجود گسترشی که پیدا کرده بود، چون از حیثیت و اعتبار عمومی برخوردار نبود و غیر از تنفر جایی در بین مردم نداشت به هیچ‌وجه قادر نبود یک حکومت ملی و محبوب را که در روز سیام تیر محبوبیتش به قیام ملی پیوسته بود سرنگون سازد.

در روز ۲۷ تیر ماه ۱۳۳۲، به مجرد این‌که سر و صدای حزب توده بر ضد قانون اساسی بلند شد و مصدق دستور دستگیری آنان را داد، هریک از آن‌ها در بیغوله‌ای پنهان شدند و در روز ۲۸ مرداد حتی یک تن از هواداران حزب توده در خیابان‌ها مشاهده نمی‌شد و همگی مخفی شده بودند؛ به هر تقدیر مخالفت حزب توده با حکومت مصدق خیانتی آشکار و بدفرجام بود

که دامن این حزب را جاودانه آلوده و ملوث کرد و وبال شکست دولت ملی را بر دوش این حزب، انداخت.

باری فعالیت‌های حزب توده در مخالفت با دولت ملی دکتر مصدق که مورد اعتراف سران آن حزب هم قرار گرفت، یکی از مهمترین انگیزه‌های رویداد شوم ۲۸ مرداد و خرد ساختن قدرت حکومت بود و تاریخ معاصر ایران چنین خیانت بزرگی را که از سوی گردانندگان این حزب به ظهور پیوسته است، هیچ‌گاه از یاد نخواهد برد و ننگ آن را در صفحات خود ثبت خواهد کرد.

کیفیت حکومت دکتر مصدق از جهت محبوبیت همزمان ۲۸ مرداد

شاه و عاملان و دست‌اندرکاران کودتا می‌خواستند وانمود کنند که حکومت دکتر مصدق مقارن کودتا محبوبیت خود را در میان مردم از دست داده بود و ناخرسندی ملت از تأخیر حل قضیه نفت یکی از موجبات کودتا به شمار می‌آمد.

این ادعا به کلی دروغ و بی‌اساس است و سرپوشی است که کودتاجیان می‌خواهند روی ننگ به‌بارآمده خود را با آن بپوشانند. آنچه مسلم است دکتر مصدق تا آخرین وهله که بر سر قدرت باقی بود، در بین اکثریت مردم از روشنفکران، بازرگانان، کشاورزان، کارگران و پیشه‌وران محبوبیت خود را حفظ کرده بود و هیچ‌گونه موجبات ناخرسندی بین مردم از آن دولت وجود نداشت. چنان‌که مردم به محصلان مالیات بدون اکراه مالیات خود را می‌پرداختند، کارمندان دولت دوسه روز با تأخیر حقوق ماهانه خویش را می‌گرفتند، صادرکنندگان کالاها با تشویق دولت اجناس خود را صادر می‌کردند، کشاورزان از کشت و کار خود که بعضی از محصولاتشان جنبه صادراتی پیدا کرده بود خشنود بودند و کارگران شرکت نفت دستمزد خود را مرتب دریافت می‌کردند، نرخ اجناس مصرفی مورد نیاز مردم بهای متعادل داشت که بر آن افزوده نمی‌شد و مردم در هوای آزاد سیاسی نفس می‌کشیدند

و تنگنایی احساس نمی‌شد؛ با این اوصاف چرا مردم باید ناراضی می‌شدند؟ ناخرسند کسانی بودند که دست‌نشانده سیاست انگلیس بودند و آن‌ها را از زمره فراماسون‌ها و درباری‌ها و افسران شاه‌دوست و روحانیان درباری باید برشمرد که حامیان خارجی خود را از دست داده بودند.

ایراداتی که عده‌ای نسبت به مصدق دارند از این قبیل است:

۱. چرا پیشنهاد بانک جهانی را نپذیرفت؟

پاسخ این است که طرز این پیشنهاد نوعی بود که بانک جهانی به نمایندگی ایران و شرکت نفت انگلیس برای مدتی اداره امور نفت را به عهده می‌گرفت و به هیچ‌وجه ملی شدن صنعت نفت را به رسمیت نمی‌شناخت و این مسأله موجب آن می‌شد که شرکت نفت از ایران ریشه‌کن نشود؛ و حال آن‌که مقصود اصلی از «ملی شدن صنعت نفت» برچیده شدن بساط سیاست استعماری انگلستان در بطن شرکت نفت جنوب بود. و با آن پیشنهاد چنین نیتی جنبه عملی پیدا نمی‌کرد.

۲. چرا مصدق که با حکومت نظامی در دولت‌های پیش از خود مخالف

بود، در هنگام زمام‌داری خویش حکومت نظامی برقرار کرد؟

جواب این ایراد هم آن است که زمان دکتر مصدق که عمال کهنه‌کار انگلیس در گوشه و کنار کشور در کمین فتنه‌سازی و دولت‌براندازی بودند و حزب توده دائماً در کارشکنی و تظاهرات خیابانی و غوغاسالاری می‌کوشید، وجود حکومت نظامی به جهت حساسیت زمانی و مبارزه با سیاست انگلیس که دفع اخلالگران را ایجاب می‌کرد لازم بود. ولی در حکومت مصدق به جهت آزادی کاملی که در محیط سیاسی و اجتماعی ایران حکمفرما بود، حکومت نظامی نقش عمده‌ای نداشت و مَتْرَسکی بیش نبود. مصدق برخلاف دولت‌های قبلی به استناد حکومت نظامی کسی را زندانی نمی‌کرد و مورد ایذا قرار نمی‌داد و از تجمعات هم جلوگیری نمی‌کرد و از حکومت نظامی فقط نامی شنیده می‌شد.

۳. چرا مصدق انقلابی عمل نکرد و مخالفان پروپاقرص خود را سرکوب نکرد و از بین نبرد؟

پاسخ این است که مصدق ادعای انقلابی بودن و خشونت‌گرایی نداشت و با طبیعت سیاسی و روحیه او با این‌گونه اقدامات سازگار نبود. او مردی وفادار به دموکراسی و حکومت مردم‌سالاری بود و برای استقرار حکومت مشروطه واقعی می‌کوشید. او می‌خواست الگوی حکومت دموکراسی را به دست بدهد، نه حاکمیت بگیر و ببند و خفقان و انباشتن زندان‌ها از زندانیان را. مصدق دست به کاری که به آن اعتقاد نداشت نمی‌زد. ماهیت فکری و سیاسی خود را تغییر نمی‌داد. روزی هم که زمام‌داری را پذیرفت، برنامه کار خود را اجرای قانون نه‌ماده‌ای ملی شدن صنعت و اصلاح قانون انتخابات و اصلاحات دموکرات‌منشانه دیگر قرار داد.

۴. چرا مصدق مجلس شورای ملی را با رفراندوم به انحلال کشانید؟

پاسخ: مصدق از روشی که مجلس هفدهم در پیش گرفته بود، از وقتی که به حکومت قوام رأی تمایل داد تا هنگامی که «زهری» دولت را استیضاح کرد و گزارش هیأت هشت‌نفری را که تعیین حدود اختیارات شاه بود به تصویب نرسانید، از مجلس دل‌نگرانی داشت که مبدا با یک رأی عدم اعتماد دولت او را ساقط کند و به طور قانونی فاتحه نهضت ملی علیه سیاست‌های استعماری و استبدادی را که به زعامت او آغاز شده بود بخواند به این جهت دست به رفراندوم زد و اقدام به انحلال مجلس نمود و با این‌که می‌دانست ممکن است شاه به وسیله کودتایی او را ساقط کند، این سوی قضیه اخیر را ترجیح می‌داد. زیرا حقانیت، و اصالت نهضت و خیانت عمال بیگانه و شاه به اثبات می‌رسید.

در غیر این صورت مجلس به شکل قانونی او را از زمام‌داری برکنار کرده بود و چندان مجالی برای یک اعتراض تاریخی به جای نمی‌گذاشت و هر دولتی هم که روی کار می‌آمد، مانند دولت‌های بعد از ۲۸ مرداد عمل

می‌کرد. زیرا شاه به این نتیجه رسیده بود که باید دیکتاتور کشور شود و موجبات استرضای انگلیس را هم به هر نحو فراهم آورد.

۵. چرا مصدق در هنگامی که تا حد مقدور بایستی دشمن تراشی نمی‌کرد و به دوست‌یابی بیشتر می‌گرایید، در ارتش دست به تصفیه زد و عده‌ای از افسران ارشد و امیران را بازنشسته کرد و نیز برخی از قاضیان نادرست را از دادگستری بیرون راند؟

پاسخ: این ایراد را می‌توان گفت وارد است زیرا هر چند از سوی روزنامه‌ها و جمعی از هواداران دولت بدون عاقبت‌اندیشی موضوع تصفیه ادارات پیشنهاد می‌شد، ولی در موقعیتی که با سیاست انگلیس، ظرفیت و تخصص چهره می‌نمود، بسیج کردن دشمنان داخلی آن هم در کادر نیروی نظامی کار عاقلانه‌ای نبود چنان‌که این بازنشستگان صف نیرومند واحدی در برابر مصدق ایجاد کردند و از عوامل مؤثر کودتا شدند.

۶. چرا مصدق برای محافظت نهضت ملی ایران به موجب قانون اختیارات، یک نیروی میلیشایی از هواداران سرسخت خود مرکب از ایل سنجابی و قشقایی و بختیاری و افراد داوطلب دیگر تشکیل نداد و آنان را مسلح نکرد تا در موقع لازم مدافع گردانندگان حکومت باشند و به آسانی دشمنان نتوانند نقشه کودتا را برای سرنگونی حکومت ملی طرح نمایند؟

پاسخ: این ایراد هم به نظر من وارد است و شاید اگر مصدق دست به چنین کاری می‌زد، می‌توانست در برابر دشمنان داخلی هول و هراس بیشتری ایجاد کند و از جری شدن آنان تا حد زیادی بکاهد. ولی او وجود نیروی نظامی و شبه‌نظامی را در کشور مخالف قانون اساسی می‌دانست و در اینجا خوردن چوب قانونمندی را ترجیح می‌داد؛ غافل از این‌که در وضع فوق‌العاده که پای یک موضوع اساسی و حیاتی برای ملت در میان است، چنین احتیاط‌هایی لازم به نظر نمی‌رسد که «الضرورات تُبیحُ المحظورات». اما چه

باید کرد که او می‌خواست معیاری برای قانون‌گرایی و رعایت قانون اساسی و حاکمیت ملی باشد و هر چیز که با این فکر همخوانی نداشت مورد پذیرش وی نبود.

۷. یکی از اعتراضاتی که یکی از مجلات ادبی منتشر شده در آمریکا نسبت به مصدق عنوان کرده بود این است که چرا وی که با کودتای «سید ضیاء-رضا خان» مخالف بود، در کابینه بعد از کودتا یعنی دولت قوام‌السلطنه به عنوان وزیر دارایی شرکت کرد و از شخصی اصولی چنین کاری درست به نظر نمی‌رسد؟

پاسخ: البته در نخستین برخورد با این فکر ممکن است بگوییم حق با منتقد است اما باید توجه داشت که مصدق گرچه با کودتای ۱۲۹۹ مخالف بود و نسبت به پی‌آمدهای آن هم بدبین شد، ولی در عمل می‌دید خلاف قانونی که به هر تقدیر انجام پذیرفته و جا افتاده و عده‌ای از رجال که به دستاویز کودتا زندانی و در آستانه اعدام بوده‌اند، رهایی یافته‌اند و طراح اصلی کودتا معزول و به خارج تبعید گردیده است. چه بسا تصور شود که از این پس باید از افراد صالح و خوشنام استفاده کرد. از این‌رو از مصدق نمی‌توان انتظار داشت که با وجود اختفا در سرزمین بختیاری (از شرّ سید ضیاء)، وقتی به وزارت دعوت می‌شود آن‌را نپذیرد. خاصه این‌که در آن هنگام مصدق به قوام‌السلطنه و کاردانی و اقتدار او بی‌عقیده نبود و شرکت خود را در کابینه وی یک نوع عقب‌نشینی عاملان کودتا تصور می‌کرد. اقدامات رضا خان هم در استقرار امنیت و سرو سامان دادن ارتش ایران بعداً مورد تأیید دکتر مصدق بود.

نگاهی به روایت سازمان سیا از کودتای ۲۸ مرداد^۱

اشاره: ۱۹ مارس ۱۹۹۹ (۲۹ اسفند ۱۳۷۸) «مادلین آلبرایت» وزیر خارجه آمریکا برای اولین بار به دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که

۱. مارک گاسیروفسکی، لوموند دیپلماتیک، اکتبر ۲۰۰۰، برگردان: سعید شروینی.

به سقوط دولت دکتر محمد مصدق منجر شد، اعتراف کرد. یک ماه بعد روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز سندی را منتشر کرد که دیدگاه رسمی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا «سیا» را درباره کودتا بازتاب می‌داد و از نقش محوری واشنگتن و لندن در کودتای مزبور پرده برمی‌داشت. «مارک گاسیروفسکی» استاد علوم سیاسی در دانشگاه لوئیزیانای آمریکا نگاهی دارد به این سند، نقاط ضعف و قوت آن و انگیزه‌های واشنگتن در انتشارش.

مقاله گاسیروفسکی در ماهنامه لوموند دیپلماتیک (اکتبر ۲۰۰۰) به چاپ رسیده است.

* * *

چند ماه پیش سندی به دست روزنامه نیویورک تایمز رسید که دیدگاه رسمی سیا درباره فعالیت‌هایش در جریان کودتای مرداد ۱۳۳۲ را که به سقوط دولت دکتر محمد مصدق منجر شد بازتاب می‌داد. روز ۱۶ اوت سند مزبور که به شکل روزشمار تدوین شد، در صفحه اینترنتی نیویورک تایمز قرار گرفت. نام بسیاری از ایرانیان که در برپایی این کودتا همکاری کرده بودند در صفحه اینترنتی مزبور سیاه و نامشخص است اما در یک صفحه اینترنتی دیگر اغلب این نام‌ها قابل خواندن هستند. روزشمار منتشره در نیویورک تایمز سند جالب و قابل اعتنایی است که اطلاعات ارزشمندی را در اختیار می‌گذارد.

کودتا هنگامی در ایران صورت گرفت که از یک سو جنگ سرد با شدت تمام جریان داشت و از سوی دیگر جامعه ایران تحولی ژرف و بنیادین را از سر می‌گذراند. مصدق جبهه ملی ایران را رهبری می‌کرد. جبهه‌ای که در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸) تشکیل شد و دموکراتیزه کردن ساختار سیاسی کشور و نیز ملی کردن صنعت نفت را که در تسلط شرکت‌های انگلیسی قرار داشت هدف خود قرار داده بود. این هر دو مسأله افکار عمومی مردم ایران را برانگیخته بودند و از این رو جبهه ملی سریعاً توانست در مقام مهمترین نیروی سیاسی کشور سرآمد شود. در آوریل ۱۹۵۱ هنگامی که محمدرضاشاه مجبور به ملی اعلام کردن صنعت نفت شد، انگلستان وارد چالشی آشکار با

ایران شد. لندن از یک سو به سازمان‌دهی جهانی برای تحریم نفت روی آورد و از سوی دیگر همه اقدامات لازم را برای برکناری مصدق به کار گرفت. آمریکایی‌ها ابتدا در چالش میان ایران و انگلستان نسبتاً بی‌طرف ماندند آن‌ها به دولت لندن پیشنهاد کردند که با ملی شدن صنعت نفت ایران کنار بیاید و حتی انگلستان را در سپتامبر ۱۹۵۱ از ورود نظامی به ایران برحذر داشتند. اما در ژانویه ۱۹۵۳ هنگامی که دوران ریاست جمهوری «ترومن» به پایان رسید، موضع آمریکا نیز در قبال بحران مناسبات ایران و انگلستان تغییر کرد. پیش از این نیز شماری از مقامات آمریکایی به این نقطه نظر رسیده بودند که سازش‌ناپذیری مصدق در مسئله ملی شدن صنعت نفت به معنای یک بی‌ثباتی سیاسی عمده در منطقه و مُحتمل این خطر جدی است که ایران در سیاست‌های بین‌المللی خود به نوشته‌های «سیا» به آن‌سوی دیوار آهنین شوروی متمایل شود. در نوامبر ۱۹۵۲ یعنی زمانی که «آیزنهاور» برنده انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شد، نمایندگان دولت انگلستان به متحد آمریکایی خود پیشنهاد کردند که مشترکاً برای سقوط دولت مصدق تلاش کنند. در همین حال محافظی در آمریکا معتقد بودند که دولت ترومن از کودتا علیه مصدق حمایت نخواهد کرد، اما کابینه «آیزنهاور» که در ژانویه ۱۹۵۲ وارد کاخ سفید می‌شد و انتظار می‌رفت که در جنگ سرد موضع سرسختانه‌تری اتخاذ کند از چنین حمایتی سر باز نخواهد زد.

با مطالعه روز شمار سیا می‌توان به خوبی در جریان تدارک کودتا علیه دولت مصدق قرار گرفت. در مارس ۱۹۵۲ آیزنهاور به سیا برای طراحی کودتا چراغ سبز نشان داد. سیا به سرعت نامزد خود را برای جانشینی مصدق تعیین کرد و او کسی نبود جز «فضل‌الله زاهدی» ژنرال بازنشسته‌ای که در پاییز ۱۹۵۲ نیز با انگلیسی‌ها علیه مصدق وارد همکاری شده بود. در ماه مه ۱۹۵۳ یک مأمور سیا و کارشناس از سازمان جاسوسی انگلستان (SIS) در نیکوزیا (پایتخت قبرس) با هم دیدار و ظرف دو هفته طرح مقدماتی کودتا را تهیه و تدوین کردند. این طرح بعداً توسط مقامات و سازمان جاسوسی مزبور

مورد دقت بیشتر قرار گرفت و طرح نهایی، سرانجام در اواسط ژوئن در لندن آماده شد.

* * *

مطلبی که به عنوان نگاهی به روایت سازمان سیا از کودتای ۲۸ مرداد به قلم «مارک گاسیر و فسکی» در لوموند دیپلماتیک (اکتبر ۲۰۰۰) نوشته شده مفصل است و شمه‌ای از آن در این دفتر به رشته تحریر درآمد تا کوردلانی که از فاجعه ۲۸ مرداد به عنوان «قیام ملی» نام می‌برند قهرین خجالت شوند و بدانند که با این اسناد زنده و گویا غلط‌پردازی‌ها به جایی نمی‌رسد و از این تلاش مذبح‌خانه طرفی نمی‌بندند.

* * *

توضیحی درباره‌ی اعلامیه‌ی حزب ایران مربوط به دکترین آیزنهاور

در اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵ اعلامیه‌ای به امضای «الهیاری صالح» دبیر کل حزب ایران منتشر شد که موضوع آن از این قرار است:

«اعلامیه‌ی حزب ایران»

کمیته‌ی مرکزی حزب ایران در بیانات رئیس‌جمهور ممالک متحده‌ی آمریکای شمالی در ضمن پیام‌های پنجم و دهم ژانویه‌ی ۱۹۵۷ به کنگره‌ی آن کشور مطالعه‌ی دقیق نموده و از لحاظ این‌که روح این دو پیام را بر ضد «امپریالیزم» و «گُلنئیالیزم» و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی‌های افراد و استقلال ملل در اداره‌ی امور و در تقویت وطن‌پرستی و تقوا تشخیص داده، خلاصه‌ی که پیام مذکور پس از اتخاذ سیاست مستقل و مساعد در مسأله‌ی حمله‌ی به مصر ایراد شده اصولاً خوش‌بین است و از جنبه‌ی واقع‌بینی نیز آن‌ها را با «اصول سیاست داخلی خود» که عبارت است از:

الف - اجرای قانون اساسی و متمم آن.

ب - اجرای اعلامیه‌ی حقوق بشر و احترام به آزادی «حقوق و امنیت قضایی ملت ایران».

ج - متابعت از اصول پارلمانی و دموکراسی و تحقق حکومت مردم بر مردم.

د - ریشه‌کن کردن فقر و رشوه‌خواری و نادرستی.
و «اصول سیاست خارجی خود» که عبارت است از:

الف - متابعت از منشور ملل متحد.

ب - احترام به عهد و پیمان‌های موجود.

ج - مبارزه با کمونیزم

د - همکاری نزدیک با ملل اسلامی و آسیایی.

ه - جانبداری از ملل محروم و مظلوم جهان

و - نوع‌دوستی و همکاری بین‌المللی.

منطبق می‌داند، حزب ایران قویاً معتقد است که از بین رفتن عدم رضایت‌ها، احترام حقیقی به آزادی و حقوق و امنیت قضایی، حکومت قانون و شرکت مردم در اداره‌ی امور کشور، خود مهمترین عامل اصلی و اساسی برای مبارزه با نفوذ کمونیزم و موجب پیشرفت، تجدد و ترقی می‌باشد.

جاوید باد ایران

از طرف کمیته‌ی مرکزی حزب ایران

الله‌یار صالح

پس از انتشار این اعلامیه برداشت حکومت چنین بود که مقدمات برای حکومت به وسیلهٔ حزب ایران فراهم آمده است و بنابراین باید این حزب را کوبید و با جنجال در مجلس و بدگویی از آن، و ائتلاف ۳ ماههٔ با حزب توده را دستاویز قرار داده آنرا غیر قانونی اعلام کرد تا اگر موجباتی برای حکومت این حزب زمینه‌چینی شده است با این ترتیب آن نقشه نقش بر آب شود؛ و از این‌رو طرح غیر قانونی کردن حزب ایران در مجلس مطرح و به کمیسیون دادگستری مجلس داده شد.

در این موقع حزب لازم دید که شرح مفصلی از پیشینهٔ افتخارآمیز خود را در رساله‌ای بنویسد و منتشر کند و غرض‌ورزی دستگاه حکومت را نسبت به این حزب برملا سازد.

برای این منظور این‌جانب را برگزیدند تا با مشاورت با آقای صالح به تهیه این رساله بپردازم. بنده نیز در تابستان آن سال با شرکت در چند جلسه کمیته مرکزی حزب، نوشته‌های خود را خواندم و پس از شنیدن اظهار نظرهای اعضای کمیته، مطالب تهیه‌شده را پاکنویس کردم و به کمیته حزب تسلیم نمودم. کمیته هم آن‌را به هیأت نظارت فرستاد و مدتی هم نزد مرحوم «زیرک‌زاده» بود و چون چندی گذشت و از غیر قانونی کردن حزب ایران از طرف مجلس و دولت صرف نظر به عمل آمد، کمیته مرکزی از چاپ و انتشار این رساله منصرف شد و نوشته‌ها نزد مرحوم زیرک‌زاده ماند و در موقع تنظیم خاطرات آن مرحوم به وسیله جناب آقای دکتر سعیدی نوشته‌های این‌جانب در کتاب ایشان آورده شد، ولی آقای سعیدی در همان کتاب متذکر شدند که این قسمت از نظر خط و انشا و جهات حقوقی با دیگر قسمت‌های خاطرات همخوانی ندارد و ظاهراً به قلم مرحوم زیرک‌زاده نیست و پس از تذکر این‌جانب به ایشان که مطالب به قلم من است، سزاوار دانستند که از آن‌جا برداشته و در خاطرات نگارنده آورده شود که مثل «کُل شیء یرجع الی اصله»^۱ در جای خود مصداق پیدا کند.

ما چه کرده‌ایم؟

از نظر مردم روشن‌بین پوشیده نیست که یکی از عوامل مؤثر برای تضمین بقای هر قوم و ملت، رعایت احترام اصول و قواعد پایدار و آداب و سنن مقدسی است که به لحاظ حفظ نظام اجتماعی لازم شناخته شده و کاخ سعادت جماعات بر سطح استوارش، پایه‌گذاری گردیده است. در هر عصر و دوران که اصول اخلاقی به ضعف گراییده و سطح تقوای عمومی در درجات پایین قرار گرفته و در نتیجه این اصول مقدس و مستدام که موجد نظم درست اجتماعی و ضامن اعتماد دسته‌جمعی است، دچار تزلزل شده، دیری نگذشته است که آثار ضعف و ذلت در محیط زندگی آن ملت به ظهور

۱. هر چیز به اصل خود برمی‌گردد.

پیوسته و کشتی سلامت و رفاه آن قوم را با طوفان‌های هولناک مصائب روبرو ساخته است.

حفظ عدالت و حمایت از حقوق و رعایت حدود و رسوم در روابط اجتماعی و مبارزه با بی‌حسابی و خودکامگی در کارها از مسائل مهمی است که برای مصون داشتن یک قوم از آسیب تباهی و زوال بسیار مؤثر است و باید پیوسته مورد نظر قرار گیرد.

به همان نسبت که ترویج این‌گونه مآثر معنوی و تربیتی باعث قوام استقلال و مایه تفوق و برتری اقوام و ملل می‌شود، رواج غرض‌ورزی‌ها و خودخواهی‌ها و حق‌کشی‌ها و بسط دامنهٔ ظلم‌پروری و جنایت‌گستری موجب تسریع در سیر یک جماعت به سوی سیاه‌روزی و انحطاط می‌گردد.

ما به خاطر علاقه‌ای که به بقای میهن عزیز خود و ملت ایران داریم، از نظر کلی با شکستن سدهایی که در راه هرج و مرج اخلاقی و بی‌ترتیبی و بی‌ثباتی در کارها و انحراف از موازین بنا نهاده شده مخالفیم و هر عملی را که مایهٔ تضعیف اصول مستحکم ملی گردد نکوهش می‌کنیم و امیدواریم همه افراد و طبقات به ویژه کسانی که اقدام و عمل آنان ممکن است رسماً دستاویز هتک حرمت اصول و قواعد قرار گیرد به این تذکر گوش هوش فرادارند.

صدور اعلامیهٔ حزب ایران مورخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵

البته به خاطر دارید که در زمستان سال گذشته (۱۳۳۵) وقایعی در خاورمیانه به دنبال نهضت‌های ملل شرق به وقوع پیوست.

حملهٔ اسرائیل و فرانسه و انگلستان به کشور باستانی مصر که به جرم ملی کردن «کانال سوئز» و اخذ تصمیم به استیفای حقوق ملی خویش و گسیختن رشته‌های بندگی اقتصادی و سیاسی مورد تهاجم قرار گرفت، از مهمترین سوانح اسف‌انگیز سال پیش بود که توجه ملل عالم را به خود معطوف ساخت و افکار عمومی جهانیان را بر ضد حمله‌کنندگان به مصر برانگیخت.

در گیر و دار وقوع این حوادث، کشور آمریکا که از یک‌سو التهاب آتش

قهر و غضب را در خاورمیانه متوجه سیاست‌های کشورهای غرب می‌دید و از سوی دیگر، ارکان صلح جهان را بر اثر این وقایع، لرزان و ناستوار مشاهده می‌کرد، سیاست مدبرانه‌ای دایر به عدم حمایت از حمله‌کنندگان به مصر اتخاذ کرد و از این راه مایه تسکین اضطراب افکار در مشرق و باعث تخفیف بحران عمومی در جهان گردید.

بعدها سیاست جدید آمریکا که از طرف «آیزنهاور» رئیس‌جمهور و «دالس» وزیر خارجه آن کشور در ضمن پیام‌های پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره اعلام شد، حاکی از استقلال سیاست آمریکا در خاورمیانه و پیروی نکردن از امپریالیسم و کلنیالیسم انگلستان و فرانسه و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی فردی و استقلال ملل بود که این سیاست در مسأله حمله این دو کشور به مصر از طرف آمریکا به خوبی اعمال گردید.

اتخاذ روش جدید که به «دکترین آیزنهاور» معروف شد، در میان آزادی‌خواهان و ملیون ایران که از سالیان پیش، انتظار پیروی این روش را از آمریکا داشته و او را حمایتگر آزادی ملل و هوادار کشورهای ضعیف می‌پنداشتند، ایجاد امیدواری کرد و پرده ابهام و تردیدی را که نسبت به حسن نیت این کشور به علت هماهنگی تام وی با سیاست بریتانیا در سال‌های اخیر پیش نظرها کشیده شده بود به یک سو زد.

در آن موقع حزب ایران که از آغاز تأسیس، پایه‌اش بر مبنای مبارزه با امپریالیسم و کلنیالیسم نهاده شده و در طی حیات سیاسی خود همواره با استعمارگری، به هر شکل و به هر عنوان مبارزه کرده است، اعلامیه‌ای به تاریخ اول بهمن ماه ۱۳۳۵ در تأیید آن قسمت از دکترین «آیزنهاور» که تقبیح سیاست استعماری بود انتشار داد و ضمناً خط مشی حزبی خود را نیز یادآور گردید.

اعلامیه مذکور که تنها به منظور پشتیبانی از فکر عدم هم‌آهنگی با امپریالیسم و کلنیالیسم و جانبداری از ملل محروم و ستمدیده جهان و آزادی‌های فردی منتشر شد، با برخاستن توفان خشم و غضب عده‌ای از

شرکای دستگاه حکومت ایران که با تصور غلط، صدور این اعلامیه را مقرون به جلب محبت آمریکا می‌پنداشتند روبه‌رو گردید؛ در نتیجه این سر و صداها در مجلسین شورا و سنا نفری چند که نتایج صدور این اعلامیه را مغایر با موقعیت خود دانسته و اساساً شاید با مفاد پیام‌های مذکور آیزنهاور موافقت نداشتند، به حربهٔ تهمت متوسل شده حزب ایران و دبیرکل آن آقای «ال‌ل‌هیاری صالح» را مورد انواع دشنام و افترا قرار دادند.

پس از نسبت دادن هرگونه تهمت و ناسزا از طرف دو سه تن از نمایندگان مجلسین و روزنامه‌های معذور، به حزب ایران که ناشی از تعارض منافع دسته‌ای خاص با مصالح عمومی بود، سرانجام طرحی به امضای چند نفر از وکلا تقدیم مجلس گردید که به موجب آن حزب ایران غیر قانونی اعلام شود. طرح نامبرده، نخست در کمیسیون کشور تصویب شد و پس از انتشار اعلامیهٔ اخیر حزب ایران مورخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۳۶ مبنی بر مخالفت با تشکیل کنگره، در کمیسیون دادگستری نیز با اکثریت ضعیفی به تصویب رسید.

اگرچه طرح مذکور خواه به تصویب نهایی مجلسین برسد یا نرسد، در ثبات قدم و رسوخ عقیدهٔ افراد حزب ایران که صمیمانه به عقاید حزبی خود معتقد و به هدف اصلی خویش دلبسته‌اند، خللی وارد نمی‌سازد و انحلال حزب در سلوک معنوی و روش سیاسی اعضای آن که پیروی از حق و عدالت و تأمین استقلال و سیادت کشور است، تأثیری نخواهد داشت؛ و هرچند بتوان تشکیلات یک حزب را منحل ساخت، ولی به هیچ‌وجه نمی‌توان سازمان فکری و عقیدتی یک عده مؤمن و معتقد به اصول را دستخوش انحلال گردانید؛ اما آنچه مسلم است ارتکاب چنین کار نسنجیده و ناستوده‌ای، آن هم رأساً از طرف قوهٔ مقننه و مجلس شورای ملی که خود زایندهٔ نهضت آزادی خواهی می‌داند و وظیفه‌اش صیانت آزادی و اصول مشروطیت و حفظ قانون اساسی و حمایت از احزاب و دسته‌های سیاسی می‌باشد، فوق‌العاده نسنجیده و ملامت‌بار خواهد بود و از نظر ایجاد زمینه

رشد برای هرگونه مظالم قرون وسطایی با تظاهر به شعار قانون و ترجیح جانب اغراض بر مصالح کلی و گسترش دامنه یأس و ناامیدی و فساد برای مملکت بسیار زیان‌پرور و خطرناک خواهد شد.

نظر به این‌که حزب ایران در برابر انبوه دشنام‌ها و ناسزاها و تهمت‌هایی که مقارن تهیه و تصویب طرح «غیر قانونی شناختن حزب ایران» از طرف مخالفان به آن نسبت داده می‌شود، در تنگنای محدودیت قرار گرفته است و هیچ‌گونه وسیله دفاع ندارد لازم دانست با وجود شرایط مشکل کنونی: اولاً: برای روشن‌تر ساختن اذهان عموم ملت که خوشبختانه به ماهیت حزب ایران و صلاحیت اخلاقی و شخصیت ملی اعضای او آشنایی کامل دارند؛

ثانیاً: برای تذکر به نمایندگان مجلسین شورا و سنا و جلب نظر آنان به حفظ حیثیت مرکز قانونگذاری و رعایت احترام اصول (با علم به اینکه در همین دوره نیز افراد منصفی در مجلسین وجود دارند که با طرح نامبرده مخالف هستند)؛

به انتشار این سطور مبادرت ورزد و ندای مظلومیت خود و براءت ساحت خویش را از اتهامات ناروا به سمع جهانیان برساند و وجدان بیدار مصلحان و آزادگان و پیروان راه حق را متوجه ستم‌زدگی و بی‌گناهی خویش بنماید.

تهیه‌کنندگان طرح «غیر قانونی شناختن حزب ایران» مدعی شده‌اند که چون حزب توده سابقاً غیر قانونی اعلام شده است و اعضای حزب ایران در سال‌های گذشته همکاری‌هایی با حزب توده داشته‌اند، بنابراین حزب مذکور نیز باید غیر قانونی اعلام شود.

ما پیش از این‌که در رد ادعای واهی و بی‌دلیل و استدلال ضعیف و سست‌بنیان تنظیم‌کنندگان این طرح وارد بحث شویم، لازم می‌دانیم به ذکر تاریخچه مختصری از تأسیس حزب ایران و هدف مؤسسان و اعضای این حزب و سوابق آن بپردازیم.

اوضاع ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰

البته خاطرهٔ دردناک سوم شهریور ۱۳۲۰ و حملهٔ متفقین به ایران همواره در خاطر عموم مردم این کشور باقی است همگان به یاد دارند که بر اثر هجوم اجانب از چند جانب به ایران و در هم ریختن بساط آرامش صوری این ملت و پیدایش مشکلات بی‌حد و حصری که رهاورد بیگانگان بود، چه محیط منقلبی در ایران به وجود آمد و چگونه ذهن مردم از خواص و عوام متوجه غفلت‌زدگی‌ها و بی‌خبری‌ها و متاعب و مصائب فردی و اجتماعی گردید و هیجانات روحی حاصل از مشاهدهٔ اوضاع وقت و تأثرات ناشی از اشغال مملکت، توجه افکار را به سمت اجتماعات و مطالب مربوط به سرنوشت ملک و ملت منعطف گردانید.

از یک طرف ورود سپاهیان خارجی به کشوری که تا چند روز قبل از آن دور از تشویش سرایت جنگ جهانی به خود، سرگرم کار خویش و در فکر حصول ترقیات نسبی بود، احساسات ملی ملت را سخت جریحه‌دار کرده، مانند خار در چشم دل‌ها می‌خلید؛ و از طرف دیگر به هم‌پاشیدگی شیرازهٔ امور که پس از وقوع این واقعهٔ شوم، نقایص و معایب اجتماعی و اداری را از پشت پردهٔ خفا به در آورده، به منصفهٔ بروز رسانده بود، علاقه‌مندان و خیرخواهان را به چاره‌جویی دعوت می‌کرد. خاصه این‌که در قبال همهٔ گرفتاری‌های مادی و معنوی و خسارات وارده به ملت ایران، آزادی گفتن و نوشتن و دور هم گرد آمدن، پس از بیست سال سکوت محض حاصل گردیده بود و زمینهٔ فکری مردم را برای دفع و رفع بدبختی‌های موجود و دخالت در تعیین مقدرات اجتماعی و سیاسی خود آماده می‌نمود.

کشورهای اشغال‌کننده ایران در آن موقع که عدم رضایت‌های ناشی از حکومت دیکتاتوری بین افراد ملت تجلیات مختلفی به خود گرفته بود، به دخالت‌های علنی در امور ایران و ایجاد فرقه‌ها و گروه‌هایی با عقاید مختلف مبادرت ورزیده، رقابت‌های اساسی خود را که در بحبوحهٔ جنگ جهانی و در

مقابل حریفان مشترک موقتاً مسکوت گذاشته بودند، در کالبد ایجاد اختلاف بین جمعیت‌ها و فِرَقِ مختلف جلوه‌گر می‌ساختند.

در آن روزها که انواع بلایا در نتیجه اشغال ایران و سرایت شعله جنگ جهانی به این کشور دامنگیر وطن عزیز ما شده و اصلاح‌طلبان قوم با توجه به اوضاع رقت‌بار کشور، در جستجوی راه‌هایی به فکر چاره بودند، عده‌ای از بهترین جوانان بافضیلت و درستکار و تحصیل کرده و آشنا به مقتضیات زمان، از حقوقدان و ادیب و مهندس و پزشک، به حکم احساسات پاک میهن‌پرستانه، بدون هیچ‌گونه قصد و غرض شخصی، در حالی که معتقد بودند که «دموکراسی» بی‌حزب مفهوم واقعی ندارد، گرد هم جمع شده، شالوده تأسیس حزبی را ریختند و پس از توافق در مرامنامه و ایدئولوژی، کلمه مقدس «ایران» را برای نامگذاری حزب خود برگزیدند. این دانشمندان جوان با توجه به یک نقصیه کلی در مملکت که عبارت از فقدان تشکیلات ثابت و منظم اجتماعی بود، تصمیم به ایجاد یک سازمان مثبت و ایدئولوژیک گرفتند؛ زیرا معتقد بودند که در اجتماع بشری، افراد مکمل یکدیگرند و هر یک در مقام و موقع خود خدمتگزار ایران و مستفید از اجتماع می‌باشند و چون مشخص واحد کلی اجتماع سازمان‌ها و تشکیلات است باید برای ایجاد آن‌ها کمر همت بست.

مؤسسان حزب ایران با توجه به این موضوع قدم در راه این مسئولیت خطیر و مشکل‌نهادند و برای تحقق آرمان‌های بزرگ ملی به فعالیت حزبی اشتغال جستند.

چرا کلمه «ایران» را برای تسمیه حزب انتخاب کردند؟

نام شورانگیز و مقدس ایران را از آن جهت برای حزب اختیار کردند، که مصمم بودند برای اولین بار بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ در این سرزمین حزبی را بنیان گذارند که غیر از حفظ مصالح ملت ایران مقصود دیگری نداشته، تا آخرین دقائق حیات سیاسی خود با شعار برازنده «جاوید باد ایران

معتقد به فداکاری در راه عظمت و سربلندی ایران باشد و برای ایران، با فکر ایرانی، و به دست ایرانی، بنای یک آینده روشن و یک زندگانی افتخارآمیز را که توأم با کار و داد و آزادی باشد برای این ملت اصیل پی‌ریزی کنند.

مرام حزب ایران چه بود؟

مرام حزب ایران عبارت بود از:

۱. از لحاظ سیاسی: حفظ استقلال کامل کشور و پشتیبانی از اصول دموکراسی.
۲. از لحاظ اقتصادی: استقرار عدالت اجتماعی و کوشش در بهبود وضع مادی ملت از راه توسعه کشاورزی و صنعت و بهره‌برداری از جمیع منابع ثروت مملکت.
۳. از لحاظ اجتماعی: تهذیب اخلاق و تعمیم فرهنگ و تأمین بهداشت عمومی.

مخالفت حزب توده با حزب ایران

نکات برجسته‌ای را که علی‌الاجمال می‌توان به عنوان علل مخالفت حزب توده با حزب ایران نام برد از این قرار است:

۱. حزب ایران با ارائه طریق نجات و نمایاندن سرمنزل کمال مطلوب به جوانان تحصیل کرده و کارگران و کشاورزان و طبقات دیگر، توجه و عناصر ناراضی را از انعطاف به حزب توده بازداشته، به جانب خود معطوف می‌کرد و این امر، مایه تضعیف آن حزب به شمار می‌رفت.

حزب توده چون سوسیالیسم حزب ایران را پناهگاه طبقات محروم ایرانی و عقاید و نظرات اصلاح‌طلبانه اعضای آن را محور تجمع عناصر ملی و صلاح‌اندیش می‌دانست و اثر خنثی‌کننده و روش متین و آبرومند حزب ما را در مورد تبلیغات فریبنده خود نزد طبقه تحصیل کرده و دانش‌آموزان و دانشجویان به رأی‌العین در می‌یافت، به این سبب حزب ایران را سدّ بزرگی در راه پیشرفت منویات خود انگاشته و از کارشکنی نسبت به او خودداری نداشت.

حزب توده، چون خود را علمدار حمایت از منافع کارگران و کشاورزان و پیش‌قدم در راه ایجاد تشکیلات کارگری و مخالف ارتجاع معرفی کرده بود، برای خود یک حق انحصاری در این مورد قائل شده و با هر دسته دیگری که داعیه طرفداری از رنجبران و زحمتکشان را داشت دشمنی می‌ورزید و مدعی بود که تمام کسانی که از سرمایه‌داری متأذی و منزجرند باید در زیر لوای حزب توده گرد آیند و گرنه عامل ارتجاع و نوکر سرمایه‌داران به شمار می‌روند. به همین علت نیز حزب ایران را که پیرو اصول سوسیالیسم و صحنه خوبی برای فعالیت اجتماعی جوانان پرشور و آزادی‌خواه و مدافع حقوق طبقه رنجبر بود مورد حملات خود قرار می‌داد و اعضای آن را مرتجع می‌شناخت.

مخالفت حزب ایران با واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی

همان‌گونه که ذکر شد، حزب ایران از نظر عدم موافقت با طرز فکر و شبکه عمل حزب توده، اکثر اوقات با آن حزب کشمکش‌هایی داشت؛ ولی در مواقعی که بر سر یک مسأله حیاتی خاص، هیاهویی در کشور پیا می‌خاست و حزب توده جانب سیاست بیگانه را در آن مورد رعایت می‌کرد، پرخاش و اعتراض ما نسبت به آن به نحو بارزی توجه روشنفکران و میهن‌پرستان را جلب می‌نمود.

از آن جمله هنگامی که در سال ۱۳۲۳، کافتارادزه معاون کمیساریای خارجه شوروی، از دولت ایران واگذاری امتیاز نفت شمال را به دولت متبوع خود خواستار شده بود و در این قضیه جداً پافشاری می‌نمود و این موضوع مورد بحث محافل و جمعیت‌های سیاسی و مطبوعات کشور قرار داشت، حزب ما که به تجارب تلخ حاصل از دادن امتیاز نفت جنوب به شرکت سابق انگلیس و ایران واقف و به اهمیت اقتصادی و جنگی و سیاسی نفت و خطری که بهره‌برداری از چنین ثروت عظیم ملی به دست بیگانگان برای استقلال و وضع عمومی کشور داشت متوجه بود، واگذاری امتیاز نفت را به

هر کیفیت به یک دستگاه خارجی (اعم از شرکت سهامی یا دولت)، مضر به حال مملکت تشخیص داده، نظر خود را دایر به لزوم اجتناب از چنین سودای زیانبخشی به وسیله قطعنامه حزب به اطلاع عامه و مسئولین امور حکومت رسانید و صریحاً با این امر مخالفت ورزید.

ماده اول قطعنامه که از شماره ۱۴ روزنامه شفق مورخ ۶ آذر ۱۳۲۳ ارگان حزب ایران نقل می‌شود از این قرار است:

«حزب ایران معتقد است که در شرایط حاضر هیچ‌گونه امتیازی به هیچ‌یک از دول یا شرکت‌های بیگانه برای منطقه معینی داده نشود و به طور کلی استخراج نفت ایران در نقاط استخراج‌نشده (حتی در نقاط استخراج‌شده که برخلاف میل ملت ایران امتیاز آن واگذار گردیده) در اولین فرصت بایستی به وسیله شرکتی انجام شود که لااقل ۵۱ درصد از سهام آن متعلق به دولت ایران و ۴۹ درصد بقیه بین دول بزرگ استخراج‌کننده نفت دنیا حتی‌الامکان به طور تساوی قسمت شود. در آن موقع حزب توده که می‌خواست خود را پیشاهنگ فکری طبقه روشنفکر معرفی نماید با نهایت حرارت از پیشنهاد واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی هواداری می‌کرد و برای ارباب دولت، آن‌گاه که مرکز مملکت تحت اشغال قوای بیگانه بود، در پناه حمایت آن‌ها به تظاهرات دامنه‌دار و تشکیل میتینگ دست زده، موافقت دولت را با دادن امتیاز نفت به شوروی طالب بود. به این بهانه که چون در سال‌های قبل، امتیاز نفت جنوب به شرکت انگلیسی داده شده است، برای جلب دوستی شوروی، اعطای امتیاز نفت شمال به آن کشور ضروری است.

حزب ما در آن هنگام از روش حزب توده ضمن انتشارات خود با منطق محکم انتقاد می‌کرد و پس از تقدیم طرح معروف آقای دکتر مصدق - که نماینده واقعی ملت در دوره چهاردهم بود - به مجلس شورای ملی، از نظرات معظم‌له پشتیبانی مؤثر نمود.

سرمقاله شماره ۱۵ روزنامه شفق ارگان حزب ایران مورخ ۱۳ آذر ۱۳۲۳ که اختصاص به ذکر قسمتی از نطق آقای دکتر مصدق در مجلس و طرفداری

از طرح ایشان دایر به تحریم مذاکره برای دادن امتیاز نفت از طرف دولت‌ها داشت، نمونه‌ای از این پشتیبانی است.

در آن موقع حزب ایران، نظر حزب توده را که مدعی بود واگذار کردن امتیاز نفت شمال به شوروی موجب حفظ موازنه در سیاست است رد می‌کرد، زیرا به عقیده حزب ما رعایت موازنه سیاسی مورد نظر آزادی‌خواهان آن نبود که توقعات بی‌جای رقبای سیاسی و مطامع و تقاضاهای منفعت‌جویانه آن‌ها در داخل ایران به تساوی تأمین شود، بلکه سیاست موازنه صحیح آن بود که دولت وقت در مقابل درخواست‌های استقلال‌شکنا نه طرفین مقاومت ورزد و به هیچ‌یک منافع و حقوق و مزایایی ندهد که باعث تحریک و تجزی حریف سیاسی او گردد.

موضوع ائتلاف حزب ایران با حزب توده

قبل از هر چیز باید متذکر شویم که ائتلاف در لغت به معنی اجتماع و گرد آمدن است و ائتلاف دو گروه با هم هنگامی مصداق پیدا می‌کند که قبلاً در میان آن‌ها حالت دورافتادگی و موجبات اختلاف و تفرقه حکومت داشته باشد.

ائتلاف در رابطه بین افراد و دسته‌ها یک امر غیر عادی و یک مرحله تازه است که موقتاً برای پر کردن شکاف عمیق موجود بین آن‌ها اختیار می‌شود. ائتلاف فرقه‌ها و احزاب سیاسی با هم در کشورهای مترقی که ملتشان از نعمت آزادی واقعی برخوردارند، همیشه سابقه داشته و موارد اتفاق افتادن آن در اوقاتی است که دسته‌ها و جماعات برای تضعیف موانع مشترک، یا به خاطر تأمین یک مصلحت کلی، یا به جهت مسکوت گذاشتن موقت مبارزات ایدئولوژیکی با یکدیگر، ظاهراً گرد آمده هماهنگ جلوه می‌کنند.

ائتلاف حزبی با حزب دیگر یک مانور سیاسی است و به هیچ‌وجه حاکی از آن نیست که یکی از آن‌ها هدف و مرام خود را از دست بدهد و از آن دیگری را اتخاذ کند.

در اروپا به کرات احزاب کمونیست و سوسیالیست که اکثر اوقات با هم در مبارزه هستند، چه قبل از جنگ جهانی و چه بعد از آن بر حسب مقتضیات با یکدیگر ائتلاف کرده و پس از آن ائتلاف خود را بهم زده‌اند و هیچ‌گاه این موضوع که یک تاکتیک سیاسی بوده، به عنوان نقطه ضعف برای هیچ‌یک از آن احزاب به حساب نیامده است. چنان‌که در فرانسه در اکتبر ۱۹۴۵ هنگام شروع انتخابات برای تشکیل مجلس مؤسسان، احزاب کمونیست و سوسیالیست و م. ر. پ با یکدیگر ائتلاف کردند و قبل از آن هم در سال ۱۹۴۴، همین‌که برنامه شورای ملی مقاومت تنظیم گردید در پیروی از مواد آن برنامه با هم توافق نمودند.

ائتلاف بعضی احزاب با یکدیگر در یک مملکت بنا بر مصالح زمانی مانند ائتلاف و اتفاق دو یا چند کشور در جنگ‌های بین‌المللی است. همان‌گونه که پیوستگی دو یا چند مملکت در جنگ‌های نامبرده نماینده وحدت و صفای باطنی و دوستی واقعی بین آن‌ها نیست و صرفاً یک امر مصلحتی به شمار می‌رود، ائتلاف دو یا چند حزب هم به هیچ‌وجه نمی‌تواند مبین همکاری و همگامی حقیقی آن‌ها در جستجوی هدف‌های کلی باشد. از این‌جاست که تفاوت مطلق بین دو مسألة الحاق و ائتلاف آشکار می‌گردد، زیرا در مورد الحاق به عکس ائتلاف، خصوصیات و مزایای ملحق‌شونده از میان می‌رود.

همه می‌دانیم که در جنگ جهانی دوم، لزوم قلع و قمع نازیسم و فاشیسم موجب طرح اتفاق و ائتلاف بین کمونیسم و سرمایه‌داری گردید و کشورهای شوروی و انگلستان و آمریکا به عنوان متفق هم تا پایان جنگ، صمیمانه همکاری و معاضدت کردند ولی به محض اتمام جنگ و شکست خوردن دول محور، کمونیسم و کاپیتالیسم در برابر هم صف‌آرایی را شروع کرده، متفقین سابق در دو قطب مخالف قرار گرفتند.

ائتلاف حزب ایران با حزب توده در نهم تیرماه ۱۳۲۵، به حکم مقتضیاتی تحت شرایط نامساعد زمان صورت گرفت، ولی اندک‌مدتی بعد کمیته

مرکزی حزب ایران، چون عواملی را که موجب لزوم ائتلاف شده بود مرتفع یافت، ضمن بیانیه مورخ چهارشنبه یازدهم دی ماه ۱۳۲۵ ائتلاف مذکور را الغا کرد و روش مستقل خود را در تعقیب هدف‌های مقدس اجتماعی از سر گرفت.

برای تعلیل و توجیه مسأله ائتلاف باید به اوضاع مملکت در آن زمان و به علل موجب این امر به نحوی که ذیلاً بیان می‌شود دقت و توجه نمود:

هیأت حاکمه و روش حکومت: همان‌طور که قبلاً گفته شد، پس از شهریور ۲۰ به مناسبت تغییرات حاصل در اوضاع مملکت و بر اثر ضربه‌ای که به مثابه پتکی گران بر روحیات عموم وارد شد و در نتیجه حصول آزادی گفتن و نوشتن که در ازای اشغال مملکت و ارسال ارمان‌های گوناگونی از مصائب و خسارات توسط متفقین برای این ملت، تدارک گردید، به تدریج افکار مردم به روشنی گرایید و توجه مردم زیان‌دیده به امور سیاسی و دخالت در تعیین مقدرات اجتماعی جلب شد و احزاب و دسته‌های مختلف به وجود آمد.

این احزاب و فرقی که در خط سیر سیاست‌ها، مشرب‌های مختلف داشتند، با عموم افراد روشنفکر دیگر که در حزب و جمعیتی وارد نبودند، همه از اصلاحات و این‌که کدام طریق به سرحد سعادت ملت منتهی می‌شود بحث می‌کردند و مطبوعات کشور وسیله انتشار و انعکاس این مباحث بود.

اوضاع درهم‌ریخته تشکیلات مملکت، تحریکات گوناگون احزاب و ایجاد تشنجات به وسیله عمال آن‌ها، فساد و هرج و مرج اداری و اجتماعی و گرفتاری‌های دیگری که هر روز برای این سرزمین پیش می‌آمد، با بدبینی و عدم رضایت خاصی که مردم نسبت به فشارهای حکومت بیست‌ساله و عمال آن زمان داشتند دست به دست هم داده، همه را تشنه اصلاحات درخشان و خواهان تحول و تغییر در اعضای کادر حکومت ساخته بود. متأسفانه هر قدر افکار مردم روشن‌تر و فریاد دادخواهی مردم محروم و زجرکشیده و ندای اصلاح‌طلبی جوانان بلندتر می‌شد، خرابی مملکت در شقوق مختلف مستمراً

فزونی می‌یافت و دامنهٔ بدبختی‌های ملت در نتیجهٔ غفلت و خودپرستی و فسادپروری حکومت‌های وقت که برای استحکام موقعیت شخصی خود به بند و بست سیاسی مشغول و از مفهوم حقیقی مملکت‌داری غافل بودند گسترده‌تر می‌شد.

در چنین موقع پرهیاهویی، حزب توده که مستحدمت از وضع موجود و یک حزب متشکل بود، از اختلافات مشهود حداکثر استفاده تبلیغاتی را کرده، در جراید مرتب و متنوع خود از اوضاع نابسامان عصر انتقاد و مردم ناخشنود را به مدینهٔ فاضله‌ای که خود سازنده آن بود دعوت می‌کرد. از یک طرف وعده‌های فریبندهٔ حزب توده و تبلیغات مؤثر او (و بر ضد دستگاه) و از طرف دیگر روش نامطلوب و دور از تدبیر هیأت حاکمهٔ ایران که برخلاف مصالح ملی و متضمن حفظ منافع بیگانگان و استعمارطلبان بود، توأمأ موجب آن گردیده بود که عده‌ای از مردم اصلاح‌طلب و زحمتکش گول وعده‌های حزب توده را خورده، به آن روی آورند و نجات خود را در پناه او بجویند. به ویژه که هنوز نقاب از چهرهٔ رهبرانش برداشته نشده و مقاصد آنان کاملاً آشکار نگردیده بود. پس از آن‌که حزب توده در سایهٔ عوامل مذکور و در پرتو حمایت محافل دیگر، قدرت و نیرویی کسب و تشکیلات منظمی پیدا کرد، عده‌ای از رجال سیاسی که منتسب به هواداری از سیاست آن روز انگلستان بودند در مقابل حزب توده تصمیم به صف‌آرایی گرفتند و با تشکیل دسته‌ها و احزاب دیگر و اظهار تمایل به سیاست امپریالیستی عکس‌العمل‌هایی نشان دادند. دولت‌های وقت نیز که کلاً معتاد و معتقد به هواداری از سیاست معروف به سیاست جنوب بودند احزاب و جمعیت‌های مشهور به مرتجع و دست راستی را که حامی آنان محسوب می‌شدند پشتیبانی می‌کردند.

در خلال مبارزه‌ای که بین علاقه‌مندان به سیاست شمال با شیفتگان به سیاست جنوب برپا بود، احزاب و عناصر ملی و وطن‌پرست که نسبت به مَشی سیاسی این دو دسته با نظر مخالف نگریده و هر دو شیوه را از لحاظ

استقلال کشور و مصالح ملت مضر می‌دانستند، دارای وظیفه‌ای مشکل و حساس بودند و آن عبارت از مبارزه در دو جبههٔ راست و چپ بود. این گروه که خالی از شائبهٔ اغراض، دلی آکنده از مهر وطن داشتند، از لحاظ سیاست خارجی معتقد به حفظ موازنهٔ سیاسی و تأمین استقلال و سیادت کشور و از نظر سیاست داخلی خواهان مشروطیت واقعی و رعایت احترام قانون اساسی و تغییر اعضای حکومت و اجرای عملیات موسع اصلاحی در سراسر مملکت بودند و به این جهت پیوسته مجبور به مجادله با مخالفان این طرز تفکر می‌شدند.

در آن وقت حزب ایران تنها مجمعی بود که با اصول صحیح حزبی، طرفداران سیاست ملی بود و مخالفان آن روز سیاست شمال و جنوب را به تجمع و تحزب فرامی‌خواند و نبرد در دو جبهه را رهبری می‌نمود. حزب ما با تندروی‌های احزاب چپ و راست (به اصطلاح آن روز) در موارد مختلف چهرهٔ مخالف نشان می‌داد و هرگونه جانبداری از سیاست‌های ضد ملی را نکوهش می‌کرد و به همین سبب بیشتر اوقات حزب ایران مورد حملهٔ دو جبهه قرار گرفته، هریک او را به علتی دشنام می‌دادند و به نوعی در صدد آزار افراش بر می‌آمدند. دستهٔ چپ معتقد بود که حزب ایران مخلوق سرمایه‌داران و مرتجعینی است که روشنفکر نسبی هستند و دستهٔ راست عقیده داشت که حزب ایران حزبی است ناراحت و انقلابی و دست چپی که تجسمی دیگر از حزب توده به شمار می‌رود!

سرمقالهٔ روزنامهٔ شفق مورخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۳ تحت عنوان «پس از رعد امروز، رهبر» نمونه‌ای از اشاره به حملاتی است که از طرف روزنامهٔ رعد امروز ارگان حزب ارادهٔ ملی و روزنامهٔ رهبر ارگان مرکزی حزب توده نسبت به حزب ما به عمل آمده بود. حزب ایران در آن روزها اتخاذ یک سیاست مستقل ملی را که مبتنی بر صیانت استقلال ملی در طی مرابطات گوناگون با سایر کشورها و عدم قبول تحمیلات خارجی باشد، به دولت‌های وقت

سفارش می‌کرد و به همین جهت مانند همه میهن‌پرستان واقع‌بین، سیاست خارجی اکثر دولت‌های بعد از شهریور را که در عین تمرکز نیروهای بیگانه در ایران، به این مسأله با دیده بی‌اعتنایی نگریسته و سیاست یک‌طرفه را که متضمن جانبداری از همسایه جنوبی بود تعقیب می‌کردند خطرناک دانسته، عواقب نامطلوب آن را پیش‌بینی می‌کرد؛ به ویژه که اتحاد جماهیر شوروی مدت ۲۰ سال قبل از آن در روابط سیاسی با ایران خود را برکنار دیده بود و از این بابت دلتنگی‌هایی داشت و به این مناسبت پس از اشغال این مملکت توسط متفقین اتخاذ سیاست یک‌طرفه از جانب دولت‌های ما مسلماً بر وفق مصلحت نبود و موجب دادن بهانه به دست همسایه شمالی و پیدایش عکس‌العمل‌های بدی از طرف او می‌گردید.

حزب ایران و آستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم مجلس

حزب ایران به مناسبت همان عقیده مذکور در فوق، چون روش دولت وقت را در اوایل سال ۱۳۲۴، به کلی مباین این سیاست و مجری نیات عمال و طرفداران «سیاست جنوب» و در ضمن مخالف آزادی‌خواهان و مزاحم دسته‌های منتسب به سیاست مذکور یافت، با آستروکسیون اقلیت دوره چهاردهم که به رهبری آقای دکتر مصدق انجام گرفت، موافقت نمود و توافق با این عمل مخالفت‌آمیز را نسبت به دولت، موجب تعدیل سیاست خارجی و مایه تسکین برآشفستگی‌های بعضی از محافل بیگانه که رویه دولت ایران را به نفع رقیب خود دانسته برای ایجاد حوادث شوم دستاویز می‌طلبیدند، تشخیص داد.

مخالفت حزب ایران با تشکیل کمیسیون سه‌جانبه

همان‌طور که گفتیم، حزب ما در سیاست خارجی معتقد به اتخاذ سیاست مستقل ملی و از این‌رو خواستار آن بود که دولت‌ها امتیازی را که مخلّ حق حاکمیت ایران باشد به کشورهای دیگر، و نیز مجال هیچ‌گونه

دخالت در امور داخلی ایران را به آنان، ندهند و یک روش متین و شرافتمندانه و حاکی از احترام متقابل را نسبت به همه یکسان رعایت نمایند.

به موجب این عقیده بود که وقتی در اواسط سال ۱۳۲۴ در کابینه آقای حکیم‌الملک متفقین پیشنهاد تشکیل «کمیسیون سه‌جانبه» را به دولت ایران تسلیم کردند، حزب ایران مخالفت شدید خود را نسبت به آن اعلام کرد.

این پیشنهاد مشعر بر آن بود که کمیسیونی از طرف آمریکا و شوروی و انگلستان تشکیل شود و به مسائل مورد اختلاف و معضلات امور مربوط به ایران، از جمله مسأله آذربایجان، رسیدگی نماید و علت این پیشنهاد و منشأ این فکر از طرف انگلیس و آمریکا آن بود که به ملاحظه اوضاع عمومی، این دو دولت در آن موقع معتقد به مماشات با دولت شوروی بودند. حزب ما که تشکیل کمیسیون مذکور را یک نوع قیومت تلقی کرده، آنرا لطمه‌ای جبران‌ناپذیر برای حیثیت ملی ایران و موجب ریشه‌کن ساختن استقلال ایران می‌دانست، کمر مخالفت با آن بربست و در این مسأله از آقای دکتر مصدق که برای عقیم ساختن نقشه و فکر تشکیل این کمیسیون در مجلس ۱۴ پیشقدم بودند صمیمانه پشتیبانی کرد. خوشبختانه بر اثر این مبارزات و اعتراض ملت ایران، بلای بزرگی که برای استقلال و شرافت ملی فرارسیده بود، به خیر گذشت.

پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان

در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ به حکم علل و موجباتی که اختصاراً ذکر شد و به مناسبت عدم رضایت فوق‌العاده‌ای که بین طبقه روشنفکر و ملیون و جوانان وجود پیدا کرده و کلاً از روال حکومت‌های فسادپرور به ستوه آمده، طالب یک دولت ملی بودند زمینه‌ای برای یک انقلاب ملی آماده شده بود.

این انقلاب ملی که بیشتر جنبه ایده‌آل داشت، چنانچه در آن هنگام به رهبری یک عده از برگزیده‌ترین عناصر وطن‌پرست و آزادی‌خواه به قصد

طرد خیانتکاران از ساحت حکومت و مجازات خطاکاران و استقرار حکومت صد درصد ملی و اجرای صحیح قانون اساسی به وجود می‌آمد، می‌توانست مکمل انقلاب مشروطیت تلقی و مایه امیدواری مصلحان و باعث گشایش باب ترقیات کلی برای مملکت شود.

این زمینه موجود بود تا این‌که خبر پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان به گوش مردم ایران رسید. ظهور این فرقه و وقوع حادثه آذربایجان مبتنی بر دو علت بود: یکی داخلی و دیگر خارجی.

۱. علت داخلی عبارت از عدم رضایت شدید قاطبه مردم در اقطار کشور از اوضاع عمومی مملکت و پریشانی امور در شهرستان‌ها و استان‌ها و عدم توجه اولیای دولت مرکزی به درخواست‌ها و شکایات اهالی ولایات بود.

۲. علت خارجی ناخشنودی همسایه شمالی از سیاست دولت‌ها در ایران بود که سیاست یک‌طرفه را دنبال می‌کردند و به حریف همسایه جنوبی در صحنه سیاست ایران مجال نداده، برای تجاوزطلبی بهانه به دست وی می‌دادند.

هنگامی که زمزمه پیدایش فرقه دموکرات آذربایجان و ضدیت او با حکومت مرکزی به گوش مردم رسید، بدو ذهن اکثر افراد به علت اول مذکور در بالا متوجه گردید و آن‌را ناشی از هیجان‌های عمومی و غلیان احساسات انتقام‌جویانه و طلیعه انقلاب ملی مورد انتظار خود پنداشتند؛ ولی متأسفانه هر قدر بر مدت ظهور این فرقه افزوده گشت، علت دوم این واقعه که تحریکات خارجی بود بیشتر در افکار مردم تجلی کرد و به تدریج ماهیت بیگانه‌پرستانه این دسته بر ملت ایران آشکار گردید. زیرا اتکای این فرقه به اجانب و اصرار آن‌ها به گفتن «ملت آذربایجان» در منتشرات خود، و رسمیت دادن به زبان محلی ترکی آذری و تشکیل «حکومت خودمختار آذربایجان» و پافشاری در ابقای این‌گونه اعمال، کم‌کم احساسات ملی را در ایران سخت جریحه‌دار کرد و نحوه قضاوت افراد خوشبین را که قبلاً تصور می‌کردند این هم جنبشی نظیر نهضت «ستارخان» و «باقرخان» در آغاز مشروطیت و یا مشابه قیام «خیابانی» است تغییر داد و مشت این جماعت گمراه را نزد همه باز نمود.

نظر حزب ایران نسبت به فرقه دموکرات آذربایجان

حزب ایران نیز در آغاز امر مانند بسیاری از روشنفکران بر حسب اقتضای زمان تا حدی امیدوار بود که جنبش فرقه دموکرات آذربایجان جنبه آزادی خواهی داشته، مربوط به تمام ایران و صرفاً یک تظاهر اصلاح طلبانه باشد و اساساً نمی توانست باور کند که یک عده از مردم این مملکت به عملی دست یازند که رنگ بیگانه پرستی و سوء نیت داشته باشد. ولی پس از تسلط تام دموکرات ها بر آذربایجان و تشکیل حکومت خودمختار محلی و بازگرداندن استاندار اعزام شده به مرکز و استفاده از حمایت نیروهای بیگانه مقیم در آنجا، حزب ما درباره فرقه دموکرات و مسئله آذربایجان حالت بدبینی و نگرانی شدیدی پیدا کرد که زائیده از بیم جدا شدن آذربایجان از پیکر ایران بود. زیرا برای حزب ایران حتی تجسم فرضی و خیالی مجزاً شدن آذربایجان هم غیر قابل تحمل می نمود، تا چه رسد به این که خدای نکرده، «مهد آزادگان» را از پیکر ایران عملاً جدا شده ببیند.

به حکم همین نگرانی در آن موقع حساس حزب ما مصلحت را در آن می دانست که با تدبیر و عقل و درایت برای حل مسئله آذربایجان راهی صحیح اختیار شود؛ راهی که ملت ایران را در این قضیه به سر منزل مقصود رساند، نه طریقی که به بن بست و حشتناک و یاس آور منتهی گردند. زیرا:

چو در طاس لغزنده افتاد مور رهاننده را چاره باید نه زور

به این جهت حزب ما معتقد بود که:

۱. باید به طرق مختلف کوشید که رابطه حکومت مرکزی با فرقه دموکرات آذربایجان قطع نگردد.
۲. باید برای مسئله آذربایجان حتی الامکان راه حل مسالمت آمیز انتخاب شود.
۳. باید از دولت قوام السلطنه که برای رفع غائله آذربایجان روی کار آمده است پشتیبانی به عمل آید.
۴. باید از تشدید برآشفتگی و ناراحتی همسایه شمالی از اوضاع ایران و

سیاست جاری در این کشور جلوگیری شود و او را نسبت به سیاست دولت وقت خوشبین و بالتیجه موجبات قطع حمایت او را از فرقه دموکرات آذربایجان فراهم ساخت.

عقیده حزب ما با بیان واضح تر این بود که: چون فرقه دموکرات در آذربایجان استیلا یافته و به حمایت بیگانگان متکی است، به حکم عقل و تدبیر باید از قطع روابط تهران با آذربایجان به هر کیفیت ممانعت کرد و مانع از آن گردید که فرقه مذکور رسماً حکومت خودمختار تشکیل دهد و مجزا شدن خود را اعلام دارد؛ زیرا در این صورت اهمیت قضیه و مشکلات امر چندین برابر خواهد شد؛ و نیز نظر به این که فرقه دموکرات مدعی بود که احوال رقت بار اهالی آذربایجان و عدم توجه دولت مرکزی به خواست های مردم این دیار ایجاب کرده است که آنها بر ضد حکومت مرکزی اقدام کنند و اختیارات وسیعی را برای اداره امور داخلی آذربایجان بخواهند، باید این فرقه را به وعده های دولت مرکزی امیدوار کرد و راه را برای مذاکره و تأمین نظر آنها در حدود قوانین موضوعه باز گذاشت و از عامل زمان و مقتضیات روز برای حل مسأله استفاده کرد.

با توجه به این موضوع بود که آقای دکتر مصدق نماینده واقعی مردم در دوره چهاردهم تلگراف پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات را در مجلس قرائت کرد و نظر دولت را به اقدام اساسی جهت حل مسأله آذربایجان و دادن قول و وعده برای اصلاح اوضاع آن دیار متوجه ساخت.

در آن موقع حزب ما از لحاظ سیاسی صلاح نمی دانست که به دموکرات ها نسبت تجزیه طلبی و القاب بیگانه پرست و وطن فروش و مزدور خارجی و مهاجر قفقازی و غیره داده شود؛ زیرا این موضوع را موجد یأس مطلق و باعث تجزی آنان در تجزیه طلبی می دانست و عقیده داشت که «اگر ما این فرقه را با آبروی ریخته شده مواجه سازیم، ممکن است خدای ناکرده آنها نیز ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند.»

حزب ما برای تأمین نظر مذکور و به قصد آن که دموکرات ها را متوجه

کند که مسئله آذربایجان یک قضیه محلی خاص نمی‌باشد و در عدم رضایت‌ها و شکوه‌هایی که مستمسک آن‌ها قرار گرفته همه اهالی ایران هم‌داستانند، همواره در ضمن مقالاتی که در روزنامه‌های ارگان خود می‌نوشت، نتیجه مذاکرات دولت با فرقه دموکرات آذربایجان را قابل تعمیم در همه استان‌ها و شهرستان‌ها قلمداد می‌کرد. در عین حال حزب ایران با «موضوع خودمختاری آذربایجان» به شدت مخالفت می‌نمود و آن را موجب تجزیه ایران می‌دانست چنان‌که در شماره ۱۲۹ روزنامه جبهه، ارگان مرکزی حزب ایران، مورخ ۱۶ فروردین ۱۳۲۵، در سرمقاله‌ای که زیر عنوان «در راه حل مسئله آذربایجان» نوشت، متذکر گردید که:

ایجاد حکومت‌ها و دولت‌های خودمختار و مستقل منتهی به تجزیه و تلاشی و اضمحلال ایران خواهد گردید. اگر آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و بلوچستان و غیره هر کدام دولت جداگانه باشند، دولت ایران مصداق شیر بی‌یال و دم و اشکم خواهد شد. این خودکشی است. هیچ ایرانی باسرف به چنین ننگ و خواری و زبونی تن نخواهد داد.

همچنین در سرمقاله شماره ۱۴۴ روزنامه جبهه، مورخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۵، با خطوط درشت نوشت:

امتیازاتی که به آذربایجان داده می‌شود باید:

۱. جنبه اصلاحاتی داشته باشد.

۲. هیچ‌گونه لطمه به تمامیت و استقلال ایران وارد نسازد.

و در همان شماره در عنوان مقاله دیگر نوشت:

«آقای پیشه‌وری باید بداند که حفظ استقلال و تمامیت خاک ایران ماقوق تمام مسائل قرار دارد. اگر آذربایجان برود خوزستان هم خواهد رفت.»

* * *

گفتیم که درباره حل مسئله آذربایجان، حزب ایران مانند اکثر وطن‌پرستان باتدبیر، معتقد به پیدا کردن راه مسالمت‌آمیز و اجتناب از برادرکشی بود و چون دولت قوام نیز همین طریق‌ها را پیش گرفته بود، حزب ما متابعت از

روش دولت وقت و پشتیبانی از او را در آن موقع کاملاً مطابق مصلحت مملکت می‌دانست و بر وفق آن رفتار می‌نمود.

به این منظور نسبت به مذاکره دولت مرکزی با سران فرقه دموکرات اظهار موافقت و خوشبینی می‌کرد و در ضیافت‌هایی که دولت وقت به مناسبت ورود آن‌ها به تهران می‌داد شرکت می‌نمود.

بدیهی است این‌گونه ضیافت‌ها و پذیرایی‌ها که در آن‌ها نخبه رجال کشور و بسیاری از کسانی که امروز شاغل مقامات دولتی و سیاسی هستند شرکت می‌جستند، همه مبتنی بر فکر مماشات و مدارا و منصرف ساختن فرقه دموکرات از نیات تجزیه‌طلبی و خودمختاری بود و اتفاقاً در آن هنگام اثرات پسندیده‌ای هم بر این دلجویی‌های سیاسی مترتب می‌شد. چنان‌که در ضیافت حزب ایران، دکتر جاوید که به موجب فرمان همایونی استاندار آذربایجان بود و ریاست هیأت اعزامی دموکرات‌ها را به تهران به عهده داشت، برای حفظ تمامیت کشور به کلام الله مجید سوگند یاد کرد و گفت: ما جزء ایران بوده و جزء ایران خواهیم بود و تحت تأثیر این بیان شعارهایی برای تمامیت ارضی ایران از طرف نمایندگان احزاب داده شد.

باری، حزب ایران در طی مدتی که غائله آذربایجان افکار عمومی را مشوش ساخته بود، از سیاست مدبرانه دولت پیروی می‌کرد و امتداد مذاکرات و ادامه روش کجدار و مریز را برای احتراز از جنگ خانگی و به منظور پیدا شدن فرصت مناسبی از لحاظ خارجی و داخلی که سرانجام در صورت عدم تمکین فرقه دموکرات به اطاعت از دولت مرکزی، اخذ تصمیمات خشونت‌آمیز را اقتضا کند، صلاح کشور می‌دانست و به موجب همین نحوه عمل دولت، وضع فرقه دموکرات مدت چند ماه در بوتۀ ابهام و بیم و امید باقی ماند تا بالاخره موقع مقتضی برای اعزام قوا و حل مشکل آذربایجان فرارسید.

علل ائتلاف حزب ایران با حزب توده

همان‌طور که گفته شد، حزب ایران در تیرماه ۱۳۲۵ بنا بر علل و جهاتی که ذیلاً ذکر می‌شود، در چند ماده با حزب توده مجبور به ائتلاف گردید:

الف. نظر به این‌که حزب ما غائلهٔ آذربایجان را از لحاظ خارجی مولود سوء سیاست دولت‌های وقت و هیأت حاکمه می‌دانست و برای او روشن بود که این سیاست غیرمدرانه موجب جلب سوء ظن و بدبینی شدید همسایهٔ شمالی ما نسبت به اوضاع داخلی ایران و محرک بهانه‌جویی او و بالتیجه مایهٔ برافروختن نائرهٔ فتنه در آذربایجان گردیده است، از این‌رو معتقد بود که برای به وجود آوردن محیط روشنی در ایران و سیاست ایران که از حالت یک محیط «ارتجاع‌پرور» و «ضد سیاست شمال» خارج گردد باید اهتمام ورزید تا علتی که وجودش غائله آذربایجان را به وجود آورده، زوالش نیز منتهی به زوال آن فتنه و آشوب گردد.

خوشبختانه سیاست دولت وقت هم بر همین پایه متکی و سعی دولت این بود که نسبت به روس‌ها قیافهٔ مساعد و محبت‌آمیز نشان دهد و با ایجاد روابط دوستانه با آن‌ها و ابراز حُسن نیت، زمینهٔ مناسبی برای حل قضیهٔ آذربایجان به دست آورد، زیرا هرچند صحیح بود که شوروی‌ها ابداً و مطلقاً حق مداخله در امور داخلی ایران را نداشتند و حمایت آن‌ها از دموکرات‌ها و جلوگیری از قوای اعزامی ایران در شریف‌آباد قزوین مخالف با «منشور ملل متفق» و استقلال ایران و مباین با پیمان‌های منعقد بین دو دولت بود، ولی هنگامی که زور در جای منطقی قرار می‌گیرد و تجاوز در برابر حق شمشیر می‌کشد، بهترین چارهٔ کار، توسل به تدبیر و کیاست و استفاده از مقتضیات و عوامل مساعد است. به این مناسبت رئیس دولت وقت برای جلب نظر روس‌ها عازم مسکو شد و پس از تنظیم مقاوله‌نامه با آن‌ها و مراجعت به ایران نسبت به حزب توده که مورد علاقه و محبت همسایهٔ شمالی بود ملاحظت‌های زیادی کرد و مجال فعالیت و کسب نیرو داد؛ تا آن‌جا که در کابینهٔ ائتلافی خود سه نفر وزیر از حزب توده انتخاب و به کار دعوت کرد.

حزب ایران نیز به همان منظور که ذکرش گذشت ائتلاف با حزب توده را یک مانور سیاسی برای کمک به ایجاد محیط روشن و تأیید سیاست دولت دانست و به خاطر حفظ صلاح کشور به این عمل تن درداد.

ب. از نظر داخلی پیدایش غائله آذربایجان مولود عدم رضایت مردم این دیار از اوضاع پریشان خود و عدم اعتنای دولت مرکزی به خواست‌های آنان بود و از منبع بدبختی‌ها و محرومیت‌ها و ستم‌دیدی‌های عمومی سرچشمه می‌گرفت و این جمله بهانه مهمی برای بقیهٔ دسپایس به شمعان می‌رفت. به این سبب حزب ایران معتقد شده بود که چون دستگاه حکومت دربارهٔ اصلاح وضع ملت با لاقیدی و بی‌اعتنایی سر می‌کند و منافع ملی دستخوش یغماگران است، باید در محیط اجتماعی ایران به وسیلهٔ تقویت رشد فکری در اکثریت مردم و متشکل ساختن طبقات محروم و ناراضی و صف‌آرایی در برابر دسته‌های مقتدر طرفدار هیأت حاکمه و مدافعان وضع موجود و متولیان سیاست، زمینه را برای حکومت صلح‌ای واقعی و دلسوز که به فکر تأمین رفاه و سعادت ملت باشند فراهم ساخت و یا دست‌کم به این وسیله باعث تعدیل بحران عمومی و بیداری دولت‌ها و تقویت نیروهای ارتجاعی گردید.

به همین علت حزب ما در سال ۱۳۲۵ موقتاً ائتلاف با حزب توده را در موقعی که دولت وقت نیز با مرتجعان و هواداران سیاست پوسیده قدیم به ظاهر مبارزه می‌کرد، برای مجادله با عوامل بدبختی جامعه و تضعیف قدرت‌های مخرب آزادی مفید تشخیص داد و آن را تمهید مقدمه‌ای برای زمام‌داری دولت‌های ملی و صالح دانست.

ج. حزب ایران، چون معتقد به حفظ رابطهٔ آذربایجان با تهران و امیدوار کردن فرقهٔ دموکرات به اصلاحات اساسی بود و در آن موقع تنها تشکیلاتی که در ایران با فرقهٔ مذکور پیوستگی و روابط دوستانه داشت، حزب توده بود، به این لحاظ حزب ایران ائتلاف با حزب توده را وسیله و باب این حفظ رابطه شمرد و به ناچار با آن حزب مؤتلف گردید تا به معاضدت او فرقهٔ دموکرات را از خیالات شوم تجزیه‌طلبی منصرف گرداند.

به حکم علل مذکور ائتلاف حزب ایران با حزب توده صورت پذیرفت و گرچه این موضوع هم نتوانست شیوه نفاق طلبی و نقارجویی اعضای آن حزب را نسبت به حزب ما کلاً منسوخ سازد و توده‌ای‌ها کم و بیش همان روش سابق را ادامه می‌دادند و به مواد ائتلاف‌نامه، خود را پای‌بند نمی‌دانستند، ولی آنچه مسلم است مسأله ائتلاف از شدت یافتن اختلافات و مشاجرات بین دو حزب جلوگیری کرد.

الغای ائتلاف

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مقارن الغای ائتلاف:

اولاً، موجبات و عللی که مجوز ائتلاف حزب ما با حزب توده به شمار می‌رفت بعضاً مرتفع شده یا تقلیل پیدا کرده بود.

ثانیاً، تظاهرات آن حزب برای انتساب خود به سیاست همسایه شمالی مخالف روح وطن‌پرستی و ناسیونالیسم حزب ایران بود.

به این جهات حزب ما در یازدهم دی‌ماه ۱۳۲۵ یعنی کمتر از شش ماه بعد، ائتلاف خود را الغا کرد و نسبت به حزب توده روش قبل از ائتلاف را در پیش گرفت؛ چنان‌که هنگام طرح مقاله‌نامه، «قوام‌سادیکیف»، در مجلس یازدهم باز حزب ایران علی‌رغم حزب توده مخالفت خود را با تصویب مقاله‌نامه مذکور ابراز کرد.

مقاله‌نامه «قوام-سادیکیف» چه بود؟

البته به یاد دارید که پس از پیدایش غائله آذربایجان و حمایت نیروهای شوروی مقیم آن دیار از فرقه دموکرات و در بحبوحه تیرگی روابط ایران و شوروی، دولت آقای حکیمی مجبور به سقوط گردید و زمینه زمامداری برای قوام‌السلطنه که مورد خوشبینی روس‌ها بود فراهم گردید. در آن موقع افکار عمومی، قوام‌السلطنه را که برای حل مسأله آذربایجان و ایجاد حسن روابط با اتحاد جماهیر شوروی روی کار آمده بود مورد پشتیبانی قرار داد و مشارالیه

نیز برای پایان دادن به قضیهٔ آذربایجان قبل از هر چیز تصمیم به جلب نظر روس‌ها از طریق دیپلماسی و ترمیم مناسبات بین دو کشور گرفت. برای حصول این مقصود، شکایت دولت ایران را از مداخلات شوروی در امور داخلی این کشور که در شورای امنیت مطرح بود به عنوان تصمیم به شروع مذاکرات دوستانه مسکوت گذاشت و برای مذاکرات مودت‌آمیز جهت رفع اختلافات عازم مسکو گردید و در آنجا مورد تکریم مقامات شوروی قرار گرفت. ضمناً مقاله‌نامه‌ای راجع به بهره‌برداری از نفت شمال با سادچیکف سفیر قبلی آن کشور امضا و اجرای آن را موکول به تصویب مجلس شورای ملی نمود.

حزب ایران پس از تشکیل مجلس پانزدهم هنگامی که مقاله‌نامهٔ قوم-سادچیکف در مجلس مطرح بود نظر سابق خود را دربارهٔ نفت شمال به وسیلهٔ نشریه‌ای ضمیمهٔ روزنامهٔ نبرد، تحت عنوان بیانیهٔ حزب ایران راجع به نفت، مورخ شهریورماه ۱۳۲۶، تکرار کرد و مخالفت خود را با تصویب مقاله‌نامه به سمع ملت ایران و اولیای امور رسانید.

در این بیانیه حزب ما با دادن امتیاز استخراج معادن نفت شمال به شوروی صریحاً مخالفت کرده، می‌گوید هر نسلی فقط اختیار سرنوشت دوران زندگی خود را دارد و به هیچ‌وجه حق ندارد نسل‌های آینده را به تعهداتی که منافی استقلال و حیات آن‌هاست متعهد و وادار سازد.

در همین نشریه حزب اعلام می‌کند که: ما به خوبی متوجه هستیم که اعطای امتیاز نفت به روس‌ها مترادف با تجزیهٔ ایران به دو منطقه می‌باشد؛ نجزیه‌ای که دیگر با خطوط به روی کاغذ محدود نمی‌شود بلکه به وسیلهٔ چاه‌های عمیق در خاک ایران ریشه دوانده است.

در نشریهٔ فوق حزب ما در پاسخ کسانی که واگذار کردن امتیاز را برای رفع فقر و بیچارگی ملت لازم می‌شمردند می‌گوید:

سپردن ذخایر ملی ایران به دست بیگانگان مردم را از تهیدستی نجات نمی‌دهد. آن‌جا که نفت استخراج نشده است ایرانیان به روی طلای سیاه، گرسنه جان می‌دهند، آن‌جا که شده در کنار طلای مذاب گرسنه می‌میرند.

خوشبختانه مجلس پانزدهم مقاوله‌نامه قوام-سادچیکف را رد کرد و رافع نگرانی ملت ایران از واگذاری امتیاز به یک کشور خارجی گردید.

یادداشت دولت شوروی در بهمن‌ماه ۱۳۲۶ و نظر حزب ایران درباره آن

در بهمن‌ماه ۲۶ دولت شوروی به وسیله سادچیکف سفیر خود در تهران یادداشتی به دولت ایران تسلیم کرد که حاکی از اعتراض آن دولت به ایران درباره استخدام مستشاران آمریکا و استفاده از سلاح‌های آمریکایی بود و به بهانه این‌که با این ترتیب در ایران پایگاه نظامی آمریکا بر ضد شوروی ایجاد می‌شود به قرارداد ۱۹۲۱ اشاره کرده، دولت ایران را تهدید و عملیات مذکور را مخالف روابط دوستانه بین دو مملکت قلمداد کرده بود. این یادداشت که با شؤون یک کشور مستقل مابینت داشت و به منزله مداخله در امور داخلی ایران بود، در محافل خارجی و داخلی مورد بحث و تفسیر قرار گرفت و از طرف دولت با پاسخ صریح و دندان‌شکنی مواجه گردید.

در آن موقع حزب ایران نیز در سرمقاله دو شماره ۲۸ و ۲۹ روزنامه نبرد امروز، ارگان موقتی حزب ایران، مورخ ۱۲ و ۱۶ بهمن ۱۳۲۶، به انتقاد متین و منطقی از روش سیاسی شوروی در ایران پرداخت و تحت عنوان «تحولات سیاسی شوروی در ایران» اشتباهات سیاسی آن کشور را از موقع اعزام کافتارادزه و تقاضای امتیاز نفت شمال به بعد یادآور شد و ارسال یادداشت نامبرده را نیز دنباله آن اشتباهات و به کلی غیر وارد شناخت. حزب ما در طی این مقالات از دولت شوروی خواستار آن گردید که با تجدید نظر در روش سیاسی خود شکست سیاسی خویش را در ایران جبران کند و از تکرار اشتباهات گذشته پرهیزد.

مخالفت حزب ایران با تشکیل مجلس مؤسسان مورخ فروردین ۱۳۲۹

نظر به این‌که حزب ما «قانون اساسی» را اصیل‌ترین سند مشروطیت و خون‌بهای شهیدان راه آزادی می‌داند، به هیچ‌وجه معتقد نبود و نیست که در

اصول این سند معتبر و اصیل به سهولت تغییر داده شود و به این وسیله اعتبار آن دستخوش تزلزل گردد.

گویان که ممکن است برخی از اصول قانون اساسی به مرور ایام و برحسب مقتضیات زمان احتیاج به تغییر پیدا کند، ولی تشخیص این ضرورت و تصمیم به این تغییر صرفاً منوط و مربوط به اراده ملت ایران است که باید به نحو اطمینان بخشی توسط نمایندگان حقیقی مردم اظهار گردد. بنابراین وجهاً من الوجوه نمی توان پذیرفت که وثیقه آزادی ملت که با خون جوانان و آزادگانش تحصیل شده، به تشخیص دولت و به ابتکار او مورد تغییر و تبدیل قرار گیرد. به همین علت بود که حزب ایران با تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر اصل چهل و هشتم قانون اساسی که آغاز و انجامش به اراده دولت تعلق داشت مخالف بود و اعتراض خود را در آن موقع بر انتخابات فرمایشی مجلس مؤسسان که اراده ملت را در آن دخالتی نبود به سمع اولیای حکومت و هموطنان خود رسانید.

مخالفت حزب ایران با نحوه جریان انتخابات دوره شانزدهم

همان طور که گفتم چون حزب ایران به تمام شعائر و مظاهر دموکراسی دلپستگی دارد، به اصل آزادی انتخابات نیز که از حقوق اولیه ملت و مبنا و منشأ دموکراسی است همواره متوجه و علاقه مند بوده و هست و تضمین این آزادی را از وظایف حتمی الاجرای حکومت می داند. در عین حال معتقد است که در انتخابات، افراد ملت نیز باید برای اعلام رشد ملی و اعمال حق حاکمیت خود حداکثر علاقه را به آزادی و حُسن جریان این امر خطیر از خود نشان دهند و به هر حال دولت نباید به بهانه این که رشد کافی در بین اکثریت مردم برای آزادی انتخابات وجود ندارد، موجب سلب حقوق انتخاباتی از افراد ملت بشود؛ زیرا به این ترتیب هیچ وقت رشد واقعی امکان حصول نخواهد یافت.

دولت باید انتخابات را آزاد گذارد و با حُسن تدبیر و نظارت صحیح و

نیت پاک جریان انتخابات آزاد را خوب اداره کند. به حکم همین عقیده در پاییز سال ۱۳۲۸ هنگامی که انتخابات دوره شانزدهم جریان نامطلوبی را طی می‌کرد و علاوه بر انتخابات شهرستان‌ها که با دخالت صریح و روشن مقامات لشکری و کشوری از محور طبیعی به کلی بیرون رفته بود، کار انتخابات تهران نیز بر اثر مداخله هیأت حاکمه به رسوایی خاصی انجامیده و منتهی به ابطال و تجدید شده بود، حزب ما مخالفت شدید خود را با آن طرز فضاحت‌بار انتخابات اعلام کرد و به وسیله نمایندگان حزبی خویش در تحصّنی که به این مناسبت تحت رهبری آقای دکتر مصدق در دربار صورت گرفته بود شرکت جست و تأمین آزادی انتخابات را خواستار گردید.

حزب ایران و جبهه ملی

چون پایه تأسیس جبهه ملی در تحصن گذاشته شد و حزب ایران در موضوع تحصن و اعتراض جزو پیشقدمان به شمار می‌آمد، از این‌رو در تشکیل جبهه ملی نیز جزو مؤسسين اصلی قرار گرفت و با سوابق همکاری‌ها و همفکری‌ها که با آقای دکتر مصدق، پیشوای جبهه ملی داشت، نهایت خلوص و علاقه خود را در این مورد ابراز نمود. حزب ایران پیوند خویش را با این جبهه از آغاز تا انجام قطع نکرد؛ بلکه روز به روز در تقویت آن کوشید و در راه تعقیب هدف‌های آن ثبات قدم و اراده خستگی‌ناپذیر خود را نشان داد. دوره‌های روزنامه ارگان حزب بهترین گواه این مدعاست. نمایندگان حزب ایران در جبهه ملی همواره در کلیه مبارزات سیاسی در صف اول جبهه قرار داشته و در راه نیل به مقاصد ملی صمیمانه از پیشوای جبهه پشتیبانی کرده‌اند. در خارج از جبهه نیز حزب ایران فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی خود را در مسیر همین مقصد ادامه داده است. از آن جمله پس از اختتام انتخابات دوره شانزدهم، حزب ما در مبارزه جبهه ملی با استقرار دیکتاتوری نظامی با کمال شهامت شرکت جست و از خطرانی که برای اعضای آن پیش‌بینی می‌شد نهراسید. زیرا حزب ایران همان‌طور که در نشریه شماره ۲

زیر عنوان «دموکراسی و استقلال» بیان کرده است، بهترین طرز حکومت، حکومتی را می‌داند که بر اساس دموکراسی مستقر و رأی اجتماع در اداره کشور حاکم باشد. حزب ایران با دیکتاتوری افراد و اقلیت‌ها که خواست‌های اکثریت را فدای خواست‌های یک فرد یا یک اقلیت می‌سازند مخالف است و چون شخص آدمی و مقام آدمیت را عزیز و محترم می‌شمارد، دیکتاتوری اکثریت را نیز که مانع از تقریر خواسته‌های اقلیت است مجاز نمی‌داند.

به این مناسبت حزب ما با حکومت رزم‌آرا که در بدو تشکیل کابینه خود تسالوده روش خشونت‌آمیز و طرح دیکتاتوری نظامی را می‌پسندید مخالفت کرد و نماینده حزب در مجلس یعنی آقای «الهیاری صالح» که عضو جبهه ملی بود به کابینه رزم‌آرا رأی مخالف داد و در تظاهر اقلیت مجلس علیه او شرکت جست.

حزب ایران و مسأله نفت جنوب

هنگامی که به منظور اجرای قانون استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت جنوب، بالاخره دولت‌های مسامحه‌کار برای تسکین عدم رضایت فوق‌العاده ملت از بابت حق‌السهم ناچیز ایران از عواید نفت، مشغول مذاکره با شرکت سابق شدند، حزب ایران بر حسب وظیفه اجتماعی خود همان‌گونه که در قضیه نفت شمال اظهار نظر کرده بود، مصمم گردید نظراتی را که به حال کشور مفید می‌دانست اظهار کند.

برای توضیح و تشریح عملیات حق‌شکنانه شرکت سابق چه در دوره قرارداد داری و چه در مدت اجرای قرارداد ۱۹۳۱ کسب اطلاعاتی لازم بود و تحصیل این اطلاعات به علت جلوگیری شرکت سابق از نشر مطالب مربوط به نفت و اخفای حقایق این موضوع از نظر ملت ایران، بسیار دشوار به نظر می‌رسید. حزب ایران با وجود محظورات عدیده‌ای که در این راه وجود داشت به مطالعه درباره قضیه نفت همت گماشت و منابع این مطالعه بیان‌های رسمی شرکت سابق و مجلات نفتی دنیا و کتاب‌هایی بود که راجع به نفت و قیمت و میزان استخراج جهانی آن منتشر می‌گردید.

تهیه مقدمات و مطالعات هشت‌ماهه حزب ایران برای گرد آوردن اطلاعات دقیق راجع به نفت که توسط آقای مهندس «کاظم حسینی» عضو حزب ما انجام گردید، موجب آن شد که در هنگام طرح مسأله نفت در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی، نطق مستدل و جامع و مستند به مدارک غیر قابل انکاری که شامل تجزیه و تحلیل دقیق و کامل قرارداد الحاقی «گس-گلشایان» بود تهیه و برای قرائت در پشت تریبون مجلس شورای ملی در اختیار آقای «حسین مکی» نماینده مجلس گذاشته شد. خوشبختانه قرائت این نطق مفصل توسط آقای مکی در آخرین روزهای عمر مجلس پانزدهم، به اختتام آن دوره و عدم تصویب قرارداد الحاقی انجامید و در انتخابات دوره شانزدهم که سرنوشت قرارداد به آن راجع و مربوط بود، بر اثر تجدید انتخابات تهران و راه یافتن معدودی از ملیون به مجلس بعد، مسأله نفت صورت دیگری پیدا کرد. حزب ایران موقعی که موضوع نفت، مسأله مهم و معضل روز به شمار می‌رفت و بین مجلس و دولت بر سر دفاع از قرارداد الحاقی کشمکش پیدا شده و در مطبوعات و محافل پیرامون آن قلمفرسایی و بحث می‌شد، پس از مطالعات عمیق در زمینه جریان‌های نفت مکزیک و ملی شدن آن در اوایل جنگ دوم جهانی، برای مقابله با سرسختی شرکت سابق که به قول متصدیان آن شرکت حتی حاضر نبود یک کلمه از قرارداد الحاقی مورد تغییر قرار گیرد، به شعار صحیح و غیر قابل ایراد «ملی کردن نفت» متوسل گردید و با درج مقالات در روزنامه‌های حزبی و سخنرانی‌های متعدد، مفهوم این شعار را به اطلاع عموم رسانید.

اما چون در مقابل این شعار مؤثر، شرکت سابق و ایادی او بیکار ننشسته و به قصد تخطئه کردن موضوع، در جراید منتسب به خود می‌نوشتند: «ملی شدن، تحصیل حاصل است؛ زیرا معنی آن تعلق منابع نفتی به دولت است و این منابع عملاً متعلق به دولت بوده و هست.» به این جهت برای رفع ابهام، چندروزی بعد به پیشنهاد حزب ایران و تصویب آقای دکتر مصدق شعار «ملی کردن صنعت نفت» یا «صنعت نفت باید ملی شود» گردید، زیرا به هر

حال صنعت نفت، یعنی اکتشاف و استخراج و فروش آن تا آن موقع در دست خارجیان بود و ملی نبود و مغلطهٔ عمال شرکت سابق دیگر با وجود این شعار مورد پیدا نمی‌کرد.

در این حیص و بیص حزب منحلّه توده که در لباس جمعیت مبارزه با استعمار و با این نام به میدان آمده بود، برای آن‌که در موضوع نفت عقب نمانده باشد به شعار: «الغای قرارداد، ضبط مایملک شرکت، ملی کردن نفت جنوب» متشبث گردید و این شعار قطع نظر از این‌که قسمت اول آن ممکن بود منتج به نتایج رضایت‌بخشی نشود، قسمت دوم و سومش به منزله دامی بود که رای شکست نهضت ملی ایران گسترده شده بود، زیرا ضبط مایملک شرکت ما را در انظار جهانیان متجاوز و زورگو معرفی می‌کرد و تصریح کلمهٔ جنوب در شعار ملی کردن نفت مبین این معنی بود که نفت شمال مشمول ملی شدن نمی‌باشد و عندالاقضا می‌توان امتیاز آن را مثلاً به یک کشور خارجی واگذار کرد و این امر دستاویزی برای شرکت سابق می‌شد که در محافل سیاسی دنیا ما را مُتَّصِف به هواداری از بلوک شرق و در مراجع قضایی بین‌المللی متهم به تبعیض در ملی کردن نفت سازد. حزب ایران پس از مطالعه و دقت کافی لازم دانست در برابر حزب توده که آلت دست ایادی شرکت سابق قرار گرفته بود عکس‌العمل نشان داده شعار خود را «ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران» قرار دهد و با این شعار که متضمن تأمین منافع ملی و در عین حال مستتلم رعایت حقوق دیگران بود، راه را بر هرگونه سوء تعبیر و تفسیری ببندد. معنی ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران آن بود که عملیات استخراج و اکتشاف و فروش نفت، تحت اداره و رهبری دولت ایران قرار گیرد و غرامت عادلانه‌ای در ازای تصاحب اموال شرکت سابق به او پرداخته گردد و با این ترتیب قرارداد داری و قرارداد ۱۹۳۳ نیز خود به‌خود کان لم یکن و مُلغی‌الاثر می‌گشت.

به هر تقدیر شعارهای حزب منحلّه توده در مسألهٔ نفت به نحوی که اشاره شد دارای نقاط ضعفی بود که به جنبهٔ حق‌جویی و حق‌گویی ملت ایران

لطمه وارد می‌ساخت و با این‌که از طرف حزب ایران لزوم اتخاذ شعار واحد به همه کسانی که دعوی مبارزه با شرکت سابق را داشتند توصیه شده بود، توده‌ای‌ها دست از شیوه خود برنمی‌داشتند. به این لحاظ هنگامی که مسأله قرارداد الحاقی و دفاع از آن به مرحله حادی رسیده بود، حزب ایران تقاضای جمعیت مبارزه با استعمار (حزب سابق توده) را دایر به تظاهر دانشگاهیان وابسته به حزب ما و جمعیت مذکور نپذیرفت و دانشگاهیان حزب ایران خود مستقلاً با شعار «باید صنعت نفت در سراسر ایران ملی اعلام گردد» بر ضد قرارداد الحاقی تظاهر کردند.

خوشبختانه این شعار مقدس بر اثر کوشش صادقانه و مجاهدت رشیدانه آقای دکتر محمد مصدق، پیشوای جبهه ملی و افراد دیگری که در صف اقلیت مجلس شانزدهم بودند، جنبه عملی یافت و به تصویب قانون نه ماده‌ای ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران منتهی گردید. باری حزب ایران مفتخر است که:

۱. با تهیه مطالب مهمی مشعر بر مخدوش بودن قرارداد الحاقی و پرده‌برگیری از تعدیات شرکت سابق و تسلیم مجموعه این مطالب به آقای حسین مکی برای قرائت در مجلس پانزدهم، از تصویب این قرارداد ممانعت کرد.
 ۲. با انتشار نشریه شماره ۹ درباره نفت جنوب و تکذیب‌های پروفیسور ژیدل؛
 ۳. با اعلام شعار ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران؛
 ۴. با انتشار نشریه شماره ۱۵ تحت عنوان، چرا ملی کردن صنعت نفت مقدور است؛
 ۵. با ایراد سخنرانی‌های متعدد و انتشار مقالات مفید و مؤثر راجع به نفت در روزنامه‌های ارگان حزب و کوشش مداوم نماینده حزب آقای «اللّهیار صالح» در مجلس شانزدهم؛
- قدم‌های بلندی در راه مبارزه با کمپانی نفت جنوب و ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران برداشته و به ایفای وظایف ملی خود در این راه موفق شده است.

حزب ایران و نهضت ملی

همان‌طور که می‌دانید موضوع استیفای حقوق ملت ایران از منابع نفت جنوب بر اثر سرسختی و آزمندی شرکت سابق و حمایت دولت انگلیس از آن شرکت و صف‌آرایی عمال او در برابر وطن‌پرستان و آزادی‌خواهان و اقلیت دوره شانزدهم منتهی به یک نهضت عظیم ملی علیه امپریالیسم و روی کار آمدن یک دولت ملی گردید و بالتیجه صفحات درخشانی که از تجلی روح وطن‌خواهی و غرور ملی عنصر ایرانی حکایت می‌کند، بر تاریخ این کشور باستانی افزوده گشت؛ زیرا شرکت سابق تنها یک شرکت اقتصادی نبود، بلکه کمینگاهی مخوف و حصنی حصین برای سیاست استعماری به شمار می‌رفت و پیوسته به وسایل مختلف در مسائل سیاسی این کشور دخالت می‌کرد و با دسایس مختلف در امور حیاتی این ملت ایجاد اختلال می‌نمود؛ به این لحاظ موضوع استیفای منافع ملی از نفت جنوب بهانه خوبی به دست ملت ایران داد تا با یادآوری خاطرات تلخی که از حق‌کشی‌ها و مداخلات این کشور غاصب در امور داخلی خود داشت، برای برچیدن بساط قدرت او و ریشه‌کن ساختن نفوذ استعمارطلبانه‌اش قدم‌دانی عزم کند و خود را به نام یک ملت زنده و غیور در دنیا مشتهر سازد.

آوازه این نهضت مقدس در اقطار عالم طنین‌انداز گشت و اصالت و حقانیت او مورد تأیید و تصدیق ملل عالم قرار گرفت.

بدیهی است که پیدایش این نهضت زمینه لازم را داشت و خوشبختانه این زمینه مساعد در سال‌های بعد از شهریور ۲۵ در نتیجه آزادی گفتن و نوشتن و تبلیغات گویندگان و نویسندگان زبردست و تشکیل اجتماعات و سخنرانی‌ها و در نتیجه روشن شدن افکار عامه فراهم گشته و آمادگی فکری و روحی لازم جهت قیام و نهضت ملت به وجود آمده بود.

حزب ایران از بدو تأسیس با ادامه روش میهن‌پرستانه خود در طی مراحل سیاسی و اجتماعی و ترویج مبارزه با امپریالیسم و نئوکلیالیسم و تشریح فجایع استعماری و دعوت جوانان و روشنفکران و طبقات دیگر مردم

به مبارزه با هرگونه نفوذ خارجی در کشور، سهم عمده‌ای را برای ایجاد زمینه نهضت ملی حائز بود و در غرس نهال آزادی‌خواهی و افشاندن بذری که نهضت ملی را به بار آورد متحمل زحمات بسیار و مصدر خدمات عمده گردیده است.

در امر ملی شدن صنعت نفت نیز نقش مهمی را به عهده داشته و در جریان نهضت ملی ایران به شهادت عموم هموطنان، حزب ما حداکثر کوشش و اهتمام را برای به ثمر رساندن نهال نهضت به کار برده و همواره با جانبازی و صمیمیت، لوای نهضت ملی را در پیشاپیش صفوف ملیون بر دوش خود نگه داشته است.

برخی از افراد تصور می‌کنند که حزب ایران در قبال خدماتی که در راه ملی شدن صنعت نفت و نهضت ملی ایران انجام داده است، در زمان حکومت آقای دکتر مصدق مزایایی کسب و قدرتی تحصیل کرده و پاداش خدمات خود را دریافته است.

این تصور و توهم که ناشی از مطالعه سطحی این‌گونه اشخاص درباره حزب ایران است کاملاً بی‌مورد و خطاست و حقیقت امر این است که حزب ما در زمان حکومت آقای دکتر مصدق بدون توقع هیچ‌گونه پاداش، با نهایت صداقت به وظیفه وطن‌پرستی و ملت‌پروری عمل کرده و متحمل زحمات و محرومیت‌های بسیار شده است. در دولت ملی آقای دکتر مصدق، اگر تنی چند از اعضای حزب ایران به وزارت یا مشاغل عالی دیگر نائل شده‌اند به مناسبت لیاقت شخصی و سوابق آشنایی با معظم‌له بوده که به تشخیص ایشان برای همکاری با دولت صلاحیت داشته‌اند و در این مورد عضویت حزب ایران مورد التفات و توجه نبوده است. چنان‌که عده زیادی از اعضای فعال و خدمتگزار و پرشور حزب ما در آن زمان حقوق و مزایایی بیش از آنچه در سابق داشتند نیافتند و برای سعادت و ترقی مملکت و به امید یک آینده درخشان کوشش و مجاهدت می‌کردند.

روش مخالفت‌آمیز حزب سابق توده با نهضت ملی ایران

دستگاه رهبری حزب منحلۀ توده از جهات مختلف و مخصوصاً به دو علت با نهضت ملی ایران مخالف بود:

الف. نهضت ملی ایران از لحاظ تأثیری که در برانداختن نفوذ سیاست‌های استعماری و تأمین استقلال و تمامیت این کشور داشته و افق آینده ملت را از جهت حصول سعادت و ترقی، روشن نشان می‌داد و بهانه‌های تبلیغاتی حزب منحلۀ توده را از او می‌گرفت، نه تنها مورد خوسشبینی و علاقه آن حزب نبود، بلکه مورد تنفر و بیزاری دستگاه هدایت‌کننده وی قرار داشت. زیرا توده‌ای‌ها، همیشه معتقد بودند که باید خرابی مملکت و تباهی حال ملت به پایه‌ای برسد که زمینه طبیعی برای روی کار آمدن و زمامداری حزب آن‌ها فراهم گردد و بدیهی است که نهضت ملی ایران از ایجاد چنین زمینه‌ای جلوگیری می‌کرد.

ب. چون یک عده از کارگردان‌های مؤثر حزب منحلۀ توده در باطن از عمال و ایادی امپریالیسم بودند که در آن حزب رخنه کرده و در موقع مهم افراد حزب توده را به نفع سیاست امپریالیستی بازی می‌دادند، طبعاً در جریان نهضت و ملی شدن صنعت نفت بهترین فرصت برای آن عده جهت سوق دادن حزب منحلۀ توده به مخالفت با نهضت ملی پیش آمده بود. به جهات فوق حزب توده از ابتدای تشکیل جبهه ملی تا حادثه ۲۸ مرداد در لباس جمعیت ضد استعمار و جوانان دموکرات و غیره به آنحای مختلف به زیان نهضت ملی ایران عمل می‌کرد و در تمام تظاهرات و حرکات و سکناش لطمه‌ای تازه به پیکر نهضت و مبارزات ملی می‌زد. حزب منحلۀ توده در موقع مبارزه جبهه ملی با حکومت رزم‌آرا، ایجاد حُسن رابطه و سازش با رزم‌آرا را به مصلحت خود تشخیص داده بود و علی‌رغم جبهه ملی از او پشتیبانی می‌کرد. رزم‌آرا نیز متقابلاً حزب غیر قانونی توده را که با نام جمعیت مبارزه با استعمار و اسامی دیگر مشغول تجدید فعالیت شده بود تقویت می‌نمود و فرار زندانیان حزب توده و عقد قرارداد پایاپای و وعده حل اختلافات مرزی با روسیه شوروی از شواهد این حُسن روابط بود.

همچنین موقعی که قضیه نفت در کمیسیون مربوطه مطرح شده و شعار ملیون، ملی کردن نفت در سراسر کشور بود، حزب توده چنان‌که گفتیم با شعار «الغای قرارداد - ضبط مایملک شرکت - ملی کردن نفت جنوب» در مبارزه با شرکت سابق، راه نفاق می‌پیمود و به همین منوال پس از تصویب طرح ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور، در آبادان کارگران را که قبلاً مزایای استخدامشان توسط شرکت سابق تقلیل یافته بود به اعتصاب تحریک می‌کرد و در اصفهان و دیگر شهرستان‌های کارگری نیز تعطیل و اعتصاب را به بهانه‌های گوناگون تشویق می‌نمود.

در زمان حکومت آقای دکتر مصدق هم قطع نظر از ایجاد تشنجات مختلف (از قبیل تظاهرات توده‌ای‌ها در ۱۳۳۰/۴/۲۳ هنگام آمدن «هریمن» به ایران برای وساطت در مسأله نفت و حبس استادان دانشگاه موقعی که آقای دکتر مصدق در شورای امنیت بود)، کمال جسارت و گستاخی را به وسیله جراید خود در بدگویی نسبت به معظم‌له و دولت ایشان ابراز می‌کرد و برای تضعیف نهضت ملی سعی داشت دولت دکتر مصدق را آلت دست سیاست آمریکا معرفی کند. تظاهرات و دمنوسترسیون‌های بی‌موقع توده‌ای‌ها نیز موجبات مؤثر برای تخریب اساس نهضت و ایجاد زمینه جهت سقوط دولت بود و این تظاهرات در روزهای بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اعلی درجه خود رسیده بود؛ در حالی که در روز ۲۸ مرداد افراد حزب سابق توده به بیغوله‌ها خزیدند و هیچ‌گونه عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

بنا به علل مذکور حزب ایران در تمام این مدت با حزب منحلّه توده در مبارزه بود و از شیوه کارشکنانه او درباره نهضت و دولت انتقاد می‌کرد.

گواه این مدعا مندرجات روزنامه جبهه آزادی ارگان مرکزی حزب ایران و مخصوصاً مقالاتی است که زیر عنوان «به فرزندان فریب‌خورده وطن» در این روزنامه منتشر می‌شد و جوانان توده‌ای را با ارائه مدارک، متوجه خیانت‌های دستگاه رهبری آن حزب می‌ساخت. همین‌طور در روزنامه‌های دیگری که ارتباطی با حزب ایران داشتند و بعضی از مقالاتشان به وسیله

رفقای حزبی ما تهیه می‌شد مطالب مؤثری بر ضد حزب توده منتشر می‌گردید.

پاسخ حزب ایران به دعوت حزب توده و رد پیشنهاد همکاری بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

پس از گذشتن مدتی از حوادث ۲۸ مرداد، حزب منحلۀ توده طی اعلامیه‌ای هواداران نهضت ملی و حزب ایران را به تشکیل جبهه واحد ضد استعمار دعوت کرد و برای مبارزه مشترک با دستگاه حکومت تقاضای همکاری نمود.

حزب ما که به هیچ‌وجه سوء رفتار حزب سابق توده را در جریان نهضت ملی از یاد نبرده بود، اعلامیه شدیدالحنی از طرف کمیته مرکزی در پاسخ اعلامیه حزب توده راجع به تقاضای تشکیل جبهه واحد ضد استعمار، در تاریخ تیرماه ۱۳۳۳ انتشار داد و با یادآوری ضربات و لطماتی که حزب توده بر پیکر نهضت ملی ایران وارد آورده بود و با انتقاد و ملامت از سوابق اعمال و رفتار آن حزب، همکاری حزب ایران و ملیون دیگر را با حزب توده غیر قابل امکان شمرده، عملیات گذشته آن حزب را مورد نکوهش سخت قرار داد.

اظهار نظر حزب ایران درباره قرارداد کنسرسیوم

حزب ما نظر به علاقه تامی که از ابتدای امر برای کوتاه کردن دست شرکت سابق از منابع نفت جنوب و اعمال حق حاکمیت ملت ایران در این موضوع داشت و به لحاظ خدماتی که در راه ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور انجام داده بود، هنگام عقد قرارداد کنسرسیوم در حکومت زاهدی، به هیچ‌وجه نمی‌توانست با وجود سختگیری‌های فوق‌العاده حکومت نظامی و عدم وسایل و تعقیب شدیدی که از اعضای حزب ما می‌شد، سکوت اختیار کند و مخالفت خود را نسبت به این موضوع ابراز نماید زیرا

مسلم بود که با عقد قرارداد کنسرسیوم دیگر از ملی شدن صنعت نفت جز نامی باقی نخواهد ماند و نتیجه‌ای که از آن مورد انتظار آزادی‌خواهان بود، از کتم عدم به عرصه وجود نخواهد رسید و زحمات چندساله ملت ایران به هدر خواهد رفت؛ به این مناسبت حزب ایران نشریه‌ای به نام نشریه شماره ۱۸ مورخ خردادماه ۱۳۳۳ تحت عنوان نفت و کنسرسیوم، در ۴۷ صفحه انتشار داد و به تفصیل معایب این قرارداد را تشریح و مخالفت خود را با آن اعلام کرد.

در تهیه اعلامیه مربوط به مخالفت با قرارداد کنسرسیوم نیز که به امضای عده‌ای از استادان دانشگاه و ملیون در اوایل شهریورماه ۱۳۳۳ منتشر و منتهی به برکناری دوازده نفر از استادان دانشگاه و انتظار خدمت عده‌ای دیگر گردید، چند نفر از اعضای مؤثر حزب ایران شرکت کرده و آن را امضا کردند.

پرورش اخلاقی در حزب ایران

نظر به این‌که یکی از مواد مرامنامه حزب ایران در قسمت اجتماعی، تهذیب اخلاق می‌باشد، به این سبب هدف حزب ما همواره این بوده است که در عین مداخله در امور سیاسی، حزب ایران را به صورت یک مکتب پرورش اخلاق درآورد و صفات و سجایای حسنه را در فرد فرد اعضای خود بیدار نماید زیرا به عقیده ما تا مبانی اخلاقی افراد یک جامعه استحکام نپذیرد و تا تقوا و فضیلت جای فساد و رذیلت را نگیرد، آمادگی و استعداد برای ترقیات عمومی فراهم نخواهد شد. حزب ما معتقد است که سیاست را نیز باید با اخلاق توأم کرد و در مسیر امور سیاسی از خط مشی اخلاق حسنه پیروی نمود.

ما تلون و تزویر و دروغ و آلودگی‌های اخلاقی را در امر سیاست محکوم و مطرود می‌دانیم و به تقوی و امانت و صراحت و سلامت نفس پابند هستیم.

به لحاظ توجه تام حزب ما به همین اصل تربیت اخلاقی است که به

گواهی عمومی مردم بی‌غرض، اعضای حزب ایران در طی تصدی و اشغال مشاغل اداری و دولتی و ملی همواره صداقت و پاکدامنی خود را به ثبوت رسانیده‌اند و در هر مؤسسه‌ای نمونه کامل وظیفه‌شناسی و شایستگی بوده‌اند و این مطلب که زبانزد اکثر مردم است شاید مورد انکار مخالفان ما نیز نباشد. ما بسیار خوشوقت و شاکریم که با این‌که حزب ایران به گزرات دوره‌های بحرانی را طی کرده و اعضای حزب ما که در تشکیلات دولت شاغل به کار بوده‌اند، هر چند گاه مغضوب مقامات دولتی قرار گرفته‌اند، ولی تاکنون دیده نشده است که متهم به سوء استفاده شده باشند.

آری، اقتدا به مکارم اخلاق و التزام به تقوا و امانت در امور محوله و تعهد به حُسن انجام وظیفه، شعار همیشگی اعضای حزب ایران بوده و خواهد بود و ما روز به روز در راه کسب کمالات نفسانی و اکمال پرورش اخلاقی کوشنده‌تر خواهیم بود.

ما تاریخچه مختصری از سوابق حزب ایران، را نوشتیم تا خوانندگان عزیز خدمات حزب ما را در راه ملک و ملت به خاطر آورند و بیش از پیش به ماهیت این حزب آشنا شده، بدانند که کمال مطلوب ما در تحزب و تجمع، ایفای وظایف ملی بوده است و جز به حفظ مصالح مملکت و پیروی از اصول و قواعدی که منشأ تربیت اجتماعی و رشد ملی و حصول ترقیات مادی و معنوی برای ملت ایران است به چیز دیگر نیندیشیده‌ایم.

تهیه‌کنندگان طرح «غیر قانونی شناختن حزب ایران» قطع نظر از این‌که کلیه خدمات و سوابق درخشان حزب ما را در راه وطن‌خواهی نادیده گرفته‌اند، تمام مبارزات چهارده‌ساله ما را با حزب توده، کان لم یکن فرض کرده و تنها ائتلاف چندماهه حزب ایران را با آن حزب به عنوان «همکاری‌هایی با حزب توده»، مجوز غیر قانونی شناختن حزب ما قرار داده‌اند.

ما ائتلاف با حزب توده و الغاء ائتلاف را در موقع خود بنا به مقتضیاتی که به تفصیل ذکر شد، برای تمامیت و استقلال کشور یک عمل مصلحت‌آمیز تشخیص دادیم؛ ولی به هر حال اگر به زعم معترضین فرضاً یک کار خبط و

اشتباهی هم محسوب شود چون بر پایه حُسن نیت قرار داشته و به قصد خدمت به مملکت بوده است ابداً مستلزم این همه هیاهو و ایذاء نخواهد بود.

ما گذشته از اعتراض‌های اصولی و قانونی که به طرح نامبرده داریم، برای تشریح این‌که عمل تهیه‌کنندگان طرح مذکور تا چه اندازه ناروا و دور از مرحله انصاف است، قبلاً توجه خوانندگان را به مطالب زیر معطوف می‌سازیم:

الف. ائتلاف حزب ایران با حزب توده هنگامی صورت گرفته است که آن حزب قانونی بوده و در مرامنامه‌اش موضوعی که برخلاف مصالح کشور و مباین با قوانین موضوعه باشد وجود نداشته است؛ از این‌رو این عمل هم عملی خلاف قانون و درخور کیفر نبوده است.

ب. ائتلاف مذکور موقعی انجام گرفته است که دولت وقت بنا بر مصلحت از حزب توده حمایت می‌کرده و حتی رئیس دولت سه نفر از اعضای کمیته مرکزی آن حزب را در کابینه خود که به «کابینه ائتلافی» معروف است به وزارت دعوت و به حضور شاه و مجلس معرفی نموده است.

سه نفر مذکور به دعوت «قوام‌السلطنه» نخست‌وزیر وقت و با صدور فرمان همایونی مدت چند ماه شاغل شغل وزارت و در وزارتخانه‌های مربوط به رتق و فتق امور مهم فرهنگ و اقتصاد و بهداری و عزل و نصب کارمندان اشتغال داشته‌اند.

بدیهی است که اگر در این مورد سیاست آن روز دولت و مقامات عالیه بر وفق مصلحت تشخیص داده شود، نمی‌توان عمل حزب ایران را که تأیید سیاست دولت است خلاف مصلحت کشور انگاشت؛ مگر این‌که لازم باشد مصداق مثل یک بام و دو هوا نشان داده شود.

ج. حزب ایران در تمام مدت ائتلاف از ادامه روش میهن‌پرستانه خود دست برنداشته و هرگز در مسائلی که مربوط به سیاست خارجی بوده است با تمایلات حزب توده روی موافق نشان نداده و در هر حال مصالح مملکت را بر هر امر دیگری مقدم و مرجح می‌شمرده است چنان‌که در کابینه ائتلافی به شهادت آقایان دکتر اقبال و امیرعلایی و سپهد امیراحمدی و سرلشگر

فیروز و سایر اعضای کابینه، آقای صالح وزیر دادگستری کابینه مذکور در موارد حساس از مصالح ملی با حرارت و علاقه وافر حمایت کرده است. د. پس از سوء قصد بهمن‌ماه ۱۳۲۷ که دولت آقای ساعد توسط وزیر کشور خود، آقای دکتر اقبال، موضوع غیر قانونی کردن حزب توده را به تصویب مجلس رسانید، حق این بود که اگر ائتلاف سابق حزب ایران با حزب توده مستحق عقوبت شمرده می‌شد و مدارکی علیه حزب ما وجود می‌داشت، در ضمن لایحه تقدیمی تقاضای عین قانونی کردن حزب ایران نیز به عمل می‌آمد و حال آن‌که در آن موقع کوچکترین اشاره‌ای از طرف دولت و مجلس راجع به ائتلاف منسوخ و کمترین سوء ظنی نسبت به حزب ما اظهار نشده است.

ه. در سال‌های بعد از ائتلاف و پس از غیر قانونی شدن حزب توده، دولت‌های وقت در موارد عدیده بعضی از اعضای مؤثر حزب ایران را برای اشغال مشاغل عالی به کار دعوت کرده و به هیچ‌وجه مسأله ائتلاف با حزب توده را یک سابقه مخدوش برای حزب ایران و اعضای آن تلقی نکرده‌اند. چنان‌که در آغاز تأسیس «سازمان برنامه»، دولت «ساعد» آقای «اللهیار صالح» را برای تصدی ریاست سازمان برنامه دعوت کرد. ولی آقای صالح از قبول این سِمَت و همچنین از پذیرفتن ریاست تصفیة کارمندان دولت به عللی خودداری نمود و در همان اوقات به برخی دیگر از اعضای حزب ایران در سازمان برنامه کارهای مهم تفویض گردید.

در سال‌های بعد از الغای ائتلاف، سِمَت‌ها و مشاغلی که آقای صالح دبیر حزب ایران به عهده داشته‌اند عبارت است از:

۱. نمایندگی مجلس شورای ملی از کاشان.
۲. عضویت کمیسیون مخصوص نفت.
۳. ریاست هیأت مختلط نفت.
۴. عضویت هیأت نمایندگی ایران در شورای امنیت و لاهه.
۵. وزارت کشور در کابینه آقای دکتر مصدق.

۶. سفارت کبرای ایران در واشنگتن.

علاوه بر این موقعی که آقای صالح سفیر کبیر ایران در واشنگتن بود، به دریافت نشان درجه‌اول همایونی نائل گردید و پس از استعفای ایشان از سفارت بعد از ۲۸ مرداد، دولت وقت تلگرافی به امضای نخست‌وزیر به ایشان مخابره و با اظهار نهایت اعتماد، استرداد استعفا و باقی ماندن در پُست سفارت کبرا را از معظم‌له تقاضا کرد.

همچنین در دوره هفدهم آقایان دکتر سنجابی و مهندس حسینی و مهندس زیرک‌زاده با آرای طبیعی‌هنگفتی از کرمانشاه و تهران انتخاب شدند و این بهترین دلیل است بر این‌که افراد حزب ما همواره مورد اقبال و عنایت مردم ایران بوده و از حُسن توجه افکار عمومی برخوردار بوده‌اند.

در حکومت آقای دکتر مصدق نیز چند نفر از اعضای حزب ایران به وزارت دعوت شدند و فرمان همایونی برای آنان صادر شد و نیز آقای دکتر سنجابی به عنوان Adhoc^۱ انتخاب گردید. این‌ها شواهد بارزی است که دولت‌ها و مقامات عالی‌ه‌یچ‌وقت به علت ائتلاف منسوخ سابق، نظر غیرمساعدی نسبت به حزب ایران نداشته‌اند.

و. اساساً تشخیص این‌که حزب یا دسته‌ای عملیاتش تخریبی و مخل امنیت کشور است با نمایندگان مجلس شورای ملی نیست و این دولت است که با در دست داشتن مدارک و دلایل متقن می‌تواند مدعی این امر بشود، بنابراین، «طرح غیر قانونی شناختن حزب ایران» که در آن نظرات خصوصی چند نفر از نمایندگان منشأ تشخیص استحقاق حزب ما برای غیر قانونی شدن قرار گرفته، است برخلاف قاعده و خارج از رویه قوه مقننه است و از نظر اصول غیر قابل قبول می‌باشد.

در مورد فوق، اگر مدارک محکم و صحیحی حاکی از عملیات تخریبی حزب ایران علیه استقلال کشور در دست دولت بود، باید رأساً از طرف دولت

۱. قاضی اختصاصی ایران در دیوان دادگستری لاهه.

ادعانه‌های علیه حزب ما صادر و مدارک مذکور در محضر دادگاه صالحی ارائه می‌شد تا حزب ایران در آن دادگاه با استفاده از بدوی‌ترین حقوق بشر که حق دفاع در برابر اتهام است استفاده می‌کرد و بالاخره سرنوشت او به رأی دادگاه موکول می‌گردید.

علاوه بر ایراداتی که از جهات فوق به طرح نامبرده وارد است، از لحاظ اصول حقوقی و مصرح قوانین نیز طرح مذکور مخدوش و مردود و قابل اعتراض است؛ زیرا:

۱. طبق اصل بیست و یکم قانون اساسی:

«انجمن‌ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل نظم نباشد در مملکت آزاد است.»

و به موجب اصل ۸ متمم قانون اساسی:

«اهالی مملکت در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهند بود.»

بنابراین مطابق دو اصل مذکور تا وقتی که حزب ایران در مرجع صلاحیت‌داری ثابت نشده است که مولد فتنه دنیوی و دینی و مخل نظم می‌باشد باید از حق آزادی مقرر در اصل ۲۶ قانون اساسی برخوردار و بر طبق اصل هشتم با سایر احزاب و جماعت‌ها در مقابل قانون متساوی‌الحقوق باشد.

۲. اصل ۷۲ قانون اساسی می‌گوید:

«دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه مرجع رسمی تظلمات عمومی است.»

و اصل ۷۳ می‌گوید:

«منازعات راجع به حقوق سیاسیة مربوط به محاکم عدلیه است مگر در مواردی که قانون استثنا نماید.»

اصل ۷۹ می‌گوید: «در مورد تقصیرات سیاسیة و مطبوعات هیأت منصفین در محاکم با توجه به اصول فوق مسلم می‌گردد که تنها مرجع صلاحیت‌دار برای رسیدگی به جرایم مذکور عدلیه است و آن هم باید با حضور هیأت منصفه باشد.»

بنابراین به هیچ‌وجه قوه مقننه نباید قبل از ثبوت تقصیر در محاکم نامبرده دخالتی در محکوم شناختن فرد یا دسته‌ای داشته باشد؛ خاصه این‌که بر طبق اصل بیست و هشتم قانون اساسی قوای ثلاثه «مجریه و مقننه و قضاییه»، از یکدیگر ممتاز و مجزا خواهد بود و تجاوز هریک از این قوا به حدود دیگری، تخطی از اختیاراتی است که قانون اساسی مقرر ساخته است.

۳. اصولاً شالوده وضع قانون مبتنی بر امور کلی است و اصل مسلم در قانون‌گذاری توجه به کلیات می‌باشد و گرچه چنانچه قانون جنبه اختصاصی پیدا کند از مسیر خود منحرف گشته، وسیله انتقام و کینه‌توزی خواهد گردید و بدین لحاظ وضع قانونی که مربوط به تعیین سرنوشت یک نفر یا یک دسته خاص باشد از اصول قانون‌گذاری خارج است.

بنا به جهات فوق و عللی که ذیلاً ذکر می‌شود، کمیسیون دادگستری مجلس شورای ملی با تصویب طرح غیرقانونی شناختن حزب ایران، در آن واحد چندین عمل خلاف قاعده را یکجا مرتکب شده است:

الف. از رعایت اصول ۲۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۹ قانون اساسی و اصل ۸ متمم قانون اساسی، سرباز زده و اصول مذکور را زیر پا گذاشته است.

ب. قبل از ثبوت تقصیر در محاکم صالحه، حکم مجازات حزب ایران را به وسیله غیرقانونی اعلام کردن آن صادر کرده است!

ج. قبل از صدور حکم قطعی و اجرای حکم به وسیله محاکم صالحه، حکم مجازات همه افرادی را که در حزب ایران عضویت داشته و دارند صادر و به این ترتیب قصاص قبل از جنایت کرده است. بدین توضیح که:

اولاً. طبق بند ششم ماده هشتم از فصل دوم قانون مجازات عمومی راجع به انواع جرایم و مجازات‌ها، محرومیت از حقوق اجتماعی که مصداق طرح مصوب کمیسیون دادگستری مجلس می‌باشد، یکی از مجازات‌های جنایی است که پس از ثبوت تقصیر و ارتکاب بزه در اثر صدور حکم قطعی درباره فرد یا افرادی اجرا می‌شود.

ثانیاً. بر طبق بند ۱ اصلاحی قانون اسفند ۱۳۱۲، در جایی که جزاهای

تبعی شرح داده می‌شود، محرومیت از حقوق اجتماعی جزء یکی از مجازات‌های مذکور محسوب می‌گردد. در مورد بالا، این جزای تبعی به جای آن‌که بعد از صدور حکم محکومت و تعیین مجازات اصلی به وسیله دادگاه صالح اعمال گردد، قبل از صدور حکم محکمه شامل حال اعضای حزب ایران شده است.

د. کمیسیون دادگستری مجلس ائتلاف حزب ایران با حزب توده را که در تیرماه ۱۳۲۵ یعنی یازده سال پیش صورت گرفته و در دی‌ماه همان سال الغا گردیده است جرم شناخته و آنگاه برای این جرم فرضی و خیالی قانونی وضع و آنرا عطف به ماسبق کرده است و با این ترتیب:

اولاً. برخلاف اصل کلی، مجازات جرم فرضی سابق را با قانون لاحق تعیین کرده است و ماده ۶ قانون مجازات عمومی را، که به موجب آن مجازات باید به موجب قانونی باشد که قبل از ارتکاب آن عمل مقرر شده باشد، زیر پا گذاشته است.

ثانیاً. اصل مرور زمان جنایی را که طبق ماده ۵۱ قانون مجازات عمومی ده سال مقرر گردیده است به کلی نادیده گرفته است.

کمیسیون دادگستری در مورد تصویب طرح نامبرده برخلاف نص صریح دو ماده مذکور رفتار کرده است، زیرا به فرض محال اگر ائتلاف با حزب توده جرم هم شناخته شود، از یک طرف به موجب ماده ۶ قانون مجازات عمومی با قانون بعد قابل مجازات نیست و از طرف دیگر به موجب ماده ۵۱ مشمول مرور زمان است.

ه. کمیسیون دادگستری مجلس، اعضای حزب ایران را از تشکیل هر جمعیتی به هر نام منع کرده است به این معنی که اگر این افراد جمعیت دیگری نیز تشکیل دهند که با هیچ‌یک از قوانین جاریه کشور مابینت نداشته باشد، آن جمعیت نیز به منزله حزب ایران تلقی شده و غیر قانونی خواهد بود.

این موضوع نیز برخلاف اصول و مقررات است زیرا وقتی فرد یا افرادی برای عملی یک بار مجازات شوند، این مجازات نمی‌تواند مستمر و برای مدت نامحدود باشد.

و اگر خوانندگان خوب دقت فرمایند، ملاحظه می‌کنند که در مورد ائتلاف سابق حزب ایران با حزب توده که به نظر تهیه‌کنندگان طرح و اعضای کمیسیون دادگستری مجلس جرم تلقی شده است مسأله مرور زمان درست تأثیر معکوس بخشیده است زیرا بعد از مدت ۱۱ سال که از زمان این ائتلاف گذشته و در ظرف این مدت اعضای حزب ایران از کلیه حقوق اجتماعی برخوردار و بعضی از آنها شاغل عالی‌ترین مقامات مملکتی بوده‌اند، جرم حزب و مجرمیت اعضای او بر عده‌ای از نمایندگان مسلم و لزوم مجازات آنان به استناد مرور زمان با تصویب طرح مذکور محرز شناخته شده است.

بدیهی است که این طرز عمل و نحوه تفکر شاید در قرون وسطا هم بین عقب‌مانده‌ترین ملل سابقه نداشته است، خاصه آن‌که این طرح که متکی به بهانه ائتلاف حزب ایران با حزب توده در یازده سال پیش است، بعد از صدور اعلامیه حزب ایران مورخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۵ که در آن یکی از مواد برنامه خود را اجرای قانون اساسی و مبارزه با کمونیسم اعلام کرده تنظیم شده است. گرچه عمل دور از منطق و انصاف عده‌ای از نمایندگان در تنظیم و تصویب طرح غیر قانونی شناختن حزب ایران به قدری روشن است که شاید احتیاج به توضیح مراتب مذکور هم نداشت، ولی ما برای این‌که هیچ‌گونه ابهامی برای هیچ‌کس در معرفت احوال حزب ایران باقی نماند و به منظور این‌که راهنمای قضاوتی برای نسل آینده تدارک شود، به توضیحات بالا و نشر این اوراق اقدام کردیم و امیدواریم اولیای امور و نمایندگان مجلسین هم مندرجات این مجموعه را به دقت مطالعه کنند و راضی نشوند که با انجام دادن کارهای خلاف قاعده و نابهنجاری از این قبیل که صریحاً مخالف قانون اساسی و قوانین موضوعه دیگر و مباین اصول و قواعد اجتماعی و سیاسی و حقوقی است، موجبات بدنامی آنان و تزلزل پایه‌های اعتماد عمومی فراهم شود.

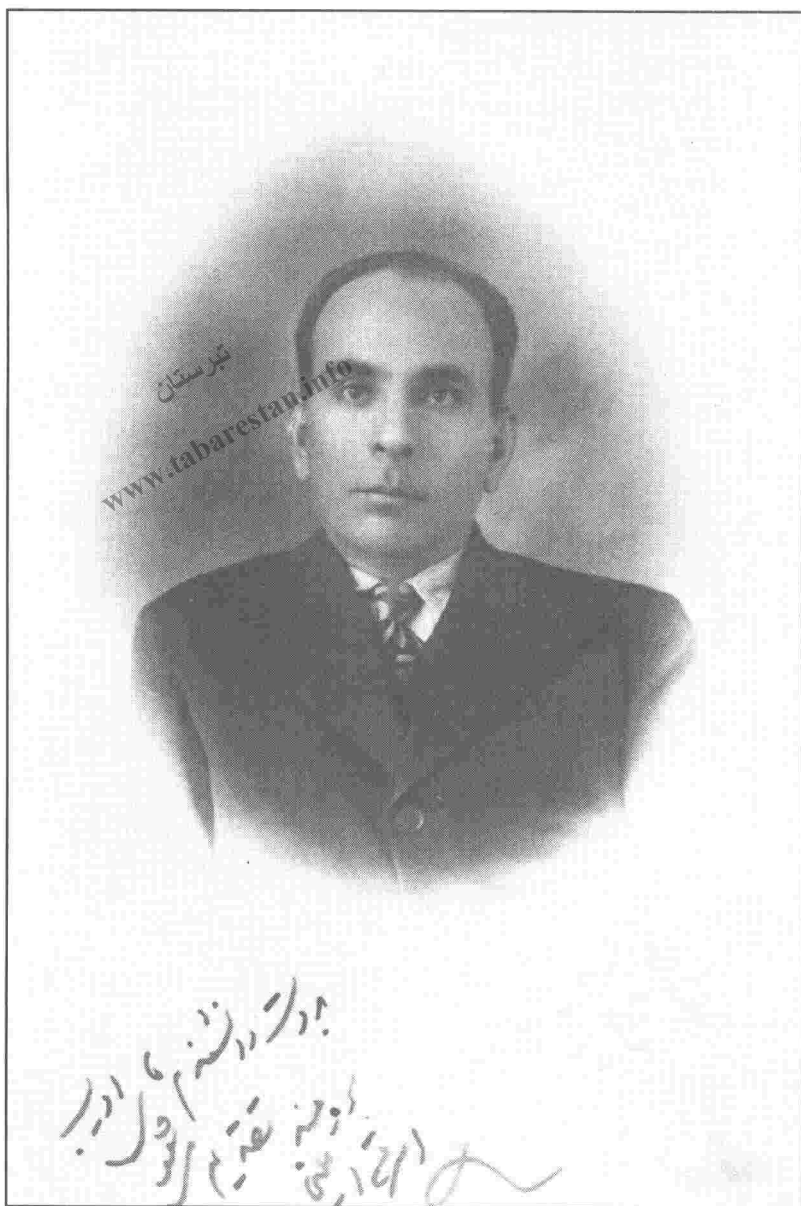
جاوید باد ایران

تبرستان
www.tabarestan.info

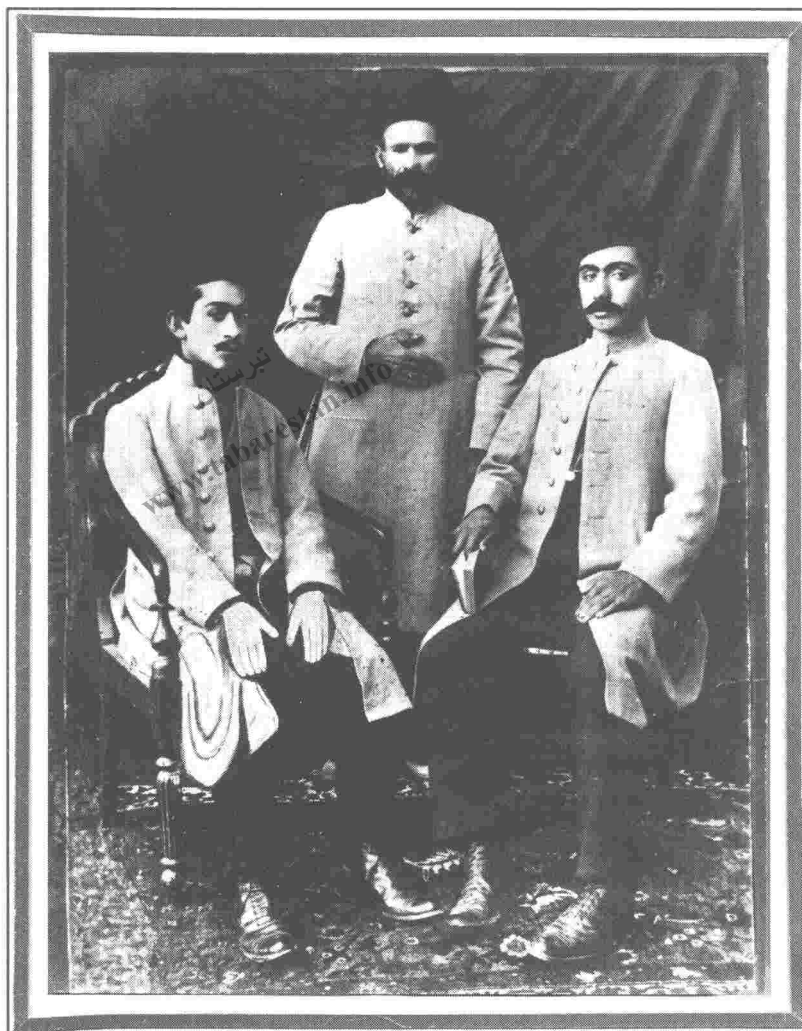
تلاوت

تبرستان

www.tabarestan.info



مرحوم امیرقلی امینی مدیر روزنامه اصفهان



از راست به چپ: مرحوم مصطفی قلیخان پدر ادیب برومند
ایستاده در وسط وکیل حیدر مباشر مرحوم مصطفی قلیخان
نشسته دست چپ مرحوم مرتضی قلیخان برومند عموی ادیب برومند در نوجوانی



از راست: نفر سوم حسین مسرور نفر چهارم کاردار سفارت پاکستان،
 نفر پنجم صادق سرمد، نفر ششم رهی معیری، نفر هفتم کاظم رجوی «ایزد»،
 نفر هشتم ادیب برومند



از راست: ادیب برومند، حسینیقلی برومند، ناصرقلی برومند،
 حیدرقلی برومند، قدرت‌الله برومند



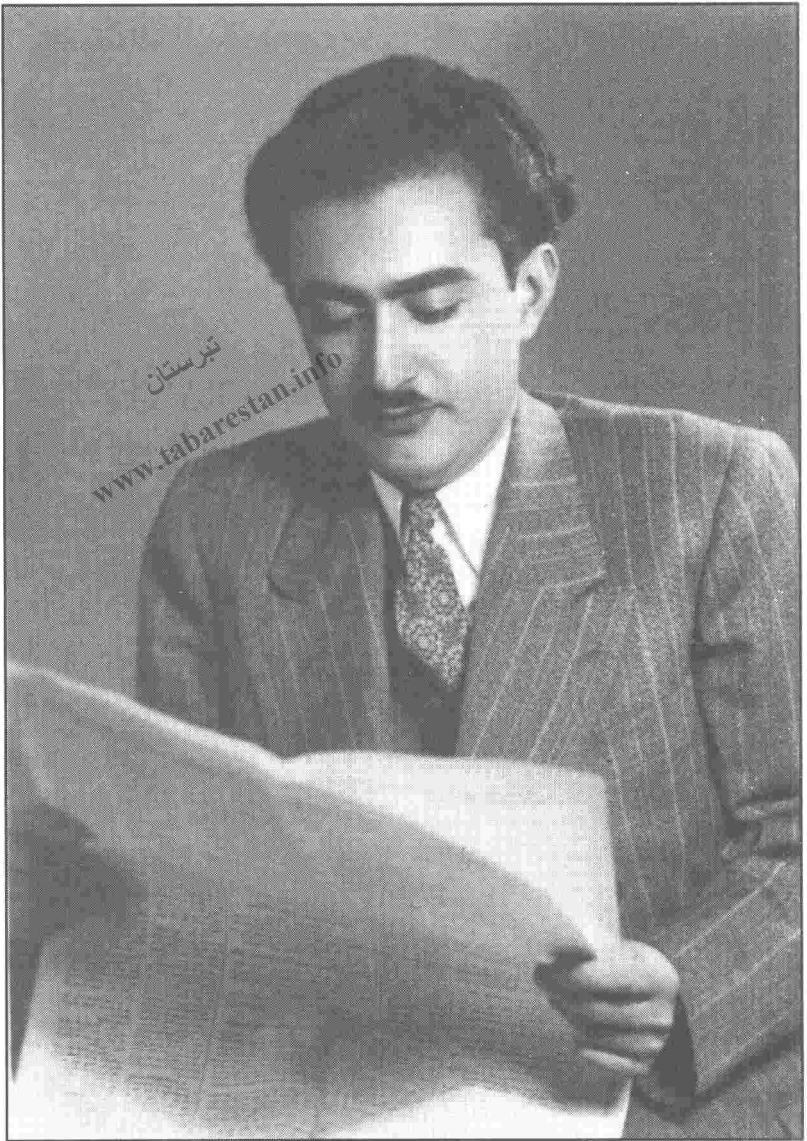
مرحوم محمد کریم خان برومند «سالار اقبال» عموی پدر ادیب برومند



روانشاد محمد حسن خان برومند پدر بزرگ ادیب برومند



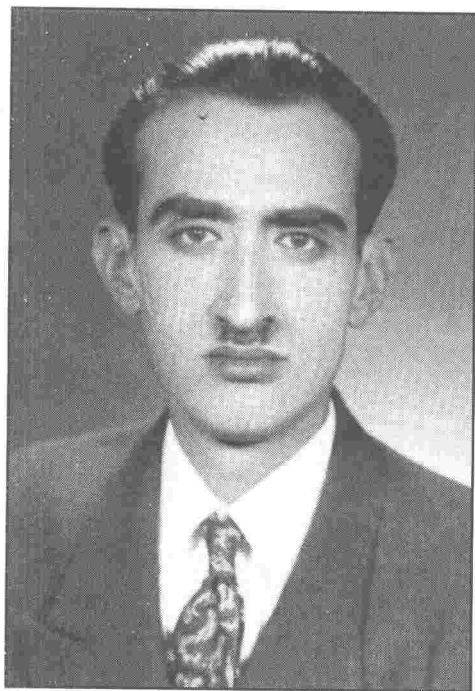
مرحوم رضاقلی خان برومند



بهار ۱۳۲۹



فروردین ۱۳۳۴ از راست به چپ: ادیب برومند، سیف آزاد، علی اکبر مشیر سلیمی



برادر کوچکتر مرحوم
ابوالفتح برومند



مرحوم استاد حیدر علی خان برومند دائی ادیب برومند



درسی سالگی



مرحوم مهدیقلی خان برادر بزرگتر ادیب برومند



آقای دکتر امین الله امینی خاله‌زاده ادیب برومند



مرحوم علیرضاخان برومند برادر ارشد ادیب برومند



روانشاد مصطفی قلیخان پدر ادیب برومند



به مناسبت عزیمت مهدی سجادی، نقاش چیره‌دست به اروپا ضیافتی داده شد
 نشسته از راست: کاظم رجوی، ملک حجازی قلزم، سعید نفیسی، پارسا تویسرکانی
 ایستاده از راست: دستور رضایت، ابوالحسن احتشامی، دکتر نصرت‌الله لامعی،
 احمد گلچین معانی، مهدی سجادی، ادیب پرومند، ناشناس، حسینعلی محفوظ
 عراقی، عراقی، علی‌اکبر مشیر سلیمی،



شادروان نه‌صاحب پرستار کودکی من



۱۲ سالگی، ۱۳۱۲

یادداشت

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگش به تبرستان
www.tabarestan.info

به مناسبت برگزیده شدن
شهر باستانی غزنه به عنوان
پایتخت فرهنگی و مدنی
جهان اسلام در سال ۲۰۱۳



مؤسسه افتخارات عرفان

ISBN 978-600-92848-1-8



9786009284818